

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228541

UNIVERSAL
LIBRARY

محمد
 ابن سنان
 نور الابصار فضيلت
 احمد مختار و حيدر گزار
 و صديقه طاهره
 و سائر ائمه
 ابرار
 محمد محمد
 احمد بن محمد



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل نبينا اشرف الانبياء والمرسلين واختاره للنبوّة وكا

ادم بين الماء والطين وجعل وصيه اكل الاوصياء المرّضين وزوجته

سيدة نساء العالمين فخلق منهما الائمة الطيبين الطاهرين صلوات الله

وسلامه عليهم اجمعين صلوة نامية زاكية مباركة متواترة لاحد

لا ولها ولا نهاية لاخرها ولعنة الله على علائهم اجمعين الى يوم الدين

وبعد بدانکه خداوند تبارک تعالی جلّت عظمته بعد از آنکه بقدرت کامله حکمت شانه

انسان انجملت بوجود مخلع فرمود و بتاج کرامت عقل مهوش کرم داشت بلطف و حمّرت

خوش برای تقرّب می برگاه قرب بارگاه مقدّس حضرت ایزدش رای نمود و او را باطل و

عاطل و سیفایه خلق نفرمود بلکه بجهت مطلبی خلق فرمود و اشاره باین مطلب است فی السجدة

قل من غر ما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلاً و بجهت کید این مطلب

در آیه دیگر می فرماید انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون پس مقصود

کلی و مقصد اصلی که از آیات و اخبار مستفاد میشود معرفت خداست چنانچه در حدیث

قدسی میفرماید کنت کثراً مخفياً فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف
 پس معلوم شد مقصود از خلق معرفت خداست و چون کمال معرفت حاصل نشود مگر معرفت
 ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين کما هو الواورد عنهم عليهم السلام من عرفهم
 فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و بدلت و رهنمای ایشان چنانکه فرموده اند
 السلام على الادلء على الله لهذا السبل البصاعة و تراب اقدام طلاب و مشتعلين
 و اقل السادات و الحاج و المعتمرين حاجی سيد مهدی یزدی ساکن نجف اشرف
 علی ساکنها الف تحية و تحف بجهت زیادتی معرفت دوستان و روشنی چشم شیعیان
 و سر و قلوب مؤمنان از کتب معتبره این احادیث و اخبار جمع نمودم امید که انتفاع
 مومنین و محبتین باین مختصر سبب عفو معصیت این ملحق و والدین این عاصی شود و او را
 موسوم ساختم بنور الابصار فی فضیلت لاحد المختار و الائمة الاطهار صلوات الله عليهم
 اجمعين و مرتب نمودم در ابیک مقدمه و چهارده باب و یک خاتمه اما مقدمه
 در محلی از توحید و عدل و نبوت و امامت است و چهارده باب در معرفت و فضیلت
 و بعضی از معجزات و خارق عادات و کرامات چهارده معصوم است و خاتمه در معاد
 و احوالات و وزخ و بهشت است **فصل** در ابیک اول از اصول دین توحید است و
 مراد بتوحید آنست که بدانی خداوند تعالی هست و همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نبود
 که نباشد بلکه واجب الوجود است وجوده قبل القبل فی ازل الازال بقاؤه کما بعد
 الابد من غیر انتقال و کلا ذوال و یکی است و غیر یکی نیست بلکه غیر احوال است
 لا اله الا الله و درستی و یکسانی و باقی صفات مثل نهار و لیس مشکله شئی هیچ چیزیم
 نمیانند و او هیچ چیز نمیاند و هر چه در خیال آید که بلکه خدا این باشد جز خدا آن نیست
 و خدا یار نمیتوان تصور نمود و ذات مقدسش بخیال کسی در نمی آید و گفته جلالش را
 نمیتوان یافت و لا یحیطون به علما بلکه ذات مقدسش منزّه تر است از انکه

در خیال در آید چه هر چه در خیال در می آید صورتش در خیال می آید نه کنه ذاتش پس اگر
 ذاتی باشد صورتی و مرکب باشد از آن دو خدا تعالی منزّه است از آنکه مرکب باشد
 نیست و جوهر نیست و عرض نیست و متحد با مخلوق نمی شود و حلول و دیروانیست یعنی
 با آدمی با غیر حلول نمی کند و متحد نمی شود چنانکه نصاری و صوفیان قایل شده اند با اتحاد
 با حلول در عیسی و در مشایخ صوفیه و امثال این مخرافات و محل حوادث نیست مثل
 سهو و نیان و لذت و الم و صحت و مرض و عجز و پیری و جوانی و خواب و بیداری و سائر
 تغییرات لا تاخذ سنه و لا نوم و مکانی همتی ندارد و در هیچ طرف نیباشد دیدنی
 نیست و محال است که بشنیم دیده شود لا تدرك الا بصار چه نه جسم است و نه جسمانی و نه
 در جهت و شریک ندارد نه در الیهیت و قدیم بودن و نه در خالقیت و رازقیت لا
 شريك له پس قدیمی سو خدا تعالی نیباشد بلکه غیر او همه چیز با حادث اند و خالق
 و رازق و بخیر او نیست خالق کل شیء و هو الراق ذوالقوة المتین و از خیر
 جدا نشده و خیر از او جدا نشده لم یولد بلکه یکبارگی پدید است
 احدی الذات و واحدی الصفات است و ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده و خوا
 بود نه اولی براس وجود او هست و نه آخری و قادر مختار است یعنی با اختیار
 خود مخلوقات را خلق کرده و می کند نه بغیر اختیار چنانکه آتش بغیر اختیار میسوزاند
 و قدرت بر هر خیری دارد ان الله على كل شیء قدير حتی بر محالات هم لیکن
 محال قلیت قبول قدرت ندارد و عالم است بهر معلومی و هو بكل شیء علیم
 حتی بر جزئیات و تغییر و تفاوتی در علم او نیباشد و سمیع و بصیر است و هو السميع
 البصیر یعنی می آید بهر چه شنیدنی است بدون آلت گوش و می آید بهر چه دیدنی است
 بدون آلت چشم چه منزّه است از چشم و گوش و دست و پا و غیر اینها از آلات
 جسمیه چه جسم نیست و محتاج نیست و حتی است و هو حی لا میوت یعنی آثار

از بندها از سر میزند از استحقاق تو استحقاق نه اینکه روح در بدن دارد الیایا باشد من و میر
 و کاره هست اینی چیزایی که اراده دارد و باراده با اختیار بل میآورد و چیزایی را
 که اراده ندارد و بعد هم اراده با اختیار ترک نمیداند آنکه با اختیار کردن و صداقت
 و دروغ خردی روانیست و تکلم است اینی واقعاً در حقیقت تکلم نباید و حرف میزند
 نه بآلت زبان حنجره و مخارج حروف بلکه با سجا و حروف و کلام و صداهاست آنها
 در جسمی مثل مواد درخت یا غیر آن و ویم از اصول دین عدل است و مراد اجل
 است که بدانی که خدایتعالی عادلست و ظلم میکند و ذره ظلم روا ندارد لا
 یظلم شقال ذرّة و نه چنین است که جبر میگویند که مجبورند در کردنیهای خود و اشاء
 میگویند که همه کارهاست بندگان کار خداست و بنده عاجز و اراده اش غیر متوجه است
 و صونیه میگویند هر چه میشود از خیر و شر چه از افعال غیر بندگان و چه افعال
 بندگان تماماً منظر صفات خداست چه همه این قوای عین کفر است و لازم میآید
 که خدایتعالی کارهای قبیح و فاحش و منکر کند و مع ذلک عذاب کند بندگان را
 که چرا ابر کردید و حال آنکه ایشان نکرده باشند بلکه خودش کرده باشد و با اینها العیا
 باشد در و غلو نیز باشد چه میگوید چرا کردید و شما کردید و عذاب میکنم شما را بسبب فعلها
 خودتان و گوید هر مصیبتی که بر سر شما میآید همه جهت کرده است خودتان است و
 با اینها عذابهاست شدید و تو بجای عظیم کند و همچنین کفر است اگر کسی گوید خدا تعالی
 در افعال بندگان شرکته دارد زیرا که چگونه اقوامی شرکین در میان کاریکه با هم کردند
 آن مصیبتها و عذابهای شدید و عتابهای موکده میآورد بلکه طریقه یقینیه از محضین
 علیهم السلام نیست که افعال خیر و شر بندگان از بندگان است لیکن خیر توفیق الهی است
 و شر بعد از توفیق و گاه هست که مقهور بر طاعتی میسازد بسبب کجیایکه در بنده هست و
 یا بنده را بخودش دام میگذارد در مصیبتی بسبب بدیهاییکه در آنست که بان سبب مستحق

انمعی میشود و ایضا خدا تعالی حکیم است و قبح از حکیم سر نیزند جز آنکه صانع حکیم
و خصوص اینهمه قیاح و خصوص این قدرت کامله و عدم حاجت نظم و قبح اصلاً خصوص
با انهم رافت و شفقت و محرم **سیتم** نبوت و مراد آنست که خدا تعالی پیغمبران
که از اولاد آدم بودند برگزید و بر سالت نزد باقی بندگان فرستاد براس پیغامها و
دینها و شرعها و انتظام نمودن دنیا و آخرت ایشان و شناساندن اصول دین ایشان
و فروع دین و این پیغمبران صد و بیست و چهار نفر بودند آخر همه و خاتم ایشان
افضل از همه پیغمبر آخر الزمانست پیغمبرنا محمد بود پس عبد الله و پس آمنه و جد عبد
بن هاشم که نسب شریفش میرسد بحضرت اسماعیل پس حضرت ابراهیم و از سببیک
از پیغمبران سهویانسان یا خطا و طغیان سرزده از اول عمر تا آخر ملکه معصومند
از همه و این بالقدرورت از آیه هدی علیهم السلام بارشید و همچنین از ایشان رسیده
که منزله اند از کفر آباء و عدم طهارت اتهامات از زنا و غیره و منزله اند از نقص خلقت و
هر چیزی که موجب دنائت و نفرت خلق از ایشان شود العیاذ بالله نه چهارم
امامت و مراد شناختن امام و پیشواست بعد از پیغمبر است که اگر شناخت کافر است
کفر مقابل ایمان یعنی ایمان ندارد جز ما و محمد در جهم است - و امام جانشین پیغمبر است
که بعد از پیغمبر جای او نشینند و هیچ کارها که از پیغمبر عمل میاید از او عمل میاید غیر آنکه پیغمبر
وحی از خدا باو میرسد بواسطه جبرئیل یا نحوی دیگر و پیغامها از خدا بعنوان وحی باو میرسد
و او مردم میرساند آنچه را باید برساند و لطف خدا را در پیغمبر میگویند و بعربی رسول و
نبی و اما امام وحی باو میرسد بلکه بواسطه پیغمبر و وصیت او احکام شرع و غیر آن باو
میرسد و او مردم میرساند آنچه را باید برساند و اما نظم و نسق امور معاش و ریاست
و سلطنت دنیا و نظم امور معاد و بیان احکام شرع و اقامه حدود الهی و شرح مکارم
اخلاق و طریق تزیکیه بعد از نفس جن مایق و توضیح غوامض مسائل اصول و فروع

و حل مشکلات آنها و دفع شبهات از آنها پس نسبت پیغمبر و امام هر دو یک نحو است
 لیکن از پیغمبر بالاتر است و از امام بالاتر به معنی نیابت پیغمبر و در عصمت از گناهان دنیا
 خطا و از نقص خلقت و غیر اینها از آنچه گذشت هر دو شریکند و حالشان یکی است و
 امام ما بعد از پیغمبر علی بن ابیطالب است صلوات الله علیه و نام ابیطالب عبدالمطلب
 و بنابر مشهور نزد عوام عمران و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بود و ابوطالب مستم بلکه
 خلیفه انبیا و وصی ایشان بود با اعتقاد شیعه نه آنکه العیاذ بالله کافر بود چنانکه فخر
 میگویند و لقب علی بن ابیطالب علیه السلام المؤمنین بود از جانب خدا و خاص از بود و
 دیگر از این لقب جایز نیست و آنحضرت اسمی متعدد و لقب متعدد داشته چنانکه رسول
 خدا نیز چنین بود و احوال او صاف آن معصوم اطهر من آسمان بود بلکه فوق مراتب
 سایر بشر بود که با نسب جماعتی از کرده بیردن فقه و او را خدا دانسته العیاذ بالله
 منه و بعد از آن حضرت امام دوم امام حسن فرزند او بود که مادرش فاطمه زهرا
 علیها السلام است و بعد از او امام سوم امام حسین برادر آن بزرگوار و بعد از او
 امام چهارم حضرت امام زین العابدین فرزند امام حسین و بعد از او امام پنجم امام محمد باقر
 و بعد از او امام ششم امام جعفر صادق و بعد از او امام هفتم امام موسی کاظم و بعد
 از او امام هشتم امام علی بن موسی الرضا و بعد از او امام نهم امام محمد تقی و
 بعد از او امام دهم امام علی نقی و بعد از او امام یازدهم امام حسن عسکری و
 و بعد از او امام دوازدهم امام مهدی مادی که صاحب این عصر و مادی این
 زمانست و زنده است و هیچ زمانی خالی از امام یا پیغمبری نمیشد و این دوازده
 امام هر یک نسبت بدیگری پدر و فرزند بودند که همین که پدر از دنیا میرفت امام بعد
 از او که بجای او می نشست فرزند او بود که جای او می نشست غیر امام حسن و
 و امام حسین علیهم السلام که دو برادر بودند و یوم بجای اول نشست

موت و تر جمانان نمند و مثال ایشان مثل شتی نوح است من ركبها نجی و من تأخر عنها
هلك چنگ زدن بامن عوده الوثقی ایشان باعث سرفرازی این و نجات در نشاتین
اللهم ثبتنا علی ولا یتهم و حجتهم

در بیان احوال سید انبیاء و سراسر اصفا صلوات الله علیهم

محمد واحد و محمود و طه و یس	اسم مبارک آن بزرگوار صلوات الله علیه
ابو القاسم است صلوات الله و سلامه علیه	کینه شریف آن بزرگوار صلوات الله علیه
مصطفی است و بعضی محمود گفته اند	لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه
شعب ابیطالب علیه السلام است	مکان ولادت آن بزرگوار صلوات الله علیه
روز دوشنبه بعضی جمعه گفته اند	ایام ولادت آن بزرگوار صلی الله علیه
هفدهم شهر ربیع الاول می باشد	ماه ولادت آن بزرگوار صلی الله علیه
عام الفیل بود که نو تنده خانه عیبه خراب کنند	سال ولادت آن بزرگوار صلوات الله علیه
الوشیروان عادل بود که آنحضرت فخر نیمود	پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ص
آمنه بنت وهب سلام الله علیها بود	اسم مادر آن بزرگوار صلوات الله علیها
اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله	نقش خاتم آن بزرگوار صلوات الله علیه
پانزده عدد بود اندایشان	عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ص
هشت عدد فرزند از جمیع آن بزرگوار بودند	عدد اولاد کرام آن بزرگوار ص
شصت و سه سال کامل بود	مدت عمر شریف و بابرکت آن بزرگوار ص
روز میثوم دوشنبه بود	روز وفات و ارتحال آن بزرگوار ص
بسیست و هشتم ماه صفر بود	ماه وفات و ارتحال آن بزرگوار ص
سنة یزیدیم از هجرت بعضی دهم گفته اند	سال وفات آن بزرگوار صلی الله علیه

مکان وفات دارالحال آن بزرگوارم	مدینه طیبیه منوره بود
سبب وفات و رحلت آن بزرگوارم	مرض بود و بعضی گفته اند زهر زنیه بود
مکان قبر مطهر آن بزرگوار صلی الله علیه	در مسجد خود آن بزرگوار مسیبا شد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوارم	هرقل پادشاه آن زمان بود
اسم نمایان و خلفای آن بزرگوار	علی ابن ابیطالب و ایزده فرزندان او صلوات الله علیهم

دربیان متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین

و بچند مقاله ضبط شد مقاله اول در ذکر آفریدن حضرت سبحان جلالت عظمت نور حضرت محمد مصطفی است روایت کند حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیه السلام که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی نور پسر عتم محمد مصطفی را بیا فریدیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و غیرهم و بادی دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب جلالت چهارم حجاب سعادت پنجم حجاب رحمت ششم حجاب کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب هدایت نهم حجاب رفعت دهم حجاب بهیت یازدهم حجاب بنوت دوازدهم حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت باز داشت و دوازده هزار سال تسبیح میگفت که سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ و در حجاب عظمت یازده هزار سال و در حجاب جلالت ده هزار سال و در حجاب سعادت نه هزار سال و در حجاب رحمت هشت هزار سال و در حجاب کرامت هفت هزار سال و تسبیح و تحمید و تمجید پروردگار خود نمیداد و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ و در حجاب هدایت پنجم هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ اللَّهِ ذِي الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ودر حجاب بهیت سه هزار سال بود و
میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمَلِكِ الْقَدِيمِ ودر حجاب نبوت دو هزار سال بود و میگفت
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ ودر حجاب شفاعت یک هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ پس نام آنحضرت بر لوح ظاهر گردانید و بود در لوح تا چهار هزار سال
پس بر عرش ظاهر و موی شد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه آدم را
بقدرت کامله خلق کرد و او را در صلب آدم قرار داد و از آدم بنوح انتقال یافت
و همچنین از صلبه بصلبه تا که آن نور پاک را بصلب عبدالمطلب نهاد و از صلب آن
بصلب عبدالله رسانید و آنرا بشش لباس کرامت در پوشانید پیراهن صاد و
نهنیت و سر ایل معرفت و بند آن سر ایل از محبت بود و نعلین خوف و عصا
منزلت پس او را گفت نزدیک برو مان و مگو بر ایشان لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ واصل
آن پیراهن از شش چیز بود قاشش از یاقوت و دو آستینش از مروارید و بند او از مروارید
از دو خشک و از مرجان و دامن او از مروارید و گریبان او از نور و حضرت رب العزت
توبه آدم را بجزمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن بدو رسانید
و یوسف را بعبقوبت بجهت آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و کذک
پیغمبر از اهریک از بلاها بدان رسانید و آن پیراهن منحصر به پیغمبر خاص بود و از جابر بن
عبدالله الصاری مرویست که رسول خدا فرمود که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از
عالم و آدم با نصد هزار سال آفرید و به بیج و تهلیل جلت عظمت مشغول بودیم در دویم
بیج بسته نبود چون حق تعالی آدم را بیا فرید نور ما را در صلب او قرار داد و در پشت
ما در صلب او بودیم و نوح در کشتی چون نشست ما در صلب او بودیم و حضرت خلیل را
که در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و خداوند تبارک و تعالی ما را از صلبهای
پاک و پاکیزه نقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید انگاه آن نور را بدو نیم کرد

و نصفی نور مراد صلب عبد الله قرار داد و نصفی نور علی را در صلب ابو طالب
 و مرانبوت داد و علی را امامت و نام مرا از ناحیه های خود اشتقاق نمود چنانکه
 نام حق تعالی محمود است و نام من محمد و نام علی را نیز از ناحیه های خود مشتق نمود
 که نام حق تعالی علی الا علی است و نام علی است و در کتاب مجالس المتقین شهید
 مرقوم است که در شب معراج خطاب از صدر جلال بآلارباب رسید بکبرئیل که
 محمد را بریز هفتاد هزار پرده عزت پنهان کرده ام در این شب یک پرده ازان بردها
 از جمال محمدی بردار تا نظارگیان عالم اعلا حسن جمال سید انبیا را نظاره نمایند
 چون بامر ملک جلیل حضرت جبرئیل چنان کرد و یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشت
 میگوید که نور عرش و کرسی و قلم و آفتاب و ماه و ستاره ناچیز و مضحل شد و فردا
 قیامت که تمامی آن پرده را برداریم عجب مدار که همه معاصی امت در جنت آن ناچیز
 گردد و مرویست که چون حضرت رسول بدیل آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ
 مَا اُنْزِلَ اِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ آن ماه فلک امامت را یعنی علی را بمصوب نهاد
 مفتخر و مشعشع گرد و نفرازی سرافراز فرمود فرمودند یا علی انا کالشمس وانت کالقمر
 وانت وصیتی و خلیفتی من بعدی آنکسانیکه در دلها بایشان شک و ریب بود
 در اضطراب آمده حقد و حسدشان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول الله عباس نیز
 بخد مت آن برگزیده زنده بنی آدم آمده و عرض کرد یا رسول الله مگر من و تو
 از یک خزانه ایم و از یک اصل و گوهر نه پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل نهادی
 حضرت فرمود ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه نداده و جاده صواب را گذاشته
 قدم در طریق خطا نهاده امان و تو از صلب یک آدم هستیم و لکن در حق علی فضل
 و رتبه اولی علم و ادب از خداست و امامت و ولایت عطای یزدانت با اختیار
 خلقان نیست یا عم اگر خود را عالم را بر جا بیل فضل نبودی موسی چهل روزه دست

هزیم محاسن چهار صد ساله فرعون نزدی و عیسی یک روزه در مهد دعوی و جعلی نیکو
و جعلی مبدا گنگا کنده ایعم ندانی که اگر چه مادر عالم خاک آخریم اما در عالم پاک
سابقیم ایعم حقیقاً نور را را پیش از عالم آدم آفرید و چون اراده نمود بایجاد
عالم نور را بشکافت و از و عرش و کرسی را بیا فرید بختی حق که من از کرسی و عرش تهر
و نور برادرم علی را بشکافت و از ولوح و قلم را بیا فرید بختی حق که علی بهتر است از لوح
و قلم و نور فرزندم حسن را بشکافت و از صفت آسمان و جمله فرشتگان را بیا فرید بختی حق که
فرزندم از صفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است و نور روشنائی دیده ام
حسین را بشکافت و از و بهشت و حور یان را بیا فرید بختی حق که فرزندم حسین از
بهشت و حور یان بهتر است آنکه طمکت بیا فرید و فرمان داد تا صفت آسمان را پاک
کرد اند و صفت آسمان را سایه آنکه و فرشتگان او از تسبیح و تهلیل بر آوردند و ما را
شفیع آوردند تا حقیقاً کشف آن خلعت کرد و پادشاه عالم کلمه ایجا فرموده از آن
نوری بیا فرید بهیئت قدیلی در نزد عرش بداشت که صفت آسمان زمین از نور وی
روشن گشت و آن نور فرزندم فاطمه بود و آن نور تبدیل از زهر خوانده و از آنست
که فاطمه لقب بزهرا شد ای علم پس علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست و
بعضی می کفر است و نفاق چون عباس این کلمات خوشتر از آب حیوة را شمع
از حضرت رسول شد عرض کرد که تسلیم کردم و رانسی شدم خواه عالم فرمود که حقیقاً
از تو راضی شد و فرشتگان از تو خوشنود گردیدند و انادیت در خلقت نور آنحضرت
بسیار است و آنکه نور آنحضرت علت وجود جمیع موجوداتست و اذل فاقه است
کلامی نه و جمیع شعاع انوار پر تو از نور محمدیه است چنانکه تبصیر بخوابی رجوع
بکتاب دیگران نما مقال ثانی در ذکر سبب ترویج نمودن عبد الله پدر حضرت
رسول الله آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت را مروتیست که یهودان از رهبانان

خود شنیده بودند که محمد پیغمبر آخر الزمان است و دین او ناسخ ادیانست و او از بنی هاشم خواهد بود پدرش شخصی باشد عبد الله نام از قریش و بوجاهت و جهالت مالکلام که از ناصیه همایونش نور رسالت پیدا و از بشیره همایونش حلیه نبوت باهر و هویدا و در کله معظمه او را مسکن باشد و این در گرامی از خزانة اوسمت ظهور پذیرد و باریا جمیع از یهود در حوالی الطحا نزول نموده بودند و عرض ایشان آنکه اگر مشیر شود عبد الله را بدست آورند و بقتل رسانند تا که چراغ خاتم النبیین خاموش و باعث منسوخ شدن دین خود شود از قصار روزی عبد الله بن عبد المطلب بر اسپ تازی نژاد خود سوار شده بغرم شکار بجانب کوه ساریرون فتنه چون یهودان نظر بر جمال آن بزرگوار انداختند و استند از قراین علامتیکه رهبانان ایشان گفته بودند و آثار بران موجود بود که آن عبد الله پدر محمد است از هر جانب قصد قتل آن بزرگوار نمودند و ایشان هشتاد نفر بودند با شمشیر با سه بران و نیزه های پیاپیان حمله ور شدند که آن نور شمع شبستان جلالت را با انفس ضلالت خود خاموش نمایند اتفاقاً هما نوقت والد ماجد آمنه خاتون نیز در شکارگاه بود ملاحظه این مناظره نموده عرق حیثیتش در حرکت آمده متوجه بجانب عبد الله شد دید که ملائیکه با سلاح گرد گرد عبد الله را گرفته اند و یهودان مردود را از دفع میکنند و حق تعالی رفع حجاب از نظروهب کرده ملائیکه را معاینه میدید که از روی ادب رعایت جانب عبد الله میکنند از این امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبد المطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عسب الله در آور عبد المطلب قبول عقد فرمود و باعث بتریز و بیج آمنه خاتون مادر حضرت رسول شد تا که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرضه ظهور در این عالم در آمد **شعر** طلوع کرد بتاید حق ز اوج کمال + مه خجسته رخ و اختر مبارک فال + ازان نهال شرف تازه گشت گلشن دین

چنانکه تازه شود برگ گل بادشمال **مقال ثالث** در ذکر احوال حمل خباب
 رسالتی و آثار و عجایب واقعه در زمان حمل آنسور که در بطن مادر مطهره خود بود و در وقت
 که از دلایل حمل حضرت رسول آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند سخن آمدند و
 گفتند حامله شد آمنه بجهت واداین ایلان و امان ایل جهان خواهد بود و پیش خیمه
 از عرب بنود که بر حمل آنحضرت واقف نشدند و تنگهای ملوک جباره در آنوقت
 سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحش و طيور یکدیگر بشارت میدادند و حیوانات
 دریا نیز بر این سبیل شادی مینمودند و میگفت وقت آن در آمد که دنیا بنود وجود
 حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوع
 ضعیف و آله مادرش رسید و پنج و ثعبان کشید و در شعب ابیطالب آن اقرب رج
 نبوت متولد شد و نیز از علامات آنحضرت آن بود که شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد
 منادی ندا کرد در آسمانها هفت گانه که بشارت باد شمار که در شاهوار نطفه خاتم
 انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این شرده مستر
 ثمراندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع
 نگردد و در شب ولادت آنحضرت بهقادر قصر با قوت سرخ و سفید و نهرا قصر
 از مر و اید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت دادند
 و ندا کردند که شاد شو و بر خود بیال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید
 و تاقیامت خندانت و از شادان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون
 یکجا از ابتدا س حمل حضرت رسول گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر
 را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبدالمطلب با عبد الله روانه ین
 شدند و پانزده روز گذشت عبد الله بر حمت ایزدی واصل شد و سقف خانه
 شکافته شد و هاتفی آواز داد که مردا که در صلب او بخاتم پیغمبران ولیست که

نخا اهد مرد پس چون و ماه از انعقاد لطفه شریفه آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد یکی
را که نذا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید بر اے
امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام بر میگشت چون بیکه رسید ناگاه او
سرسش را بر زمین نهاد و سجد کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد چون سر بر بنداشت
گفت مثل تو ناگاه ندیده ام ناگاه با تفری نداد که ای ابو قحافه من حیوانی را
که اطاعت تو نمیکند مگر نمی نگری که کوه ها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان
سجده کرده اند بر اے پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبر اتی در شکم مادر
و بزودی او را خواهی دید و اے برت پرستان که از شمشیر او و اصحاب او
همه هلاک شوند و مخدول و منکوب گردند و انا احوال ماه چهارم و پنجم تا ماه نهم
در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد در مقال مفعم و آمنه خاتون در زمان حمل
میگفت که من هیچ بارگران و ثقل در خود نمی یابم چنانکه زنان حامله در خود می یابند
و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتی نمیدانم گفت بلی بسید کایا
آبستنی و این در شب دوشنبه واقع شد که در عالم دیدم و الهام رسید بمن که این زن
را بنام احمد بنحوان و در روایت دیگر گفت دیدم در خواب که هرگاه مولود تو مستولد
شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریت حامداست و در انجیل احمد و این
تعوید را در گردن او بیاویر که در این اثنا بیدار شدم دیدم که در بالین من صفحه از
طلا افتاده و بر آن این تعوید نوشته که اعیننا بالواحد من شر کل حاسد
و کل خلق مارد یاخذ بالمراد فی طرق الموارد من قائم وقاعد و علا
آن باشد که با وی نورے بیرون آید که قصورے شهره بصره و شام در کمربوه
شود و از جمله فضل و کرم و شرف و مین و برکت آنحضرت کیلے آنست که در زمان
حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند

مقال رابع در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت است روایت میکند ابو علی طبری
 فضل بن حسن که آنحضرت در مکّه معظمه متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفتم
 ماه ربیع الاول در عام الفیل بآنکه مدت سی سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت
 کسری نوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمر بن هند که پادشاه
 عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکّه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی
 آمد و بعد از سیزده سال که از زمان حی گذشته بود بهجرت فرمود بدین طیبه و بدانکه
 از زمان آدم تا خاتم انبیاء علماء را اختلاف است و اقدی گوید که چهار هزار شصت سال
 و دیگرے گوید که شش هزار و سیزده سال است در روایت اختلاف بسیار است
 علی اسی حال بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که میان موسی و عیسی هزار و سفتصد
 سالست و هزار و سیصد و هشتاد و در جمیع المعارف آورده که عمر ابو البشر نهصد و سی سال
 و از ابن عباس نقل شده که چون عمر نوح چهار صد و هشتاد و سه سال گذشته وحی با
 نازل شد و صد و بیست سال دعوت کرد و هشتاد و کس با و ایمان آوردند و بقولے کمتر
 نیز گفته اند چون جفاے او از قوم از حد گذشته بحد ایتعالے شکو کرد و طوفان شد
 و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و
 پانصد و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابراهیم و ولایت
 و چهل و شش و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال
 و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد شصت و بیست سال
 پس ابتداء خلقت آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیاء باین قول مشیت هزار و نه صد
 سالست روایت از آمنه خاتون که چون وضع حمل فرزندم محمد نزد یک شدم او را
 و خروشه می شنیدم که از جنس آدمیان نبود و علم سفید دیدم از یاقوت در
 میان آسمان و زمین و نورے از سر علم تا آسمان تنق بسته بود و مرغانی چند گرد

برگرد خود دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ابریها بر دست داشتند
تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربت به دادند بغایت سفید و از غسل شیرین تر و از نخل خشک تر
و حجاب از پیش نظر من برداشتند از مشرق تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر یکی
در مشرق دیکه در مغرب و یکی در بام خانه کعبه دیدم انگاه محمد ص در وجود آمد و در روایت
دیگر شب مولود حضرت ستارگان چنان بمانزدیک شدند که گفتم بر سر ما خواهند افتاد
و عبدالمطلب منی مکرسیت و میگفت چه گرامی بنده و چه بزرگ دوستی است خدا را اجل
جلال بر پیغمبر را منجر می داد بعد از یکبار نبوت را کشید و ادای رسالت را
نمود و محمد بنوز دعوت ناکرده و رحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمودند که تا سر خط
فرمان او ننهند زیر که محمد مقصود بود و دیگران فایده محمد مراد بود و دیگران مرید در
خبر است که آمده گفت که در وقت وضع حمل آواز با هیبت و با عظمت شنیدم ترسان
گشتم دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده شد آن ترس از من زایل شد
و جماعتی زنان دیدم در از بالا که در حوالی من نشسته بودند و تعجب داشتم که ایشان
کیانند و از کجا اند و آن حال بر من سنگین نبود و در بر ساعتی از زبان طلق آواز غریبه
می شنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و نندارید که او را از چشم خلافت
دور گردانید و انگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریها به نقره بود و عرق از آن میکید و از آن بوی مشک میامید و
عبدالمطلب غایب بود میفهمم چه بودی که آن حاضر بودی و مناشای این فقرت
نمودی و مجموع دنیا چون قطعه دیدم و جمیع مرغزار دیدم که آمدند و منقار با
ایشان از زمره و بالها به آن یاقوت بود و در زمان وضع حمل تکیه بر آن نهادند
کردم و در خانه آواز بسیار می شنیدم و کس را نمیدیدم و چون آن گوهر یکبار
بوجود آمد بسجده رفت چون کسی که تضرع کند و دست بر آسمان برداشت و علم

این از مندی برافراشت و باطراف آسمان نظر کرد پس از نور ساطع شد که همه
چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصر با سه شام را دیدم پس کس فرود آمدند
در دست یکے ابرق سمین بود و بولے از ان بمشام میرسید مانند بوی مشک و در دست
دیگرے طشت از مرد و در دست دیگرے حریر سفید از نور و آزار باز کرد و مہرے
بیرون آورد و محمد را بشت و آن مہر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر
پچید ورشته از مشک از فرد را و بست و گفت بستان پسرت را کہ مہترین بہترین
عالمیانت و عزیزترین اہل جہان و در روایت دیگر ابر پارہ سفیدے دیدم کہ
فرود آمد و او را برداشت و از پیش من غایب شدند و نہار سید کہ او را در موالید
انبیا باز دارید تا برکت یابد و در انجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوسی پوشانید
و برابر اہم عرض کنید و بمشرق و مغرب زمین و دریا ہا برید تا او را شناسند و نام
وسی در انجا ماحی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را باز یاقم در صوف پچیدہ
و در زیر او حریر سبزے گسترانیدہ و مفتح عالم در دست وی نہادہ و شخصے میگفت
این محمد است کہ مفتح نصرت و نبوت در دست وی بود و او را برابر وحایان انس و
جن عرض کنید و او را بہ پیغمبری آدم و قوت نوح و خلقت ابراہیم و طریقت اسحاق
و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زہد یحیی و کرم عیسی
و معجز موسی بدہید و در بحر اخلاق جمع پیغمبران منور برید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را
بقبض آورد و هیچ مانند مگر کہ مطیع و منقاد وے گردند و او اعلم و اشجع و الیقن از
پیغمبران است و مفتح بہشت در دست او است و شخصے دیگر دیدم کہ دہان در
دہان وی نہادہ و او را چیزے میداد چون مرغ کہ بچہ خود را دانہ دہد و او طلب
زیادی میکرد و روغن بر سر وے میمالید و موسی او را شانہ میکرد و سر مہ و چشم وی
کشید و از من غایب شد و من متحیر بودم و یکے از قوم خود منیخو استم و منی یاقم و کتر

از پیش من می بودند و باز می آوردند و بجز مرتبه مطالبات چند و معجزات دیگر آن
از وجود او ظاهر میشد و مؤلف بجهت اقتصار کما به حقه بیان قصص را شرح نکرد و ندانم که
در کتب علماء ذکر داشته اند رجوع بآنها شخص راجع مفضلاً درک معرفت در حق این
بزرگوار و عظمت و جلالت و مرتبه او بیاید و اما فقراتی که عبدالمطلب علانیه دید ذکر
نداشتیم مگر آنکه بعد از ظهور علامات تولد آنحضرت بخانه آمد و بجایای حضرت رسول
از آمنه پرسید که فرزند گرامی تو از کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون
خانه است و گفته اند که او را ناسه روز پنج آفریده بناید نمود عبدالمطلب گفت
من تاب ندارم و با ندرون خانه رفت شخصی گفت یا عبدالمطلب آدمی را بدین نحو
راه نیست تا آنکه ملائکه جمله زیارت دین کنند عبدالمطلب بیرون رفت تا خبر بقوم
و هر زبان و سه گرفته شده تا سبقت روز عتاس رضی الله عنه روایت کند که حضرت
رسالت تأیید حقانیه کرده و مناف بریده بود و آمد و عبدالمطلب از وقایع آثار تولد
آنحضرت تعجب مینمود و میگفت این فرزند را شان عظیم است حسان بن ثابت
گفت که مبعوث سالار بودم شش به سرتلی رفتم در اینجا بهودی دیدم که آتش برافروخته
بود و آواز میداد ای جماعت بیو در حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد مشب
طالع شده و آن کوکب خاتم الانبیا است و او مشب بود آمده است خلائق
گردند و آن بیو دزنده ماند تا حضرت رسالت مبعوث به پیغمبری گشت و بیو دی
بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدی بود او را بوقبیس میگفتند از تو پرسیدند که
سخن این بیو دی راستست گفت بلی و من منظر ظهور او بیم نایمان آمدم چون حضرت
رسالت پناه بتوت را ظاهر ساخت و بجزرت بدینیه کرد و بوقبیس آمد بخدمت آنحضرت
و مسلمان شد و چون حضرت رسول بوجود آمد عبدالمطلب شتر از او بچ کرد و خلائق
را طعام داد گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نامی غریبست و هیچ از پدران

تو این نام نداشته اند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح و ستایش و تحمید را
معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم دی نمایند و مخرمه گویند
که من حضرت رسول هر دو در سال قبل بوجود آمدم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان
کسری ببرزید و شکست و چهارده نگاره ادا افتاد و آتشکده فارس فرو شد
هزار سال بود خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی خشکی نهاد و خشک شد
که کافران او را میپرستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک بکاشان و
دادی ساد که سالها بود آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و نور
در آن شب انخاز ظاهر شد و در عالم نشر گردید و پر داز کرد رفت تا بمشرق رسید
و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند
و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر سحران باطل گردید
و هر کاسینه که بود میان او و همزادیکه داشت خبر با او میگفت جدائی افتاد و قریش
در میان عرب بزرگ شد و ایشانرا آل الله خواندند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و هیچ کس بهیمنانده که دیگر را بشارت نداد و همه صدا با به لا اله الا الله بلند کردند
جمیع کوهها در نزد کوه ابوقیس خاضع شدند برای کرامت محمد و روح آدم را بشارت
ولادت با سعادت آنحضرت دادند پس هفتاد مرتبه جن و مضاعف گردید و در آنوقت
نهی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت با اضطراب درآمد و هفتاد هزار
قصر از یاقوت بیرون افتادند بر آن نثار ولادت آنحضرت و شیطان بطهوه حضرت
عیسی از سه آسمان ممنوع شد و ولادت حضرت رسالت مآب زنجیر با بستند و از
سیرعت آسمان ممنوع شد و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و تنها همه سرنگون شدند
حقه تنها یکبار کعبه گذاشته بودند و چون شام شدند از آسمان رسید که جاء
الحق و ذحق الباطل ان الباطل کان زهوا و شادان حمت الله علیه روایت

گرفته که چون هفت ماه از حلقش گذشت عبدالمطلب عبد الله را طلبید و گفت اسی
فرزند لادت آمنة نزدیک شده و در دست ما چیزیکه لایق ولیمه و حقیقه باشد نیست برو
بجانب مدینه و آنچه مناسب است بیا و لیمه از اینجا بخرو بیا و پس عبد الله متوجه مدینه شد
و چون در اینجا رسید بر حمت ایزدی و اصل گردید خبر مکه از فوت آن دادند اهل مکه در
مصیبت آن گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود و در همین
سال عبدالمطلب نیز بجزا رحمت ایزدی پیوست و آن در گرامی را ابوطالب که پیش
بود کفیل شد و بقوله آمنة خاتون بعد از چهار ماه که از عمر شریف آنحضرت گذشت
بر حمت خدا پیوسته و آنسر و بی پدر و مادر ماند از شدت مصیبت مادر سه روز خیزی
نخورد و پیوسته میگرفت پس عبدالمطلب آن در قسیم را بحارث ابن عبدالغریز بکفالت
داد و حلیمه خاتون بنت ابی تهریب که خلیله حارث بود بشیره جان آن غنچه گلستان شیر
میداد و در دو در ذکر اسامی آنحضرت بدانکه آن بهترین کاینات را بنهار و
یک نام است و نو دونه نام از آن مشهور و معروفست و اکثر آنها در قرآن آمده التبی
الاقبی و المزل و المذثر و عبد الله و بشیر و نذیر و احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی
و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب و مبین و لغمت و شاهد و بشیر و سراج و منیر و
داعی و صدیق و بعضی از علماء او را چهار صد نام از قرآن مجید بیرون آورده اند
مروست که چون حقیقتا فرمود یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار
خدا یا اگر من خلق عالم خواهم که ترا شناکنیم عاجز آیم فرمان آمد ای محمد هر که ترا دوست
دارد و دوست دارنده ترا دوست دارد اگر به بزرگی آسمان زمین گناه او باشد
بمه را عفو کنم و اگر کسی ترا دشمن دارد برابر آسمان زمین طاعت داشته باشد
او را عذابی کنم که از آن سخت تر نباشد و اگر برای ایجاد تو نبود خدا می خود را اسکا
نمیکردم و عالیشان بدانند که تو و اهل بیت تو را نزد من چندین کرامت است

پس سید عالمیان ازین شرافت شاد شد و شامی ایزدی را پیوسته میگفت و در حجر
که چون در قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند که ندانند هر مومنی که نام او محمد است
بر خیزد و حجاب بپوشد و رو بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت
امام علی ابن موسی الرضا روایت است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون فرزند
را نام محمد نهید او را تعظیم کنید و چون مجلس در آید او را جاسه دهید و دوی بوی پیش
نکنید و در مجالس شوری نه نشینید مگر محمد نامی باشد چرا که در آن مشورت غیر رسد و در آن
بیخ سفره خوانی کسی نه نشیند مگر نام احمد یا محمد یا محمود باشد که باعث برکت استخوان
میشود و حضرت رسول فرمود که هر که بر حق تعالی چهار سپر است فرماید و از آنها یکی نام
من نباشد بر من جفا کرده و از ابوالحسن منقول است که در هیچ خانه درویشی داخل نشود
که اسمی ازین اسماء در آن خانه نباشد محمد و محمود و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و
عبد الله و فاطمه که باعث پدید آمدن برکت در آن خانه است و از جمیع حکایات غریبه
حکایت مبارکه است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری بخیران بخدمت حضرت
رسول آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب را ایشان بود
و دیگر عبدالمسح بود که در جمیع مشکلات با و پناه میبردند و سیم ابو حارثه بود که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان و هم بر او و کلیساها ساخته و هدایا و تحفه ها برای او میفرستادند
سبب فور علم او چون ایشان متوجه خدمت پیمبر شدند ابو حارثه بر اشتری سوار بود و
کرزن علقه بر اسب و او را روی پهلوی می میراند ناگاه اشتر ابو حارثه بسر در آمد پس کرزن
نازرا سه چند بجزرت رسول گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرزن گفت چرا ای برادر
ابو حارثه گفت بجز اسوگند که این همان پیمبر است که انتظار او میکشم کرزن گفت پس چرا
متابعت او نکنید گفت مگر نمی بینی که طایفه نصاری بما چه عزت گذارند و دولت دهند
و بزرگ شمارند اگر سرطاعت در پیش آن زمین گذارم گروه نصاری آنچه داده اند

بمن میفرید و راضی بمتابعت او نمیشوند که زچون این سخن شنید با خود گفت که اگر بجهت
 آن بزرگوار مشرف شدم با او ایمان آورم و چون بخدمت رسالت پناه رسید شرف
 اسلام فایض گردید و چون همه بزرگان بنزد آنحضرت آمدند از وی بسیار مسائل مشکله پرسیدند
 و همه را جواب شنیدند پس عالم ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد ^ت حضرت
 فرمودند که او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز ندیده که فرزند پی پدر متولد شود و بوجود
 آید پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب
 ثم قال له کن فیکون و چون بحاجت درخصومت کردند حق تعالی فرمود که من
 حاجت من بعد ما جئتک من العلم و قل تعالوا ندع ابنا لنا و ابنا لکم
 و نساؤنا و نساؤکم و انفسنا و انفسکم ثم ینتهل فنجعل لعنة الله علی
 الکاذبین بدانکه فخر را زنی گفته که شیعه از این آیه شریفه استدلال کنند که علی بن
 ابیطالب از جمیع پیغمبران افضل است غیر از پیغمبر آخر الزمان زیرا که حق تعالی انفسا گفته
 و مراد از انفسا نفس شریف علی ابن ابیطالب است زیرا که اگر حسین بوده باشد بابنا
 داخلست و اگر نساء باشد نساء ما داخلست و اگر خود نفس شریف محمد باشد صحیح نباشد
 زیرا که دعوت اقتضای معنایت میکند چرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری
 باشد و آنهم منحصر است بعلی پس معلوم شد که مراد از علی علیه السلام است و چون نفس
 علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضل است پس کسیکه پیغمبر شد او نیز از همه
 افضل باشد چه پیغمبر چه غیر پیغمبر باشد پس علی در جمیع کمالات با پیغمبر مساویست
 الا پیغمبری و از جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی ابن ابیطالب
 نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل چه غیر مرسل و دلیل افضلیت
 پیغمبر بر همه انبیاء و رسل قوله تعالی لولا ک لما خلقت الا فلا و ایضا قوله تعالی
 فی الحدیث القدسی من اجل ما لادم لولا عبدان اودیان اخلقهما فی اخر الزمان

لما خلقك وقوله اني كنت نبيا وادم بين الماء والطين مقال خامس
 در ذکر اسامی ابا و اجداد آنحضرت از آدم تا عبد الله تسبیح معتبر از حضرت امیر
 المؤمنین منقولست که فرمود و الله عبادت نکردیدم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم
 هاشم و نه عبد مناف بت را بلکه همه نماز میکردند و کعبه بر دین ابراهیم و تمتع بدین آنحضرت
 بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره پیغمبر نیست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالك
 بن نصر بن کنانه بن خرمیه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
 داود بن الیسع بن سلیمان بن نبت بن حمد بن تیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن
 تاخور بن سرفع بن ارغون بن قلع بن عامر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن مالک
 بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیت بن آدم علیه السلام
 و در نسب شریف آنحضرت احوال دیگر هست و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبته
 آنحضرت بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید بود و ابراهیم میگفتند
 و اسم قریش نصر و هر یک بسببی از اسباب بان اسامی مستی گردیدند و ارغو اسم بود هت
 و بعضی گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر
 و هب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و در عیون الاخبار الرضانه کوراست که خوا
 از آدم پانصد شکم حامله شد و شیت را بهت الله میگفتند چه از عرض بایل بود و چون
 شیت بوجود آمد حقتعالی در میان او و ابلیس حجاب ساخت که غلط او پانصد سال
 راه بود بسبب نور محمدی که از چهره او ساطع بود و چنانکه حقتعالی پیمان گرفت از آدم
 که آن نور پاک را بود یعه موضع پاک نبهد آدم هم از شیت عهد و پیمان گرفت و ملائکه
 شاه گرفت و نذ لک از هر صلبه بصلبه این عهد را با مر حقتعالی تازه مینودند تا بصلب
 عبد الله قرار گرفت و از صلب او بعالم وجود آمد مقال سادس در ذکر سجدات

بدن شریف آنحضرت است و ذکر بعضی از فضایل و کرامات واقعه در ایام حمل و عین
 وضع او و بعد از وجود آمدن در این عالم آتاعجزه سر مبارک آنحضرت یکے آن بود که
 همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود مثل ماه شب چهارده میدرخشید و ششصد و شصت و پنج
 بر در و دیوار میتابید و از حضرت امام جعفر صادق ۴ روایت شده که چون حضرت
 رسالت پناه را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه
 و از امیر المؤمنین خبر است که پس عظم در هر محلی که می نشستند از جانب راست و چپ
 آن نور ساطع بود که مردم میدیدند و پیوسته ابروی چون سپر بر سر آن سرد
 سایه میگستر و آتاعجزه محاسن شریف آنحضرت گویند که یکے از اصحاب کبار و تبار
 از محاسن شریف آن بزرگوار برداشته در خانه خود گذاشته بود ناگاه صدای
 تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید و هر چه تقصص نمود قاری پیدای بنود پس این قضیه را
 بحضرت رسول عرض نمود در خواب فرمودند که ملئکه هفت آسمان در جانی که موسی
 عبرتین سید المرسلین را بنید جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علامت میکنند
 آتاعجزه دهن مبارکش آنکه راوی گوید آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن
 مضمضه نمود در لورایت آن از مشک خوشبو تر بود و عروقه بن السوء چون عمره
 حدید از جانب قریش بخدمت حضرت رسول آمد و دید که هر گاه حضرت وضو می ساخت
 تا دست می شست مبارکت میکردند در گرفتن آن آب بر تبه که نزدیک بود یکدیگر را
 بکشند و هر مرتبه که آب دهان با آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربوند و
 بر آستین و تبرک بردند بدن خود میمالیدند و هر موم که از آنحضرت جدا شد مساحت
 میکردند و آنرا میربوندند آتاعجزه چشم آنحضرت آنکه از عقب سر میدید چنانیکه از پیش
 میدید و آتاعجزه گوش آنحضرت آنکه در خواب می شنید چنانکه در بیداری از دور
 و نزدیک می شنید آتاعجزه دندان مبارکش آنکه شیشه از شهبای ظلمانی یکی از ازواج

ظاهره در حجره اوسوزن کم کرده آنحضرت لب مبارک را کشود و تسبیح فرمود از برق لب
 دندان باهر آن سوزن ظاهر گردید و در کتاب عین الحیوة مرقوم است که حضرت چون
 سجده شد از نور روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزه زبان گوهر بارش هر
 وقت بانبات و حیوانات و اجار و اشجار خطاب نمودی که من آنانی الحال جواب
 انت رسول الله حق و نبیه حق و صدق گفتند و اما آب دهنش را در جاییکه می
 افکند برکت مییافت و پر آب میشد و بهر صاحب در دیکه میمالید شفای یافت اما معجزه
 و باغ مبارکش آنکه استشام را ایچو ملئکه بنیو و چنانکه پیش از نزول را ایچو روح الای
 استشام میکرد منتظر آن میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و نیز یکی آنکه
 هرگز بوسی بدبشام مبارکش نمیرسید اما معجزه سینه مبارک آنحضرت آنکه بشه
 شبهای ظلمانی از منزل و بقای تشریف از زانی میداشتند ابن مسعود و سایر صحابا
 از کثرت جنود و خلعت یس سیاه اند و میدیدند در تعجب شدند آنحضرت قمیص اطهر
 از صدر انور و در نموده سینه مبارکش چون بدر میسر میدرخشید و آن جمع کثیر از
 خلعت شب فارغ شدند اما معجزه قلب مبارکش آنکه فرموده بینام عینی و کلینام
 قلبی یعنی چشم من بخوابد و قلبم من بخوابد و اما معجزه کتف مبارکش آنکه نقش مهر نبوت
 بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر
 نبوت را میکشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه
 شق القمر کردند که آن معجزه متواتره است و جائی انکار در آن نیست و یکی آنکه دست
 مبارک را که بلند میکرد مانند شمع ساطع بود و یکی آنکه آب زلال از میان انگشتان آنحضرت
 و سفر غزه بتوک بیرون آمد که سی هزار سوار بر اسب و استر و شتر الکا و مرکب
 هر یک سیراب شدند اما معجزه ناخن آنحضرت از حد کجی روایت شده که روزی
 سید انبیا تعلیم اطفال میکرد من قلامه او را برداشتم و در طاقچه خانه گذاشتم و شبی که

مشغول شدم بعد از فارغ شدن از کار بجانم در آمدم دیدم که هر یک از ان اطهار لوکی
 شاهوار اما مجزه کف کفایش آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود حصار از
 صغار و کبار استماع نمودندی اما مجزه شکم آنحضرت آنکه زمین مامور بود به بلع نمودن
 فضلائیکه ساقط از مخرجین میگردد و از ان زمین بوخی شش میدی و یکی آنکه بوی مشک
 از آنها میآید و اما مجزه بدن آنحضرت آنکه عرق جسم شرفش را جمع میکردند و استعمال
 می نمودند چه که بهتر از همه معطرات بود و بحدی بود عطر آن که داخل در عطرهای دیگر میکردند
 و در عین النیوة چنین روایت شده که چون داخل معطران دیگر میکردند هیچ شامه تا
 بویدن آن نداشت و نیز از ام سلمه نقل شده که جناب ختمی آب حضرت رست
 پناه چون عرق جبین را بدست خود پاک میکرد و من آن عرق را جمع میکردم و همیشه
 می نهادم هر زمان که جامه را از ان تقطیری نمودم بهتر از تعطیر میکردید و دیگر آنکه
 آنحضرت از بر راسه که عبور میکرد تا بد و روز یا بیشتر هر که از ان راه میگذاشت بوی
 خوش بشام شان میرسید و از ان می یافتند که آن بزرگوار از ان بخارفته است و
 نمیگذاشت هیچ درختی و سنگی مگر آنکه آنحضرت را سجده تعظیم میکردند و اما مجزه قد
 رعنا که آن چون با هر کس که راه میرفت هر چند که او بلند بود حضرت قد زیایش
 بلند تر می نمود و مرغ از بالا که سر مبارکش پرواز نمیکرد و امثال گس و پشه و غیر
 آن بر بدن آنحضرت نمی نشست و هرگز محکم نشده و خواب شیطان ندیده و در ولادت
 با سعادت پاپزیر آمده نه بسر عکس ولادت اطفال و با بوسه بهتر از مشک وجود
 آمد چنانیکه چهارم معطر ساخت و اما مجزه شش القمر که ماه را بدو نیم کردنی بر پشت کعبه
 افتاد و نبی بکوه ابوقبیس و اما مجزه پای مبارک آنحضرت آنکه جا برادر در میان خانه
 چاهی بود که آب تنج داشت روزی در خدمت سید کاینات شکوه از کثرت تمخی
 آب آن چاه نمود حضرت طشتی طلبیده و پایهای مبارک را در ان شسته و فرمود

که آن آب را در آن چاه ریختند بعد از آن آسمان چاه بشربنی مشهور شد و مرگیت
از عیلمه که روزیکه خواستم اول مرتبه آنحضرت را شیر بدهم چون او را در دامن داشتم
چشمهای خود را کشود که نظر بسوی من کند نوری از دیده های او بر من ساطع شد
که خانه را روشن کرد و از خواص معجزات آنحضرت آنست که شهید ثانی علیه الرحمه
باین حکم در سالک نصیر فرموده که خواص هشتم سید عالمیان شمرده اند آنکه نوم آن
ناقص و ضوئ آن بوده و گفته شده انشا من من خواص المبتی صاته بینام علیه
ولا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ والا حیا س علی هذا فلا ینقص وضوئه بالنوم
فیحصل با عباد خاصه اثری له و قد عدت من خواصه ایضا انهی
و دیگر آنکه قدر ساس آنحضرت را سایه نداشت یعنی عکس بجلی و بمکانی نمی انداخت
و معجزات حضرت سید کاینات که بنظور رسید بسیار و بیشتر است لکن بعد از اسماء طاهره
معصومین سلام الله علیهم اجمعین بیانی میشود تا دیده های قلوب مومنین و مخلصین
روشنی یابد و باستماع هر یک از اعجاز نبوی صخره ایمان کامل آواز اللهم صل علی
النبی الامی و علی اهل بیتی و ذرئته بگوش هوش عالم موجودات باز دارند
اما معجزه اول روایتیست که روزی ابو جهل مسجد الحرام وارد شد دید که
حضرت سید المرسلین جبین مبین بر زمین نهاده خواست که ازین با تخلصه موجودات
رساند سنگی برداشت که بر سر آن سر و انداز آن سنگ بر کف آن لعین پلید چسبید
خواست که جدا کند ممکن نشد چاره نیافت بجز اینکه از روی عجز استعانت آن کائنات
و معدن میا جوید و علاج آن قضیه را از خود نماید بضرع و زاری بخدمت حضرت آمد و
خلاصی تمنا کرد چون آن گوهر شریف بصفه انک لعلی خلق عظیم موصوف بود
اشاره بآن سنگ کف آن ملعون نمود از دستش جدا شد و این معجزه بغایت معروف
گشته در روایت دیگر خاتم انبیا سلام نماز داده روئے آسمان کرده خواست بناله

جبرئیل امین آمد و گفت یا سید المرسلین مشغول نماز شو چون نماز ایتاد و سر سجده نصف دو
 ابو جهل بے بنیاد رسید پای بر کف آن بهترین بنی نوع آدم گذارد و از روی جهلش
 داد جبرئیل او را گفت چو بکنی گفت میمالم گفت خاموش باش علی علی می بیند و این آیه
 نازل شد اَلَا مَعْنَاهُ اِنَّ اللَّهَ اَدْنٰى مِنَ الْعَرْشِ اِلَى الْمَلٰٓئِکَةِ هَلْ اَحَدٌ مِّنْکُمْ دَاعٍ
 مثل ما آنکه گویند ابو جهل با وجود آن فتناوت قلبی و بت پرستی آیه شریفه که نازل شد
 فریاد زد که ای مظلومان از ظالمان بمانید که خدا می عیند و در ماندگان را بفریاد میرسد
 و بعد از آنکه پیغمبر نزد خدیجه آمد آیه را بیان فرمود خدیجه خود را با پاس آنحضرت انداخت
 پیغمبر فرمودند که چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بید مرا با تو جبرئیل با ملک حبیب
 و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی تو را و خدیجه را سلام میرساند و بعد هم هر زمان که جبرئیل
 بسید عالمیان نازل میشد سلام از ملک متان بخدیجه میرساند معجزه دوم از امیر المومنین
 روایت شده که من با رسول خدا در غزوه فایض الحصور بکاب موفور التور و شرفیاب
 بودم و آب از اردوی سهایون باخر رسیده بود فرمود که یا علی بر خیز نزد آن کوه شود
 بگو که من فرستاده رسول خدایم و گفتند که بگویم ای کوه شاد باش باب حکم تبارک
 چون پیام بدان کوه رسید از آن کوه مانند پستان شتران چندان آب روان شد که
 اصحاب همه سیراب شدند و نیز آب برداشتند و ما نیز آب خوردیم معجزه سیم روایت
 از حسین بن علی علیه السلام در تفسیر آیه ثُمَّ قَتَلْتُمْ قُلُوبَکُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ هٰی اِلَٰهَ الْجَاۤءَةِ
 و اَصٰدَتْ قِسُوۃَ وَاَنْ مِنَ الْجَاۤءَةِ لَمَّا تَبٰیغُوۡنَهٗ اَلَا تَعٰدُوۡنَ وَاَنْ مِّنْهَا لَمَّا یُلٰقِیْکُمْ
 فِیْخَرُجْ مِنْهُ اَلْمَآءُ وَاَنْ مِّنْهَا لَمَّا یُهَبَطُ مِنْ خَشِیۡةِ اللّٰهِ چنان آیه را از آنحضرت
 شنیدند گفتند یا محمد تو گمانداری که سنگ از بد نهاد قلبها سے ما نرم تر است این
 کوه با کمی مبنی بشهادت طلب نما اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو حق و برگزیده خالق عالمی
 و مرستاده بسوی ما بر سالتی و با دمی قوم ضلالتی پس حضرت با آن طایفه بران

رفتند بجانب کوه چون بدامن کوه رسید خطاب بکوه کرد که بشان محمد و آل طیبینش آنچه
 شهادت داری قرار نمابخت آن کسی که باسم سامی ایشان عرش را بر دوش عامل
 سبک نمود پس آن کوه بحرکت درآمد چنانیکه چشمهای آب از آن دان شد و آواز داد
 که گواهی میدهم بوجدانیت الهی و بقوت تو که رسالت پناهی و به پیشوایان اهل یقین
 که اهل بیت تو هستند و هادی گم شدگان راه هدایتند و گواهی میدهم بر این قوم که
 دلهای ایشان از سنگ سخت تراست و از غافلان بی بهره تر یهودان گفتند ای
 محمد توحید کرده و اصحاب خود را در پس کوه پنهان گذاشته که این سخنانرا میگویند اگر
 بر دعوی خود صادقی باید که بصحرای دوی و کوه را بسوی خود خوانی و امر نمائی که کوه
 بد و نصف شود زیر پیش بالا آید و بالایش بیابین و دو بجای دیگر قرار گیرد پس
 آنحضرت اشاره فرمود که بنگه سنگی از کوه در گردید آمد تا به نزدیک یکی از یهودان که غاش
 از دیگران بیشتر بود حضرت ویرا فرمود که نزدیک شود گوش بدار تا شهادت آن سنگ
 را بشنوی پس آن یهودی نیز دستنگ آمد و گوش فرا داد و بطریقه که شهادت داد و
 در حق رسول آیت طاهرین داد نمود بعد از آن خواجگانیا متوجه بآن کوه شده
 فرمودند ای کوه ترا بخت محمد و آل محمد سوگند میدهم از محل خود بر کنده شود باذن
 الله تعالی بجانب من آیی کوه از جاحرکت کرده سمت حضرت آمده و بصوت جلی صرا
 کرد که یا رسول الله من مطیع بھر چه فرمائی آن برگزیده خالق اکبر و بهتر و بهتر از هر پیغمبر
 فرمودند که امر میکنم باینکه دو نصف شوی نصف اسفل را با علایندی و نصف اعلی
 با اسفل پس آن کوه در پیش آن گروه بفرموده آن پیغمبر با فر شکوه با مثال امراد آن
 عمل را بفعل در آورده و بزبان فصیح صدادر داد که ای معشر یهودان این معجزه غیر
 معجزات حضرت موسی کلیم است که شما ایمان با او دید و از کسی چنین معجزه ندید
 الا خاتم انبیاء دیگر تا بجای میکشاید ابراد بنی اسرائیل را شخصی از آن قوم گفت

که محمد مردیست که از عجایب بسیار و مطالب بسیار بدست بطهور آید و اینهم یکی از اینهاست
 باز که بزرگان آمد و گفت ای دشمنان خدا و رسول اگر ایمان شما بکلام الله درست بود هرگز
 الحال شما تمایز ایمان می آوردید گفتند از محمد این عجایب نیست و ایمان نیاوردند و محبت
 بر ایشان تمام شد **معجزه چهارم** از امام حسن مرویست که روزی حضرت رسول
 نشسته بود اباذر غفاری ره آمد بخدمت آن سرور و عرض کرد یا رسول الله گوسفند چند
 مرا باشد که باید انهارا به بیابان برم بجل چرا گنبدارم و ازین حیث مفارقت حضرت بمن
 گراست و اگر بدست شبان هم از دستم آن لم تر ساست مرا چه امر مقرر داری حضرت
 فرمود که خود بصبح را و در پاسبان ایشان شو اباذر بفرموده سید البشر خدمت گو سفند انرا
 بر خود مقرر داشته گو سفند انرا برداشته و بصبح را روی گذاشته تا زمان هفت روز بعد
 مراجعت نموده بخدمت حضرت شرفیاب شد آن بزرگوار پرسیدند که گو سفند از چه کردی
 گفت یا رسول الله ایشانرا حکایتی است غریب و کمالست و لفرب و فقیکه در نماز بودم
 اگر گوسفند و حمله بر گو سفند ان نمود و یکس را بر دو من و در نماز متر دو بودم که چگونه نماز
 قطع نمایم و نافع از بزدن آن گو سفند کردم که از یکطرف رو بصبح کرده و برفت ناگاه
 شیرجی در رسید و از دهن آن گرگ گو سفند را گرفته و پیشاپیش آورد تا بجل رسانید
 و بعد بزرگان آمد و گفت یا اباذر خاطر جمع دار که خدا تعالی مرا راعی گو سفندان تو
 فرموده چون نماز کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا اباذر چون بخدمت رسول خدا بری
 عرض کن چنانکه تو تقویت دین و در امینائی و محافظت شریعت او میکنی همچنان
 او هم گرامی و پسندیده دارد اصحاب ترا که شیر را راعی گو سفندان اباذر نمود حضرت
 از ان فقره خوشحال شد و اهل مجلس متعجب و منافقان متأسف شدند و گفتند این
 مواطعتیست که محمد بانی ذکر کرده که ما را بفرمایند پس میت نفر از ایشان متفق شدند
 که لا مرد را آیند و نزد کله ای در و کشف این اسرار غریبه و کبهانی شیر را نمایند

تنگامیکه اباذر بنماز مشغول باشد چون بیرون آمد ندیدند که اباذر بنماز ایستاده و
 شیرینی پاسبانی گو سفند ان اور میکیند و اگر گو سفندی از کله بیرون رفتی شیر آنرا
 بمیان رتمه آوری چون اباذر از نماز فارغ شد شیر آنجا بخت را و از دادا می گفت
 کسی که پیروی محمد آل محمد را کرد این کرامات را پابد و از تابعان ایشان این
 مطالبات عجیب نیست **معجزه پنجم** در خبر است که اعرابی سوسمار سی صید کرده
 و در آستین خود نهاده آمد داخل مجلس سعادت موفور حضرت رسالت شد از اصحاب
 آن بزرگوار پرسید که این کسیت که اطراف او را دارید و نامش چیست که او باید بزرگوار
 میخوانید گفتند که این خاتم انبیاست و برگزیده خداست بی همتاست گفت شنیدام که
 بنجد ایان کوچک و بزرگ مانا سزا میگوید من با هیچکس از اهل زمین آنقدر سعادت
 ندارم که با او دارم بر لالت و غزنی قسم اگر از ملامت و عیب مردمان نمی اندیشیم
 بر آینه تجلیل در قتل او میگردم و بدو ن سوال مبادرت می نمودم و با او می آوینختم حضرت
 رحمة للعالمین از روی ملامیت و ملاطفت فرمود با اعرابی ترا چه باعث شده بگفتا
 این کلمات کمال و ضلالت را بگذار و ایمان بخانی کیتا سے خود بیار تا نجات یابی
 و از سعادت محسوب گردی اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد و گفت این نصیحت
 مرا سودی نبخشد مگر اینکه این سوسمار بزبان آید و بتو ایمان آورد حضرت رسول با بر
 الهی با آن سوسمار لبسان عربی خطاب کرد یا ضب کر ایستای و پرستش نانی آن سوسمار
 قفل خاموشی از زبان برداشته و توجه سمیت حضرت گماشته چنانکه حضار مجلس شنیدند
 و مکالمات او را بدیدند و عرض کرد لبیک و سعدیک یا زین اهل القیمه پرست
 میکنم کسی را که صانع کل مصنوعت و حاکم کل محکوم و دوست تدیم و علیم و ملک
 کل ملوک و عبادت او بر هر شی فرض آمده است پس حضرت فرمود که در حق من
 چه گویی عرض کرد انت رسول رب العالمین و خاتم انبیاء و سید المرسلین

نجاح و فلاح جهت مصدقان نواخته و ملئکه عذاب عقاب از برای کذبان تو
 خوشحال آنانیکه تصدیق تو نمایند و واسطه برکسانیکه تکذیب ترا در پیش دارند
 چون اعرابی این گفت و شنود را مشاهده نمود از صدق اخلاص بارادت محبت حضرت
 پیوسته و از لالت و غریبی لشت و عرض کرد بای انت و اتی عداوت ترا بجهت پیوستم
 و برافت و عطاوت تو دل بستم الحال کلمه شهادتین را بفرماتا ایمان آورم بتو و خدای
 کل اشیا و بدرجه سعادت اسلام فایض گردید و بسوی قبیله خود برگردید و بدانکه اعرابی
 از قبیله نبی سلیم بود چون بقوم رسید از این قصه تعجب ایشانرا خبر داد و قریب نه
 هزار کس از اهل صلات و شقاوت بسرحد منزل هدایت و سعادت رسیدند معجزه
 ششم از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی
 از غزوات میرفت رودخانه پیش آمد که چهارده قامت عمق داشت اصحاب عرض
 کردند یا رسول الله دشمن در عقب رودخانه چنین عظیمی در پیش همچنانیکه بر قوم حضرت
 موسی گذشت و ایشان میگفتند اماند کون اکنون بر ما بم واقعست پس آنحضرت
 فرود آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و دست مبارک را برداشت و بدرگاه حضرت
 ایزدی و عرض کرد اللهم انک جعلت لكل مוסل کلاله فادفی قد رتک
 بعد از آن برخاست و سوار شد و از رودخانه بگذشت و از و تمام اصحاب سواره
 گذشتند چنانچه کف پای پیچ شتری تراشد و با فتح و فیروزی از آن غزوه باز
 گشتند و ایضا از امیرالمومنین روایت شده که طعن نیزه یکچشم عبداللہ بن
 رسیده مجروح شد چنانیکه نایبش بدست سید کانیات شکوه نمود حضرت دست
 مبارک را بران کشید و اذل و دیده او بهتر و بنیادتر شد بچشمتی که از چشم دیگرش
 بهتر مید معجزه هفتم معویه بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام
 که در جنگ احد بدن مبارک امیرالمومنین علیه السلام جراحت بسیاری وارد

آمد چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسید دست مبارک را بجز احتیاجی بدن
شریف او کشید از برکت دست سید انبیاء بدن سید اوصیاء از جراحتها امین شد
و از اول بهتر و نیز از امیر المؤمنین مرویت که مردی از جنبه بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مشرف شد و از علت مرض جدا هم که مبتلا بود شکوه بسیار نمود
سید المرسلین آب دهن مبارک بر بدن داد و داغ را خست و فرمودند که روغن بمال بر تن
خود چون چنان کرد حضرت رب الغزت از برکت آب دهن حبیب خود مرض
او را بر طرف نمود که هیچ اثری باقی نماند و از اول بدنش بهتر بنمود معجزه
ششم از عبد الله بن بریده و او از پدرش روایت کند که گفت رسول خدا پای بزرگ
عمرو بن معاذ را بآب دهان مبارک خود پیوند نمود که از اول بهتر و بر راه رفتن تیز و رشید
و نیز از شاه ولایت روایت شده که قناده ربیع مردی بود خوش طینت و پاکیزه
سیرت در احد زخمی برد و دارد آمد که حدقه اش از کاسه چشمش بیرون آمد و او را بر دست
بخدمت سید کایات آمد حضرت حدقه را از دی گرفته و بجای خود نهاد و آب دهان
مبارک بر آن مالید که بهتر و خوشتر از اول شد چنانکه هیچ اثری از او ظاهر نبود
و نوارش زیاده تر شد معجزه هفتم جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که
حضرت خاتم النبیین چون خطبه انشا فرمودی تکیه بر ستون مسجد که از چوب خراب بود
دادی بعد از چند گاه امر فرمود که منبر سه پایه ساختند و تکیه بر بالای آن منبر
رفت ستون بنا کرد و آنچنانکه اهل مسجد تمام شنیدند پس حضرت آمد و بدست
مبارک او را مسح نمود و نوازش کرد تا از ناله سکوت شد و تسلی یافت که اگر آن دست
مرحمت را با و کشیدی تا قیامت از او برخاسته و آنرا خانه میگفتند معجزه دهم
از فاطمه بنت اسد مرویت که گفت در محن خانه ما ورختی بود که سالها خشک شد
بود پس روزی حضرت رسول شرف نزول فرمود و در دست مبارک

بر آن درخت مالید از قدرت کامله الهی و معجزه باهره شاه رسالت پناهی فی الفور
آن درخت سبز و خرم شد و رطب از آن بهر رسید و من همه روزه از آن درخت طب
پیمیدم و نگاه میداشتم چون بگذشت تشریف فرمایند بخدمت ایشان میآوردم حضرت
میگرفت و بیرون میداد در میان اطفال بنی هاشم قسمت مینمود تا روزی آن درخت بجز
خود را نداد چون حضرت آمدند بعضی آن رسانیدم و معذرت خواستم که امر درخت
شده نداده که از برای شما جمع نمایم پس دیدم که آن ضیاء بخش نور چشم انبیا
و زینت دهنده قاب قوسین و ادنی برگشت بسوی آن درخت خرماد و زبان گهربار
مکالماتی چند و خطباتی دل پسند بآن درخت نمود ناگاه دیدم که آن نخله خم شد بخدمت
دست مبارک باد میرسد و آنچه خواست رطب از او چید باز درخت قدراست کرد
و بلند شد پس من در از روز دیگر ناگاه ملک بی نیاز از روی تصریح و نیاز او را خواندم و بنوی
جمال محمدی قسم دادم و متناکر دم که فرزند من مرا عطا کند که برادر و شبیه او باشد
پس در انشب نطفه امیر المؤمنین علی منعقد شد معجزه یازدهم روایت است
که وقتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک بود گذار ردوی بجایون بر
کوهی شد که اصحاب دیدند از آن کوه آب قطراتی جدا میشود و بر و بر دلمان
کوه میرسد جماعتی از اصحاب تعجب از آن حرکت کوه و قطرات آب برده و بحیرت
تخیر و تفکر کرده سوال از پیغمبر نمودند حضرت فرمود که این کوه گریه میکند اصحاب تعجب
بر تعجب افزودند و ناگاه سوال از گریه آنکوه نمودند آن خلاصه موجودات و اشرف
مخلوقات فرمود که اگر بخواهید و دوست دارید از کوه خود ش سوال کنم گفتند بلی
یا رسول الله حضرت توجه بآن کوه کرده و سبب گریه خود را پرسیده بقدرت کامله الهی
و بلسان فصیح عربی بتکلم درآمد چنانکه همه اصحاب شنیدند و عرض کردند السلام علیک
یا رسول الله روزی عیسی ابن مریم عبورش باینجا شد و این آیه را تلاوت نمود

اَقُولُ اَنَا الَّذِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ مِنْ اَزْأَرْزُ مَا حَالَ كَرِيَامُ حَضْرَتِ
 بعد از جواب سلام فرمودند که آن سنگ کبریت خواهم بود و رادی گوید فی الفور شمشات
 قطرات آب بیفتاد و خشک شد و دیگر کسی این حالت را از او ندید معجزه دوازدهم
 جابر بن عبد الله الصاری گوید که در روز خندق دیدم که مردمان بجز خندق مشغول نبود
 و یکی از گرسنگی ناتوان شده و پیغمبر خدا نیز مشغول بجز خندق بود و شکرش از گرسنگی پیشتر
 چسبیده بجان آدم و کیفیت را باز و بجز خود نقل کردم زن گفت که گوسفندی در خانه ما
 هست و پاره ذره گوسفند را بچ کردم و زوجه را گفتم که آن ذره را نان مناد نصف
 گوسفند را بریان و نصفی مرق تا من بخدمت حضرت روم و او را بخوانم که طعامی دهی
 تا که تشریف بیاورند و تناول بفرمایند و از خانه بیرون رفت و بخدمت حضرت آمد و بر من
 اورسایند و او را خواند و گفت هر که خواهی با خود بیاورید حضرت جمیع صحابه را ندا داد که
 جابر شما را بسوس طعام دعوت نموده بجان خود جابر چون این مطلب را مشاهده نمود
 ترسان و هراسان پیش از آنها با خجلت و شرمندگی بجان آمد و گفت ای زن عجیب ضمیمتی
 مرا بسراگفتش چه شد ترا گفت پیغمبر جمیع صحابه را دعوت نمود بجان ما با این قلیل
 طعام که فراهم آورده زن گفت تو ایشان را خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت
 ایشان را خواند زن گفت پس ترا با که نباشد او خودشان تو بهتر و توانا تر است العن
 حضرت با اصحاب بجان جابر نزول اجلال فرمود و امر نمود که سفره خوان نعمت گسترانند
 بعد با فرمود که ظروف حاضر کنند و گفتند بجا بر که مقدار طعام تو چند است جابر بر من
 حضرت رسانید و اظهار خجالت نمود پس حضرت فرمود که یک جامه بر روی ظرف نرق
 پنجه بر روی تنور بینداز و از زیر آن کاسه ها را پر کنسید و بانان در مجلس طعام حاضر
 سازید جابر گوید من چنان کردم و هر چه بر میداشتم بحالت خود بود و کمی نمیکرد تا سه
 هزار کس که با حضرت آمد بودند سیر شدند و همسایه های اطراف خانه را نیز بریدیم

از ان طعام فرستادیم و باز از ان طعام باقی بود که چند روز دیگر از ان طعام در خانه
داشتیم معجزه سیزدهم آنکه در خبر است که قبل از بعثت بزمان طفولیت پیغمبر ^{علیه السلام}
بسفر شام همراه بوده رسیدند در حوالی دیر بگیری را هب و در اینجا فرود آمدند و این
بگیر علوم کتب آسمانی را خوانده و میدانست و در تورات و سایر کتب دیده بود که
پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر این مکان عبور خواهد کرد و لهذا اباین سبب قافله را دید
امر نمود طعامی همیا کردند و اهل قافله را بضيافت طلبید همین که حاضر شدند تنفص آنکه
میافت در آمد کسی که موافق اوصاف باشد که در کتب دیده بود میافت از ایشان
جویا شد که آیا بسربار خوانهای شما کسی مانده است که بخبر خوان مانده باشد گفتند
لا الا طفله که آن هم تمیم است بچیر آمد بان محل دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر او سیاه
افکنده بچیر آن بزرگوار را بتانی برداشت و با عز از او کرام بمنزل خود آورد و در وقت
راه آمدن دید که ابر بالا سر آنحضرت حرکت میکرد و میآمد و سایه بانی او را نمیداد
پس آن جماعت را گفت که مقصود من اینست و اوست در تمیم و پیغمبر واجب التعظیم
و انگاه رسوم خدمتگذاری و شرایط بندگی بتقدیم رسانیده و بقریش گفت که این پیغمبر
آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و بسیار از احوال آن بزرگوار
خبر داد بعد از ان قریش از آنحضرت هباب برده و او را تعظیم و تکریم میکردند چون بمکه
مراجعت نمودند سایر قریش را از خبر بچیرا ^{علیه السلام} را هب خبر دادند و باین سبب بحجه
بنت خویله تزویج آنحضرت رغبت نمود و او بزرگ زنان قریش بود و اکابر قریش همه
خواستگاری او نمودند و او با کرد و بشرف مزاجت آنحضرت مشرف شدند معجزه
چهاردهم آنکه در بعضی از سفرها مراجعت میفرمودند جماعتی بر سر راه آمدند و عرض کردند
یا رسول الله چاه داریم که در سنگها و فور آب بر سر آنچاه اجتماع مینامیم چون آبش کم
میشود رجوع بر آبهای نیکه بحوالی ماست متفرق میشویم و الحال آب کم شده و جمعی از

دشمنان بائند که بر سر آبهای دیگر رویم و عاسی بفرایند که آب چاه ما زیاده شود
حضرت آب سیر چاه و آب دها ن مبارک در چاه انداخت بحدی آب زیاد شد
که عمق آنرا نمیدانستند چون انجیر مسیحه کذاب غافل از عذاب رسید آب دها ن
در چاهی انداخت که آبش زیاده شود بخواست او آن چاه خشک شد **مقال پنجم در فضیله**
آنحضرت اگر چه از حد و حصر تجاوز دارد و فضایل آن بزرگوار و لیکن بطریق اختصار
نذاکره میشود تا دیده باروشن شود و از جمله فضایل آن یکی آنست که حقتعالی مقام
محمود را با عطا نموده که آن مقام شفا عقلت و یکدیگر آنکه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که حق سبحانه تعالی پیغمبر را صد و بیست مرتبه بمعراج خواند
و در هر مرتبه تاکید در امر و صایت و امامت امیر المؤمنین و ائمه الطاهین نمود
و دیگر آنکه بر هر چهار پانیکه سوار میشد هرگز آن پیرغیشد و از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام منقولست که هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز
ستة مرتبه متوالی سیر نخورده و چون بقاے الهی پا ازین دنیای فانی بدر باقی
گذاشت زره آنحضرت نزدی بود سه مرتبه بود چهار صد و بیست و پنج طلا و نقره از د
نماند با آنکه عالم را مستخر داشت و غنیمتهاے کفار بدست او آمده بود و در خبر است
که روزی میدود که سیصد هزار درهم و چهار صد هزار در تم قسمت میفرمود و شب سایل
میآمد و سوال میکرد و میفرمود و الله نزد آل نحمد امشب کی صاع گندم و یکدر هم و یکدینا
نیست و منقلب است که بر الاغبی پالان سوار میشد و اعلین خود را بدست خود پهن میکرد
و بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت
که بروش بندگان می نشینم چون ایشان طعام میخرم و کد ام بنده از من سزاوار
تر است بتواضع و بیدلی خدا و اگر غلامی و کنیزے آنحضرت را بکاری میخواند اجازت
میفرمودند و عیادت بیمار ان فقر او مشایعت جنازها میفرمودند و با ساینده معتبره

منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان بنزد پیغمبر آفران آمد و گفت خدا
سلام میرساند و میفرماید اگر تو اهی صحرانکه را تماماً برایتو طلاق کنم سر بسوی آسمان کرد و فرمود
الکمی تیدی میخو اهرم کبر و ز سیر باشم تا ترا احمد شکرانه نمایم و یک روز گرسند باشم تا از تو طلب
روزی نمایم و بسند مقبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون جبرئیل
بخدمت سیدالانبتین نازل میشد در پیش آنحضرت مانند بندگان می نشست و تا خست
نیفرمود داخل نمیشد و روایتی که رسول خدا با میرالمؤمنین فرمود یا علی حقتعالی مرا
جمع مردان عالم بگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم خستیار کرد و در حدیث طویلی
از احادیث معراج رسول وارد است که آنحضرت فرموده که چون بهراج رفتم از آسمان
با آسمان و گیر سیر میکردم تا بسدره المنتهی رسیدم در زیر آن درخت چهار چشمه دیدم که برین
میآید و جاری بود یکی آب و یکی می و یکی انگبین و یکی شیر و چون بر شاخ آن درخت نگاه
کردم دانستم که آن سدره المنتهی است نور آن نور آبی در آن درخت میدخشید
که بوصف نیاید و آنرا هزار بار از شاخ بزرگ بود و بر شاخی هزار بار از شاخ کوچک و بر
هر یک از آن هزار فرشته چون از سدره المنتهی گذشتم بجایی رسیدم که از احباب
ذمت گویند جبرئیل حجاب را بکمر آرد و صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم
ملک امین و حی ملک جلیل و بانست خاتم انبیا محمد پس باغ از اکر ام بخند متنگداری
بنی آن فرشته اقدام نموده و حضرت قدم مبارک پیش نهاده و جبرئیل جناح طیران را
برایمان ادب بسته و ایستاده و بعضی بجا یون فرض حضرت رسالت رسانید که
اگر بمقدار انگشتی پلای پیش نهیم از قدم تا بسر سوزم پس فرشته حجاب ذمت مرا از آن
حجاب بحجاب دیگر برده و بفرشته دیگر سپرده و همچنین از بحالی بحالی میرسانند و
هر یک بتواضع خاضعاً و خاشعاً رسوم خدمت و عزت را بجای آورده تا از هفتاد
حجاب گذرانند و قطر هر بحالی سطح آسمان بود و حجاب یکصد سال راه و میانه

میزنیک پانصد سال راه پس براق در آنجا مانده و رفرف را در پیش من آوردند که نور او باقی
عالم تاب غلبه داشت پس مرا بر رفرف سوار کردند و بعرض اعظم الهی رسانیدند چون نظر
بر عرض افتاد هر چه پیش از آن دیده بودم در نظر حقیر گشت ته حق تعالی مرا بر مسند عرش خود
رسانید و نشانید و هزار هزار مرتبه از حضرت رب الغرث این ندا رسید که پیش تر آیی
و من پیش میرقم و بهر مرتبه مرا ترغیب دیگر دست میداد تا قدم بر سر دلی فتنی نهادم و
نخلوت خاص مکان قاب و توسین اودان رسیدم پس قطره از عرش چکید و بزبان
من رسید طعمی که چشندگان خوشتر از آن نخشیده بودند من چشیدم که از آن چشیدن حق تعالی
از اخبار او باین آخرین مرا خبر داد و بزبان بزمانی با من تکلم فرمود و من بادای شکرانه
او زبان به ثنائی او گشودم و ویراستادم و این کلمات را تلاوت نمودم که اللهم
الله والصلوات الطیبات الطاهرات پس از حق تعالی این ندا رسید که السلام علیک
ایها النبی ورحمة الله وبرکاته من عرض جلال و رسانیدم السلام علینا وعلی
عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له بعد از آن
از حق تعالی ندا رسید امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس عرض آمد س
حضرت رب الغرث رسانیدم که این شربت کرامت بدون مومنان گوارای من نیست
خطاب از مصدر جلال الهی صادر شد و المؤمنون کل من امن بالله وملكته
وكتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله بعد فرمودند یا محمد امت تو
در قبول نمودن احکام ما و امتثال امر ما چه گویند عرض کردم قالوا سمعنا و اطعنا گویند
و غفرانک ربنا و الیک المصیر جویند جواب آمد چون ایشان مطیع امر و نهی باشند
لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت رعایت
نمودیم و رحمت خود را از ایشان دریغ نه بعد از آن خطاب آمد که بخواه هر چه میخواهی عرض
کردم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال

نشانه از ایشان باز داشتیم باز نداشتیم چه میخوای عرض کردم و بناد لا تمحلنا ما کما
 طاقة لنا بنحو اب آمد که نبوت تو از زانی داشتیم بعد از آن خواندم واعف عنا
 من الحسنة واعف لنا من القذرة وادعنا من المسنة انت مولينا فانصرنا
 علی القوم الکافرین گوید که چون باین عاخذار از روی تمنا خواندم فرستگان از هر جانب
 آمین گفتند و گوهر صدف اجابت را بدرگاه باری بارادت منتقد جواب آمد یا محمد آنچه
 خواستی عطا کردیم و امت تو را خورسند و سراسر فرا نمودیم و نصرت را بتو دوزخ لازم افکار
 دادیم دیگر چه میخوای باز عرض نیاز بدرگاه ملک بنده نواز آغاز نمودم و باین مقال
 راز دلنواز خود گردیدم و گفتم بار خدا یا پیغمبران سلف را که امتها کردی و خلعت افتخار
 پوشانیدی و هر یک انصبی لقبی تو از ش نمودی چنانکه ابراهیم را خلیل خد گزینی دوست
 را کلیم قرار دادی و با او بزبان قدرت سخن گفتی و ادریس را در جبر رفعت و بلندئی دای
 و سلیمان را ملک عظیم و شوکت سلطنت بخشیدی و داود را زبور سپردی و عیسی را روح
 خواندی و انجیل فرستادی که میاگردگار محمد را چه لطف میفرمائی و بچه عطا بخلعت تفر
 زینت مینمائی خطاب رسید که ترا حبیب خود گزینم چنانکه ابراهیم را خلیل خود خواندم و با
 موسی در کوه طور تکلم کردم و با تو در زیر عرش خود سخن گفتم و داود و عیسی را زبور و انجیل
 فرستادم و ترافاتحه الکتاب و آخر سوره البقره که ان گنجهاست عرش است و آدم و
 سلیمان را تاج سلطنت سپردم و ترا حکمران عالمیان نمودم و کل موجودات را تابع تو و
 ذریه تو قرار دادم و بعد از تو پیغمبر منم و نفرستم و تمام روی زمین را مسجد و معبد تو
 و امت تو قرار دادم و خاک زمین را پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم
 و ترس ترا بر دل عدا انداختم که یکماه راه را از تو ترسند و سهم برند و همیشه نصرت از برای
 تو است و باب فرج شکوه تو است و قرآن مجید که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح
 صدر تو گردم و امت تو را بهتر و برتر از سایر ائمه گردانیدم و شرف دادم پس ای

محمد سکر این آسای و نعمتها بے بجا آرد و بقضای سر تسلیم و رضا در پیش و اربعه ازان
 مکالماتی چند و ازها بے دل پسند بنمود و نهی گفتن آن امر فرمود و پنج چیز مرا عطا
 کرد و پنج چیز را علی مرا بجامع کلم و علی را بجامع علم مرا بنی قرار داد و علی را وصی مرا حب
 حوض کوثر نمود و علی را صاحب سلسبیل مرا بجلعت و حمی زینت داد و علی را الهام
 و در این شب که مرا با شما بنها خواند و ملکوت را بنمود و بهر مکان خاص از آسمانها گردانید
 و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب آسمان زمین دیدم و درها بے آسمانها را
 بکشاوند و علی را در زمین قوت بصرداوند و حجاب از پیش او برداشتند تا آنچه من
 در ملا را علی دیدم علی در زمین دید و من علی را از عالم بالا نظر میکردم و علی از محل خود
 نظر من داشت و خداوند عالم فرمود یا محمد علی را بے چیز شریف کردم و سرافراز نمودم
 یکی آنکه امام متقیان و صالحانست و دیم امیر مومنانست سیوم سید سفید رویان
 و سفید دست و سفید پایانست و در امالی شیخ طوسی ره سفیده که چون بمقام حجاب
 قوسین رسیدم حقتعالی فرمود اے محمد علی را وصی و وزیر و خلیفه تو قرار دادم
 پس تو او را از اینجا اعلام نما که حجاب بے میان تو و او نیست او ترا می بیند و سخن ترا
 می شنود پس من علی را ندانم و بشارت را باورسانیدم و تهنیت گفتم و علی در
 زمین بخانه خود جواب داد که یا رسول الله قبول امر آبی کردم و مطیع و فرمان
 بردارم پس حضرت ایزدی بپایه اعلا امر فرمود تا بر علی سلام دادند و علی جواب سلام
 بایشان باز داد و دیدم فرشتگان را که بیکدیگر بشارت میدادند و مبارکباد و
 تهنیت بوسایت و خلافت علی میکنند و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگوشتم الا مرا
 تهنیت گفتندی و مرا میگفتند یا محمد بخت حضرت رب العزت که ترا بختی بسوی
 خلق بر سالت فرستاده چنان سروری و فری و بارخ داده که تا بحال از خود ندیدیم
 درین امر که ابن عم تو علی ابن ابیطالب را خدا و هستی و خلیفه تو گردانید و حاکمان و شر

دیدم که همه سر با پائین داشتند و بنظر ارگی بر زمین دیده داشتند پرسیدم شمارا چه
 و نگاه تان بیکه جواب دادند که اذن طلبیده ایم از ملک محمود تا نظر بحال بمیشال علی
 کنیم و استفاضه از دیدار بلا اعیار و با کمال پرافضال و یافته باشیم چون زمین آمد
 در صد و آن شدم که قصه معراج و کیفیات با تهنج آنچه دیده بودم و گفت و شنود
 بودم با علی گویم و بزرگان اطاعت بخوار از محل سجده شکرانه برویم که علی سبقت
 گرفته و چون رخسار کل بارخ شگفته پیش آمد و همه را بمن گفت از آنچه دیده و سیر
 نموده بودم دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده ام و شنیده ام حضرت
 باری از عالم اعلا بعالم سفلی بعلی نموده **شعر** شفیع الوری خواجہ لعبث و نشر
 امام البدی صدر دیوان حشر و کلیمی که چرخ نهم طور اوست و همه نور پای تو
 نور اوست و شبی بر پشت از فلک در گذشت و تبکین جاہ از ملک در گذشت
 چنان گرم دیتی قربت براند که در سده جبرئیل از باز ماند

آہی بقرب محمد و آل

معین مؤلف تو شود مقال



در بیان احوال امام اقیما و سید وصیا امیر المومنین علی ابن ابیطالب

علی وحید و صفدر و غضنفر و اسد الغدا
 ابو الحسن و ابی الحسین و ابی البطین
 مرتضی و امیر المومنین و فاروق اعظم
 در کعبه معظّمه می باشد
 روز مبارک میمون جمعه می باشد
 سیزدهم ماه رجب المرتّب می باشد
 سه سال سی ام از عام الفیل می باشد
 شهر یار نیز در حبس رومی باشد
 فاطمه بنت اسد سلام الله علیها
 الملك لله الواحد القهار می باشد
 سیزده تن بودند
 بیست و هفت نفر زند بودند
 شصت و سه سال بود
 روز میثوم و دوشنبه بود
 بیست و یکم ماه مبارک رمضان
 زمین نجف الشرف جنت قرن غری
 ضربت ابن ملجم مرادی علیه التّعتّه
 در نجف اشرف علی ساکنها الف تکبیه
 معاویه علیه البهاویه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 کینه شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام
 مکان ولادت آن بزرگوار روحی له الفدا
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 شهر ولادت با سعادت آن بزرگوار
 سنه ولادت با سعادت آن بزرگوار
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
 اسم والده حاجده آن بزرگوار
 نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام
 عدد ازواج طاهرات آن بزرگوار
 عدد اولاد امجد آن بزرگوار
 مدت عمر شریف آن سرور علیه السلام
 روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
 ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات آن امام همام علیه السلام
 مکان قبر شریف مطهر آن بزرگوار
 پادشاه وقت وفات آن بزرگوار

سنة وفات آن امام عالی مقام ۳	چهلیم از هجرت نبوی صلی الله علیه
اسما سے نواب آن بزرگوار ۴	قبر و سلمان رضی الله عنهما

باب دوم در ذکر فضایل معجزات باهره حضرت امیر المؤمنین وصی بلا فصل سید المرسلین است بدانکه فضایل معجزات آن بزرگوار بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحر کمالات و فضایل معجزات آن لولاک لما خلقت اکملک و بیرون انداخت که مرز عبا قلوب شیعیان و تحسین آبیاری نمایم که چون طرف چمنهای لزار در صف بهار از شوق جمال عظیم المثال آن گل خسار خرم و سکفته شوند و چنگ در دامن دلالت با سواد آن حضرت زنند و گوهر تیراے معاندین و را از جعده ولادت و محبت و اجسته و غبار شکایت یقین کامل از آئینه دل فته و باستماع هر مقالے و بیانے دلمان عطر آئینز از زبان در در یا رسلوات بر محمد و آل محمد کشاید و بهره یابند و این اشعار را در خود سازند علی حجت و جنتیم التاد و الحجة + وصی مصطفی حقا + امام الانس و الحجة و بهرگاه شوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوارق نشر از آنسر و برخواهند رجوع در کتب علامه نماید و دست تو لا بد امن عوده الوثقه آنشاه لافتی الاعلی لاسیف الاذ و الفقار زنند اما معجزه اول آنست که در وقت ولادت آنحضرت واقع شده چنانکه از ابن عباس اندانند و هم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت که گفت با جمعی از قریش پیرامون خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چادر عجمت پیچیده در طواف آمد و حامله بود علی ابن ابیطالب و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاد و دست نیاز بزرگراه ملک بی نیاز برداشته گفت الهی بحجرت بخدم ابراهیم خلیل که اینخانه بنا نهاده اوست و بختی این موجود در بار منست که با رجل بر من آسان گردان تو لقمه میمون این طفل را بمن مبارک نما و عباس گفت که دیدم دیوار خانه کعبه را ز شد و فاطمه بنت اسد با نذر خون خانه رفت و دیوار بجم آمد چون این ملاحظه نمودم بر خانه متوجه درب خانه شدم و هر چند خواستم که قفل را بگشایم

نتوانستیم دانستیم که محرم ششم بیرون ماندم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و اسد بنت
 الغالب طالب کل طالب علی بن اسیطالب را بروی ست آورده میگفت که مرا فضیلت
 دادند بزرگانیک پیش از من بده اند میریم مادر عیسی چون وضع حمل در سید از بیت المقدس
 بیرون کردند که اینجا خانه عبادتست نه جاس و ولادت و جن جن محل وضع رسید اشاره کردند
 که اسی فاطمه بدر و خانه آسے که این زند پاک بکاک پاکیزه بوجود آید تا انقراض
 عالم باین مثل خواهند چون بیرون خانه شدم شما مرا زنجبت بدستم دادند چون بیک
 ازان قوت یافتیم و در پنجاه روز آب ساسبیل میاشامیدم و از سیوا بهشت میخوردیم
 و باقی آواز داد که ایفا طعمه دیر علی کن که نام او را از ما هاسے خود مشق گردانیدم فاطمه
 بنت اسد گفت که چون امیر المومنین بوجود آمد و بزمین آمد کلمه شهادتین را گفت و باقی
 آواز داد که اسی فاطمه که این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشتی برین
 حاضر شدند و بخدمت گذار بارادت پیوستند و مرا تنها نمیکذاشتند و نیز فرمود که چون
 بمنزل آدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بے آنکه من در آخر دهم فرمودند نام من علی
 مشق از اسمے که اسمی است از اسماء خدا و معجزها دیگر که در ایام ولادت آنحضرت
 واقع شد مثل خواندن آنحضرت صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و قرآن سایر
 کتب انبیا سلام الله علیهم و بعضے از معجزاتی که در ازمان ازان ظهور یافت از حضرت
 امام جعفر صادق ع مرویست که فاطمه بنت اسد گفته که من علی را قد اقامی بستم و
 او را از هم پاره مے نمود تا شش مارچه کردم بعضی از حریر و بعضی پوست بود تمام را از
 هم درید و گفت اسی مادر دستها مے مرا بند که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از بر
 خدا معجزه دویم قطب را و ندی دایت کرده که ابو طالب رضی الله عنه در قبیله علی
 طفل بود فاطمه گفت دیدم علی را که تنها مے شکند پس سیدم که بزرگان قریش این
 میبند و با وضری رسانند فاطمه بنت اسد گفت من عجب تر از ان ترا خبر دهم روز مے

میگذشتم در جائیکه ایشان تنها با نصب کرده بودند و علی و شکم من بود پاره اندرون
 شکم من سخت میزد و میگذشت که من بطرف بهاروم و نزدیک آنها شوم و حال آنکه
 قصد من طواف خانه کعبه بود از برای خدا نه نزدیک شدن تنها و در مناقب ابن
 شهر آشوب روایت است که حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام اسپ را در هنگام
 دیدن نگاه میداشت و بر میگردد و نیکو از سر کوه یکدست بر میداشت و میآورد و
 یک کس دو کس سه کس را در حرکت نمیتوانستند ببندند آنحضرت دست کسی را نمیگرفت
 مگر آنکه نفس را در می گرفت و نفس نمیتوانست کشید و از جابر بعضی روایت شد که امیر المومنین
 در زمان طفولیت که شیرخوار بود دایه داشت از بنی هلال که آنحضرت را شیر میداد روزی
 برادر رضاعی او که بزرگتر از آن بزرگوار بود یکسال در خیمه گذارده و بجهت حاجت بیرون رفته
 آن طفل نزد چاه رفت و سر خود را در آن چاه آویخت در شرف افتادن بچاه حضرت رسیده
 و یکدست دست او را و بدست دیگر پاسبی او را گرفته که مادرش از در رسید و آن واقعه
 و حالت طفلش را و گرفتن حضرت او را مشاهده نمود و فریاد زاری و ابل قبیل خود را که برآید
 و پهنید این فرزند مبارک را که چنان نگاه داشته فرزند مرا همگی آمده و دیده و از فطرت
 وزیر کی و قوت حضرت شاه و ولایت متحیر فرورفته و تعجب از کمالات مینمودند و دایه
 حضرت را میمون میگفت بعد از آن مبارک نام میبرد معجزه سیم از علامه حلی
 ره در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم
 حج بیت الله الحرام شدم و بجنانه مقلد بن مسیب که حاکم بود رقم که دواع او کنم پس مرا
 بخجوت طبلید و مصحف حاضر کرد و مرا قسم داد و بان که پیغام مرا بر زبان بچیکس اظهار
 کن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت
 رسول برو و بگو ای محمد هر چه خواستی کردی و گفتی و بر مردمان تبیین کردی در زمان حیوة
 و دیگر چه بود ترا که امر کردی در زمان ممات که ترا زیارت کنند و از این قبیل سخنان گفت

و فرموده فرخرفات را می سفت تا که دارد شدم بمیدینه طیبه و متحیر بودم از پیغام آن بزرگوار
و هر اسان و ترسان بودم که چه نوع جسارت نمایم و آن بخنانیکه او گفته در القبران سگند
داده در حرم رسول خدا آنگویم آخر الامر بحیث بدین مشرف شدم بروضه مطهر سید المرسلین
و عرض کردم یا رسول الله واقفی از حکایت کننده کافر کیش کفر دنیا و مقلد بن مستیبه که
بسگند قرآن مجید مرا متعزم نموده که پیغام دهم در محضر روضه مطهر تو چنان و چنین گفت
و بمنزل خود آمد چون شب نصف رسید در خواب رسول خدا و امیر مؤمنان را دیدم
که شمشیر در دست داشت و مردی خوابیده بود و پا چرخه سفید نازکی بر روی او افتاده
بود رسول خدا بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میثناسی گفتیم بی مقلد
بن مستیبه است فرمود یا علی سر از بدن این بردار حضرت امیر المؤمنین شمشیر را برد
او نهاد و سر از قلعه بدش بکنار س افتاد و انگاه شمشیر را بان پا چرخه سفید مالید
و دو خط از خون در پا چرخه بهم رسید من بانهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب نبود
خبر دادم و مقدمه خواب تاریخ آن رویداد و واقعه قضیه آنرا نوشتم و ثانی را بران مطلق
نگزیدیم تا که بموصل مراجعت کردیم تبس از ان کافر کیش بداندیش نمودیم و او را بهمان طریقه
که در خواب یافته بودیم بقتل رسانده بودند پس بنیتقم را گفتیم باید ملاحظه آن پا چرخه سفید
را نمایم چون شخص کردیم از غسل او که اغسیل داده بود او را گفتند پا چرخه سفید است بهمان
نوع که میگوئی با و پیچیده دیدیم **معجزه چهارم** در کتاب مناقب ابن شهر آشوب
بطریق متعدده از خالد بن لید روایت کرده که گفت چون من با عسکر اهل ده برگشتم
علی ابن ابیطالب در مرز عذرا مزراع خود بود نزد من آمد و فرمود و است بر تو آیا میگرد
آنچه ابو بکر تو گفته بود گفتیم بل دیدم چشمهای حضرت از غضب سرخ شد و گفت
و لدننا آیا مثل تو جلالت دارد یا قدرت یا بد که اسم مرا در مقام منازعت و مخالفت
بر داین بگفت و مرا از اسب بزیکشید و مکنم بر من نبود که اقلع از او کنم پس مرا بر

زمین می‌کشد تا آسیانی در آن نزدیکی بود و او را میل بسیار برداشته و برگردن من
پیچید چنانکه پوست را سه پیچید و لشکر من بصورتی شده بود از ترس که گویا نظر بملک الموت
داشتند و در حشان بنقد می‌برگشت گذاشته اند و یا را حرکت نداشتند پس چاره ندیدم
الا و اقسام بخدا و رسول خدا و ادم مرا سرداد و سر برداشت پس ابو بکر آهنگ را طلب کرد
که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه او را آتش ببریم و چند
روز خالد با خالت بقتل بود و سر در گریبان حیرت برده بود و هر که او را میدید مگر آن
میشد و میخندید تا که ابی بکر را خبر دادند که امیر المومنین از سفر تشریف آورده و از منزل خود
مراجعت فرموده آن قول اساس الظلم و الجور خالد را با آن قید در گردن برداشته بخت
آنحضرت آورده و زبان شفاعت کشوده و حسین معذرت بر زمین سوده سید اوصیا
فرمودند که این ابتر چون شکوه لشکر با خود دید بجا طرش رسید که بمن دست می‌آورد و از
عوبده من بر می‌آید زبان جرات کشود دله سودش قید آهن در گردن خود نمود پس
صحابه همگی بخدمت آن بزرگوار حاضر شده و او را باین عیش رسول الله قسم داده
حضرت آن شقی را پیش طلبید و سر آهن را گرفته و می‌آید اندک اندک ازان میل
جدد میکردند و در پیش خالد می‌انداختند و این معجزه قرنیة معجزه ایست که خداوند
علی علیه السلام حضرت داود علی نبیا و آله و علیه السلام کرامت کرده و از زانیان دشت
که و التاله الحمدید یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بسیاری از روایات چنین است
که ابو بکر گفت لا یفعل خالد ما امرت به یعنی آنچه را امر کرده بودیم بخالد او بعمل نیامد و نیز
در کتاب مناقب وارد است که جمیع از خالد و لید نقل کرده اند که علی ابن ابیطالب
را دیدم که حلقه هاس زره خود را نرم میکرد و بهم پیوسته بدست خود میکرد و اصلاح
آن ننمودم گفتم سبحان الله این عمل داود بود آنحضرت فرمود که نرم شدن آهن بدست
او و دیگر که ما تو مثل حسین با اهل البیت بوده ما خود چون نتوانیم معجزه چشم

در کشف الیقین بتیدم رضی روایت شده که روزی امام الهدی دستیار و صیبا علی علیه السلام داخل خانه فاطمه هرا شده و از آن سیده النساء طعمای طلبیده فاطمه سلام علیها عرض کرد یابن عم حال دور و زاست در خانه چیرے نیست آنحضرت عبا یک در خانه بود برداشت و آمد بدرخانه یهود و در پیش او گذاشت و یک صاع جو گرفت و در آستین خج درخت و شروع بآدن کرد چون چند گام راه آمد یهودی صدازد و قسم داد آنحضرت را یا امیر المومنین اندک نامل نما و در رفتن صبر کن تا بخدمت مشرف شوم آنجناب نشستند تا یهودی رسید و عرض کرد که اعتقاد پسر عم تو اینست که او حبیب خدا مخصوص با رگاه قرب اوست و برگزیده اوست و از اشرف مرسلین و خاتم النبیین است پس چو اسوال نکرد از خدا که شمار از فقر و فاقه بر ماند و نگذشتی ترا زایل گرداند آنحضرت بر اینمقال اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بجذای قادر چون بگوئی که در ایند گامے باشد که اگر متنا نمایند از او که این یو ار اطلال کنند هر آینه مقرون با جابت میشود فی الحال یو ار طلا شد آنحضرت بد یو ار فرمود من نخواستم که طلا شوی بلکه بربیل فرض منی گفتم آن یهودی چون چنین کرامت و معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف گردید معجزه ششم در موالات طلب را و ندی زبان بجای روایت کرده که شخصی در زمان سلطنت عمر زو او آمد و گفت قدر شتر دیمت آذربایجان دارم که امر معاش من از آنهاست و الحال بر من باغی شده اند و دست من نمیدند و طاعی از اطاعت بستند و شما خلیفه رسول خدا سی کل ما سوا الله باذن الله مطیع و منقاد تو هستی چنانیکه مطیع پیغمبر بودند اکنون در بیابان از براسے من چاره نماتا بدست آرم مہار شتر از عمر ویرا گفت برو دستخاست کن بجای رب الارباب و استغاث از ادبیاب گفتش که هر چند استغاثه کردم امانت نیافتم بعد آن اسباب کفر و ضلالت از برایش نشت باینجبارت که این بشر خط از جانب عمر است با غضب و سخط بسوی

متردین جن شیاطین ضبط و ربط که نرم کشید شتران را از برای امیر و بدست آورد
هر یک را چون شیران در نبرد با بهارهای بسته بواسطه پیوسته و عمر را ازین ماجر است
پس قعه را پیچیده و سر بجهر پیچیده آن مردالم دیده در مانده پیرو و او برداشت و
سببست ما ز نذران زان شد ابن عباس گید که من ازین واقعه حیران و دل گران بخندمت
امیر مؤمنان شتران شدم و قضیه حکمرانی عمر را بجمع شریفش رساندم حضرت فرمود غم
بخود راه ده و اندوه را از دل بنه بخدا سوگند غم قریب است باز گردد و دوست امیدش
بشتران نرسد و بنا امید یسوی عمر آید پس غم من فرو نشست و چندی گذشت
که با پیشانی مجروح برگشت و چون بی ملاقات کردم و حکایت فریفتگی واقعه عمر را پرسیدم
گفت ای ابن عباس چون رفته اورا گرفتم و در صحران ز شتران بردم انداختم بعضی از
آنها بر من حمله کردند و بدندان لکدین و می آوردند و پیشانی مرا مجروح کردند الحال گشتم
و بتلای بخود گشتم ام و از شتران دست شسته ام پس گفتش بر دین و عمر و اعلامش نما
از این خبر پس آن مرد بیچاره بنزد آن مرد و دیگر آید در زمانیکه جماعت گردا و بود و دیو
شاهی غیر مستحق بنمودند شرح حال را گفت و عمر بتندی بر آشفست که تو کذابی و بر شتران
دست نیابی و امر نمود که اورا از محضرش بیرون کردند و بجم و اندویش سپردند پس ابن عباس
گوید که من اورا بخندمت شاه ولایت و هادی راه هدایت از ضلالت امیر المؤمنین
و سید الوصیین و خلیفه با فضل سید المرسلین آوردم چون نظر مبارک بر ایشان افتاد
و بتیم لب را کشاد و فرمود ای ابن عباس گفت که غم قریب است که بیاید و بر شتران دست
نیا بد عرض کرد ولی ابن عباس من متوجه آنم و شد و فرمود چون بآن موضع برگردی این دعا را
بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اختارهم
على العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفی شرها فانک الکافی للمعانی
و الغالب القاهر آنم و از خدمت حضرت رفت و در سال دیگر برگشت با بهارهای

چند و قدری مال از قیمة آنها بار کرده بخدمت امیر مومنان آورد و بعد از آن حضرت فرمودند تو خبر دهی مرا یا من خبر میدهم ترا عرض کرد یا سر الله دوست دارم که خبر دهی مرا و استماع کنم کلام در برابر ترا پس قایل او را من الا اولی آخر شرحه داشتند آنم و عرض کرد که چنین بود و گویا من تشریف داشتید پس عرض کرد که این مال را قبول بفرمایند و منت بر من نگذارید آن بزرگوار قبول نفرموده و فرمودند که هر که را مشکلی دهد و در هر امر یا از مال یا از مال یا امور دیگر پس متوسل شود باین دعا و بتضرع روی کند بسوی خدا و از بخواند باین عا کافاه امور او میشود و بجزیره میاید انشاء الله و این شهر آشوب نیز این اذکر کرده در منقبت معجزه هفتم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت امیر المومنین را مسجد آوردند از برای بیت ابی بکر حضرت شیدا و صیاء رو کرد و بقبر رسول خدا عرض کرد یا بن علم آن القوم استضعفونی و کما و یقملونی یعنی این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیگست که مرا کمیند پس منی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابی بکر که همه اهل مسجد شناختند دست آنحضرت و این آیه را از آنحضرت شنیدند که تلاوت فرمود آ کفرت بالذین خلقنا من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آ یا کا فر شده با نخلد آنیکه ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید و بعد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد است که چون دست ظاهر شد این آیه شریفه بر دست شریف آنحضرت نوشت بود معجزه هفتم شیخ طوسی در کتاب خود از اهالی روایت کرده که زیاد بن ابی شیبہ و بزرگان اهل کوفه را در مسجد رجیم کرد که مانند امیر المومنین علیه السلام بگویند و نیز از بزرگانی شخصی از انجاست میگوید که من خواب رفتم خلعتی با سیوا لا غریب دیدم که گردن بندی و لباس برگشته بزرگی و مژه بسیار منی داشت گفتم کیتی گفت مرا انقا زد و الرقبه بپند بخواهم طاعونی بر صاحب قصر بیاورم که از روی منی نامش بردارم بسبب اینکه کاری میخواهد بکند که غلغله بر ملا اعلی اندازد و او را سر و نیست من خوفناک بیدار شدم و از وحشت خواب و تلنگ از انجاست

حضرت رسول کردم که من چنین خوابی دیدم ای شما نیز دیده اید یا نه و نفر دیگر گفتند بل
ما هم همین مضمون خوابی دیده ایم و سر بحیب فکر برده ایم که اینچنین واقعه ایست اندک زمانی
گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد چون شخص که دیم مطعون شده بود
در همانوقت که هنوز متفرق نشده بودیم صد او شیون از خانه او برآمد و معجزه **مجموعه** از علی
ابن طلحال روایت شده که شخص خوش روئی با جامه پاکیزه آمد و دو اشرفی بمن داد و گفت
مراد قبه علی ابن ابیطالب بگذارد و در برابر در من بید من را راقم و او را داخل قبه کردم و بجواب
رقم در خواب امیر المؤمنین اموالات کردم فرمودند بخیر و بدو اینچنین ایراد کن که او نصرت
بر خاستم و لیسان کردن او انداختم و گفتم بیرون و میخواستی مرا بدوینار فریب دهی و حالانکه
بر دین نصرانی هستی او ابا را گفتمش که مولایم امیر المؤمنین مرا در خواب خبر داده و اطلاع
منوده از نیت تو و چیزی که در نظر داری و فرموده که او نصرانیست همین که این کلمات را شنید

فی الفور کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله فان محمدا رسول الله وان
علیاً ولی الله بزبان عربی کرد و گفت بخدا سوگند که هیچکس مطلع نشد بر بیرون آمدن
از شام و کسی هم از اهل عراق مرا نمی شناسد پس صدق این خواب و کلام امام ظاهر شد
و من بین او در آمد و اختیار دین اسلام را نمودم **مجموعه** فرات بن ابراهیم از
محمد بن علی امام محمد باقر علیه السلام از ابا رطاهریش روایت کرده که جبرئیل علیه السلام حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را نشد و عرض کرد یا رسول الله جمیع از ملائکه آسمان چهارم و پنج
کردند در چیز تاجدال ایشان بطول انجامید و ایشان از بنی امییس اند و مقتضای سبب
ایشان می نمود که جدال شما باکی راضی شوی شخص از بنی آدم که در میان شما حکم کند
راضی میباشیم حکومت علی ابن ابیطالب و صتی محمد پس مرا امر فرمود که بشما خبر دهم و ملکی از
ملائکه آسمان اول را با بساطی بر زمین فرستاده و در آن و بالش و مخدعه گذارده تا که علی
با علم بالا رود و حکومت آن را بدهد و این را بنامید پس حضرت سید المرسلین امیر المؤمنین را

بر بساط نشاند و بر آن محمّد و بالشهاب امر میگوید فرمود آب دهان مبارک بر دهان شریف او انداخت و فرمود خدا ثوابت دارد و قول ترا دقوی میدارد دل ترا بچشم تو واضح میسازد حق را در نگاه او را با آسمان بر دند بعد از رفع نزاع بین آن و طایفه چون فرود آمد بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا محمد حق تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید بلند میگفتم درجه هر کس که خواهی و بالا می بر صاحب علمی و انانی و ایضا شیخ مفید در کتاب اختصاص از ابن مسعود روایت کرده که پیغمبر فرموده روزی بنحانه فاطمه رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود جبرئیل او را با آسمان برد گفتم از بر اے چه امر گفتند تشا جبر و نزاعی در میان جمعی از ملائکه شد از حق تعالی سوال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند و وحی رسید که هر که خواهند اختیار کنید ایشان علی ابن ابیطالب را اختیار کنید و نذ منجره یا ز و بهم مروست که در هنگام مبارزت عمرو بن عبید و چهل فراع پیش جست و بیست ذراع از پشت جست و در دایمی نذ کوراست که یکضرب دو پای او را با ماها و سلاحها که پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد که عمامه خود و سر و گردن بازو و جوشی که پوشیده بود در میدانکه و جسد که در بعد از آن اندک در جسد افتاد و نیز اسوار و همگی را از زمین پاشید و متفرق کرد چنانکه لشکر از هر دو طرف تنبیه کردند و حیران آن نبرد بودند و از اخبار عادت آن حضرت گذردن در از خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از اینکه آنحضرت آن در را انداخت ما هفتاد نفر خواستیم که آنرا برگردانیم نتوانستیم و موافق روایت فاطم چنانست که آن در را چهل فراع به پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که آنرا حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ بستی آنجناب بعد از کشتن مرحب بر لشکر او حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن چهل من بود گرفت و در را چنان ب حرکت آورد که تمام قلعه بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس ب حرکت ثانی باز گام نهاد و مقداری چهل فراع او را دور انداخت و در را

دیگر در اسیر قرار داد و بر پشت گرفت و داخل قلعه شد و در روایتی دیگر در رادرسر دست
نگاه داشت تا مسلمانان را از بالا آن خندق عبور داده و داخل قلعه نموده و بر او
طبری از بدست چپ برداشت و آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و سخن و حجم آن چنان
انگشت بود و انگشتان آن حضرت در آن جا کرده بود و بر روایتی تعجبانه بحضرت نبوی از
حرکت دادن بی التماس و لشکر را بالای آن عبور داد خندق رسانیدند حضرت
رسول فرمود شما از قدرت دست او میگویید و پاهای او هم گیرید چون نظر کردند
دیدند با آن جماعت بالا در که عبور خندق میداد پایش نیز بر زمین بند نیست تعجب
ایشان بیداشت معجزه دوازدهم در بیان صف ذوالفقار علی ابن ابیطالب
از حضرت صادق مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی هر کاشی بقفا
پشت و آسمی گفته که در آن فقاره بود و در روایت طول هفت شبر و عرض آن یک شبر بود
و در وسطش مثل فقار بود و بعضی گفته اند که ذوالفقار از ضعف خراب بود رسول خدا دعا نمود و آن
شمشیر شد و آن حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از پرسیدند که ذوالفقار از کجا
بود گفت که جبرئیل و از آسمان آورده بود و حلیه آن از نقره بود و آن نزد منست و میرسد بد
قایم ما و اخبار مختلفه دیگر هم در باب ذوالفقار بسیار ذکر شده باین گفتا کردیم و از وصف او
اشاره نمودیم و بعضی گفته اند که جبرئیل امین حضرت امیر المومنین با مرگ المبین گفت
از آسمان بی که در من بود او را شکست و شمشیر بعل آورد یکی شمشیر مجذوم و یکی ذوالفقار
و خبر هم دارد که آدم چون از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود و او را حق تعالی
از آسمان بهشت خلق کرده و در بیان آن فرموده که فیه باس شدید یعنی در آنست باس
شدید و آدم با آن محاربه میکرد با اعدا خود از جن انس و شایطین بران نوشته بود که انبیاء
من باشند و با من محاربه نکنند تا بدست امیر المومنین رسد و از جانب نبی اتی و منافع الناس
محاربه کند و انتقام از کفار کشد معجزه سیزدهم مرویست که دختر بر عارضه اتفاق افتاد

و شکم او بزرگ شد بحیثی که اقارب و کفند حامله است در صد دایت او برآمدند این بحرا
 با امیر المؤمنین رسید فرمود دختر را حاضر کنید امر فرمود قابله باطشت آوردند بعد فرمود در این
 حوالی برف بجم میرسد عرض کردند نه حضرت دست معجزه ما دراز کردند و از کوهی که مسافت
 بعیده داشت برگزیده برف مبارک چنانکه همه کس آنرا دید قابله داده فرمودند در مکان خلوت
 برف را در پشت گذارده دختر را بر روی برف بنشاند قابله چنان کرد که می از دختر زیر آمد و شکم آن
 کوچک شد حضرت فرمود این دختر ربست از عمل ناشایسته و بد و طفولیت روزی ابی
 کریم ضعیفی در رحم او رفته و متولد تایش شد که می شنید دختر را از تهت رها نید و آواز احسن
 احسن خلایق بفک سید و دست عصمت و عفت بسر آن دختر کشانید معجزه چهارم
 فی الاختصاص للمفیده مرویت که سلمان فارسی بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض
 کرد که میخواهم که خیریه از معجزات ترا مشاهده نمایم آنحضرت داخل خانه شد و بیرون آمد بر آب
 سیاهی سوار با قبا و کلاه سفید و صدالقبین زد و او اسپ سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون
 سوار شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد پس آنجناب تیب بران در رهوا بلند شد و اوج گرفت
 سجد که صدای تیغ و تهلل ملایکه را در زیر عرش می شنیدم و از اینجا گذشته بد ریاضی رسیدیم
 که امواجش بر یکدیگر میخورد پس حضرت نظر شدی بران دریا کرده فی الفور ساکن گردید عرض
 کردم یا دلی الله دریا از نگاه معجزه نمایی تو آرام شد حضرت فرمود امری در باره او بکنم که خا
 ارطوارق خلایق باشد بعد از آن دست مرا گرفت و بر رو آب روان شدم و اسپان از پی ما
 میآمدند که نه پای ما و نه پای اسپان تر شد تا از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر از درخت و در
 میوه و مرغان نهادهای آب جاری از هر طرف بود ناگاه بد عظمتی رسیدیم آنحضرت او را بچوب
 دست خود حرکت داد پس گمانه شد و از آن بانه بیرون آمد که طول آن بشمار ذراع بود و در عقب
 آن بچه بود فرمود که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان میگوید که پیش رفتم و از شیر آن ط
 نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود باز حضرت فرمود که میخواهی بهتر از این

بتو بنمایم عرض کردم نبی سیراقت پس ندانم که بیرون آیم ای حسا پس ناقد که طول آن
 صد و هشتاد و پنج روز بود و عرض آن هشتاد و پنج روز سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از جعفر
 و چهار دست و پایش از زبرجد و چهارش از یاقوت زرد و پهلوی استش از طلا و جنبش از
 نقره و عارض آن از مروارید و پهلوی از مروارید که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آن گفتم
 بدان بکندم غسل خالص بکام رسید عرض کردم یا سیدی این ناقد از کیست فرمود که از تود
 سایر شیعیان دوستان منست بعد ناقد را امر نمود که برگشت بمکان خود و مراد میان جفره
 بتیاری میگردد و انید تا رسیدیم بدشت عظیمی و ثمر آن طعامی بود که بوی مشک از آن تشام شد
 و مرغی بصورت ککس عظیمی آن درخت شسته بود چون بارید از جاجست و بر حضرت
 سلام داد پس عرض کردم یا سیدی و مولای اینچه آمده ایست فرمود این در نیکان از
 برای شلیعه و دوستان من هتیا کرده اند تا قیامت گفتم که این مرغ چیست فرمود ملک است
 که موکل آن است تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا باشد فرمود هر روز یک مرتبه خضر بر
 میگردد پس از اینجا دست مرا گرفت و از دریا دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی پدید آمد
 در آن جزیره شدیم و قصری در آن دیدم و دشتی از طلا و دشتی از نقره و گلگرمای آن از
 عقین زرد بود و بر هر رکنی از قصر بقا دصف از ملائکه ایستاده آمدند و بر آنحضرت سلام
 کردند و مخصی یافتند و بمکان خج گریشتند پس امیر مومنان خل آن قصر شد و پیداشد و حجاب
 و خرا و انواع مرغان و میوه ها خوش بپوشیدیم تا با خزان بستان رسیدیم
 بعد از آن بالا قصر رفتیم و بر کرسی از طلای سرخی که در اینجا گذارده بودند و حضرت نشست
 و مشرف شدیم از قصر بر دریای سیاهی که موج میزد مثل کوه آنحضرت نظر تنزی بر آن
 کرده از طلاطم ساکت شد پس فرمود ای سیدان میدانم این کدام دریاست عرض کردم
 که نمیدانم فرمود که این دریایست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم یا امیر المومنین
 آیا ما در فرنج راه آمده ایم فرمود یا سلمان بخواه هر از فرنج راه رفته و گردیده و دنیا را بخواه

خود القزین بشرق و غرب عالم و بسند یا جوج با جوج رسید آیا بر من شکست که یکدفعه سیر کنیم
 و حال آنکه مرا امیر مومنان خلیفه پروردگار عالمیان و سرانند و باب الله نامند الیمان آیا
 نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یتظهر علی غیبیه احدا الا من اراد فی من مود
 عرض کردم بی یاسیدی فرمود من بر رضی و بر گزیده از رسولم که حق تعالی مرا از غیب خود مطلع
 گردانید منم عالم دانی منم آنکه خدا آسان گردانیده است بر او تختی را پس بهم چیده این
 راه دور از برای من سلمان گوید که صد آ از آسمان شنیدم و کسی ندیدم که گفت راست
 گفتی و تویی راست گو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی که تو باد بعد از ان انسید متقیان
 سوار شدند و من نیز سوار شدم و با وج هو اسپها بلند شدند بطرفه العینی بر در کوفه
 پائین آمدیم و آنچه واقعه و دیگر کردیم آنحال سه ساعت از شب گذشته بود بعد از ان فرمود
 ای سلمان و کبریکه حق ما را شناسد و انکار ولایت ما کند ای سلمان سلیمان سایر
 انبیا افضلند یا محمد عرض کردم بلکه محمد و آل او پس فرمود آصف که قادر شد که تحت تبر
 را بیک لحظه حاضر نمود در نزد او علم بعضی از کتابها بود و چگونه من نتوانم که بعضی مطالب بدانیم
 و حال آنکه نزد منست علم صد و بیست و چهار کتاب که حضرت باری فرود فرستاد از روی و روی
 بر برگزیدگان خود از آنجمله بر شیت پنجاه صحیفه فرستاد و سی صحیفه بر او پس و بیست صحیفه
 بر ابراهیم و بیست صحیفه بر دیگران و توریت و انجیل و زبور و فرقان انهم راست گفتی
 یا امیر المومنین بعد از ان فرمود که شاک امور و علوم مثل شاک در

معرفت و حقوق است و حال آنکه خدا آنرا واجب گردانیده است

و در کتاب خود در بسیار جایها در موضعها ذکر کرده

کرده است و علانیه در

پیش مردم

و منجست

و زبایان حوالا سیده نسا و صدیقہ کبریٰ فاطمہ زهرا صلوات اللہ علیہا

اسم مبارک آن معصومه مظلومه	فاطمہ زهرا صلوات اللہ علیہا
کنیت شریف آن مظلومه سلام اللہ علیہا	ام الائمه و ام الحسنین و ام ابی طالبین
لقب مطہر آن محذره و وجهان	زهرا و بتول سلام اللہ علیہا بود
مکان ولادت با سعادت آن معصومه	در مکہ معظمہ مشرفہا اللہ تعالیٰ
روز ولادت با سعادت آن شفیعہ حریرا	روز جمعہ روز رحمت می باشد
ماه ولادت با سعادت آن معصومه	بیستم ماه جمادی الثانی می باشد
سال ولادت آن معصومه علیہا السلام	بعد از بعثت پنج سال کامل بود
پادشاه وقت ولادت آن معصومه	یزدجرد و ششم یار بود
اسم والدہ ماجدہ آن معصومه	خدیحہ کبریٰ سلام اللہ علیہا
نقش خاتم آن معصومه سلام اللہ علیہا	امن المتوکلون بود
شوہر آن معصومه صلوات اللہ علیہا	علی ابن ابیطالب علیہ السلام بود
عدد اولاد آن معصومه علیہا السلام	پنج تن طیب و طاهر بودند
مدت عمر شریف آن معصومه	هجده سال کامل بود
روز وفات آن محذره و وجهان	روز میثوم و دوشنبه بود
ماه وفات آن مظلومه	سیزدهم جماد الاول بعضی رجب الحزین
سال وفات آن معصومه	پانزدهم ہجرت نبوی صلوات اللہ علیہا
مکان وفات آن مظلومه	مدینہ طیبہ علی مشرفہا الف تحیۃ
سبب وفات آن مظلومه ناکام	ضربت پہلو و سقط شدن طفل او
مکان قبر مطہر آن مظلومه	مشہور در قاعہ خودش می باشد

پاه وقت وفات آن معصومه ۴	ابی بکر پسر ابی قحافه بود
اسم تو اب آن معصومه علیها السلام	فضه خادمه آن شفیعه جزا بود

باب سوم در ذکر فضایل و معجزات کریمه و مناقب شریفه صدیق اکبر علیه السلام و سیده هسنا است و چیزے که خارق از عادات آن فخره عصمت و طهارت حورا انیسیه ظهور یافت بے انتہاست و لکن بجهت روشنائی دیدہ قلوب تمیز ان بصیرت الرسول ہر آیت و پچاودہ فقرات از کرامات فضایل و معجزات اکثفا نمودیم **معجزہ اول** از ایت کہ روزی حضرت خاتم انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ نشسته بود جمعی از بزرگان عمر بخد مت آنسید عالی نسب مشرف شدند و عرض کردند ای برگزیدہ عالمیان و شرف دہندہ بنی نوع انسان ما را مجلس عروسی هست در میان کہ نسبت بہ بزرگوار ی تو دارد و تمنا میکنیم از شما کہ بسر بلند ی و افتخار ما فاطمہ زہرا را اذن بدہید کہ کلبہ ما را بمن قدم خود مزین فرماید و مجلس و سنی نان در آید آنحضرت از اینجا یکہ خلق عظیم و کف کریم بود فرمودند کہ بسیار خوب ولیکن بردم از معلوم کنم اگر ارادہ عروسی آمدن را شایق شدہ اورا روانہ میکنم برخاست و بنزد آن مرضیہ فرزند و نور دیدہ و بلند خود آمد و فرمود ای سیدہ فاطمہ ہرا اشرف عرب از وضع و شریف حسب نسب بر اعروسی ہمگی جمع شدہ و زمان ایشان ترا مجلس خود خواندہ اند اگر یال بہجوت ایشان یرو و اگر دل گرانی نہ پس آن طاہرہ زکیہ و محدثہ راضیہ مرضیہ زمانے سرد پیش و بحیرت نگران دل ریش کہ چہ گوید بہ پدر از کم و بیش پس گفت اسی پدر ایشان کہ ما را بعروسی طلبند مرادشان نہ اینست کہ عزت دارند بلکہ ہر اسے استحضراء و سحریت خوانند زیرا کہ زمان و دختران عرب جملہ بالبا سہاے حریر فاخر و زیور طلا و جواہر خود را زینت دہند و با کمال تنعم و شہمت نشینند و مرالبا سنی غیر از چادر کہنہ و پیراہن موزہ کہ چند موضع اورا و صلہ کردہ ام نہ پس سزاوار نیست کہ من بانجا روم و با ایشان نشینم غیر از شہادت اعدا و زبان سخریہ

استهزاء و تحقیر و دیگر حاصل آن و سوسایند او ازیت با چیزهای مایل چون حضرت
رسالت پناه اینست که از فاطمه زهرا سلام الله علیها شنیدم که فرمودن و نگفتن کردید که نازل
شد جبرئیل از جناب ربّ خلیل و گفت یا رسول الله! حق تعالی سلام میرساند و میفرماید
فاطمه را با لباسیکه هست بعروسی بفرست که ما را درین حکمتیست سید انبیا پیغام حق سبحانه
و تعالی رساند صدقیه مرضیه شکرگذاری جبین طاعت بر خاک سود و گفت آمنت و صدق
هر چه خدا امر فرمود شعر عین لطف و شفقت است الم و اگر پسند آفتش زبده چم
نغم و پس فاطمه برخاست و بجا هدایه کهنه خود را آراست و از پدر رخصت خواست
و بعروسی روانه شد لیکن از شامت زنان عرب با فتنه شد بترانه شکر پر دازی بذر
ملک بنده نواز که فرشتگان بهفت آسمان سر نیاز بدرگاه پادشاهی نیاز برداشته
و تمنا از عطا آید آن داشته که این دختر پیغمبر آخر الزمانست و بهتر و مهتر عالمیان است
دلش خورسند نما و بر این قوم سرافرازش نمای خطاب از جناب ربّ الارباب بحکم
شد که دختر پیغمبر برگزیده ما را دریاب و آنچه لایق اوست مهیا کن بسوای شتاب پس جبرئیل
بتعظیم تعجیل بحبت الفردوس رفته و بجهت حضرت فاطمه جامعها و حله ها و زیورهای مجتبی
بر گرفته و بسوی آن مخدیه شتافته هنوز بهفت قدم از خانه دور نشده بود که جبرئیل مابعد
بر احوالیه ماه لقا گرد فاطمه زهرا را گرفتند و سر تا پای آن صدیقیه را از سینه استبرق
بیار استند و سوریان هر ساعت خاقانم آنحضرت را بطریق جواب هر سرمه و دستمال
چون فاطمه آن جثمت و لطف و محبت حق تعالی نسبت بخود مشاهده کرد و سجده شکر
رفت و تعظیم شکرانه را بجا آورد پس حق تعالی چندان روشنائی و تجلی از نور پاک خود
بفاطمه کرامت فرمود که شرح آن با ظواهر بیان ممکن نبود پس فاطمه مدح و ثنائی حضرت
ذوالجلال میکرد و بزمانی و وقار تابان عروس فتنه زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه
بودند که ناگاه روشنائی دیدند چون بر تکیه عالم از آن روشن شود ظاهر شد اهل انجمن

جمله متحیر که این و شگافی سبب چه و باعث که خوریا ن پیشاپیش بطاعتی که هیچ چشم
 ندیده از در بر آمدند و از آواز طوطی که آنها بعضی غش و بعضی بر عرشه رفتند و همه
 آنجماعت و والد و حیران آنصورتها شدند عروس آنها گذاشتند و باستقبال ایشان
 شتافتند چون رسیدند دیدند عروس آنست که با صد هزار حور انبیا و بختی خزانان میمانند
 و بعضی از آنها خود و عنبر و مجربا میساختند و از بوی خوش ایشان جمله زنان بهوش
 شدند چون بهوش آمدند همه یکبار در قدم فاطمه افتادند و بوسه بدست و پای آن
 میدادند و با عراز هر چه بهتر ادا و اخلاص کردند چون آنست که زنان قرار گرفت حور
 برگروا و صف زده بعضی در هوا و بعضی در زمین چنانیکه هیچ کس که ام پاک در زمین نبود
 زنان عرب از مشاهده آن کواکب و ملاحظه نورانیت و عطرهای بختی و مبدم بین
 میافتادند و تعظیم و تکریم بجای میآوردند عروس نیز از کرسی افتاده و دل از دست
 داده و والد و حیران بهوش شده بعد از ساعتی با سخالت جان بختی تسلیم کرده و نزد
 بغیر امبدل شد از آنجماعت فریاد و داد و بلا و دامن صیبتا بفک و دوار بلند گردید پس هر
 مرضیه و حور آنست که از مشاهده آن واقعه آرزو خاطر برخاست و وضو را بنجد و روی
 نیاز بدرگاه ملک بے نیاز نمود و دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد از آن سر سجده
 نهاد و زبان بدعا کشد و خدا را بشرف طاعات بندگان خالص خواند و نام محمد و علی
 بزبان راند و تمنای حیات عروس را نمود و هنوز سر بلند نکرده از سجود که آن
 عروس نرفته بجمله از جا برآمد و عطسه دوید و دست و پا فاطمه افتاد و غنچه لب را کشد
 و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله تو بر حق و پدرت فرستاده حق است و او
 پیغمبر آخر الزمان و بر طرف کننده کافران و بت پرستان و دشمنان هادی راه
 گم گشتگان براه حق و با شماست رایت فیروزی حق و بشرف اسلام شرفیاب شد
 چون این معجزه را آن قوم گمراه از فاطمه زهرا بدیده حق بین دیدند از کسان خود

و اهل عروسی و غیره در آن روز مقصد نفر از مرد و زن بشرف اسلام مشرف شدند
 و این معجزه مد تمام شهر شهرت گرفت و قلوب بے بسوی خانوادہ رسل چون گل شکفت
 پس حضرت فاطمہ از آنجا برگشت و حکایت را بجمع پدر بزرگوار خود رسانید و از پرتو
 الطاف خدا خرسند گردید پس حضرت رسول بجدہ سگدایزدی سر بر زمین بجل نهاد
 و حمد و ثناء سے حضرت باری را بجا آورده بعد از آن فرمود ای فرزند از آنچه تو گفتی
 من ہزاران بشیر و بختراز حق تعالی امید دارم معجزہ دویم روایتست کہ روزی امیرالمؤمنین
 علیہ السلام بحجر فاطمہ در آمدہ فاطمہ را دید کہ حسین علیہما السلام را میخوابانید و ایشان از
 غایت گرمی بخواب نیرفتند پس گفت یا علی حسینم از غایت جمع بخواب نیروند
 و چیزی ہم در خانہ نمیداشد کہ بایشان دہم تا تسلی ایشان کنم برو از بیرون طعانی تحصیل
 نما و بیار امیرالمؤمنین صلوات اللہ علیہ نزد عبد الرحمن بن عوف شد و از وی بیک
 قرض خواست عبد الرحمن بجانہ رفته و کیسہ زند آورد و عرض کرد یا سیدک این صد
 دینار است بستان و ہرگز عرض آنرا نمیخواہم سید اوصیا فرمود از تو قبول کنم زیرا کہ
 از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ شنیدم کہ الیدل علیا خیر من یدل السفلی
 یعنی دست بالا ین بہتر است از دست زیرین اما یکدینار من قرض نہ و این حدیث را
 بشنو کہ محترم عالم محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ الصدقة عشرۃ و
 القرض ثمانیۃ عشر ضعف یعنی صدقہ را یکبار بردہ عوض باشد قرض را یکبار
 بجدہ عبد الرحمن یکدینار بامیرالمؤمنین قرض داد حضرت گرفتند و روانہ شدند در آن
 راہ مقداد بن اسود را دید کہ بر کنار راہ نشسته فرمود ای مقداد در اینجا چہ نشسته عرض
 کرد بجهت ضرورتی فرمود آن چہ باشد گفت یا مولے چہاں روز است کہ طعانی یافتہ ام
 آن منبع کرم فرمود کہ این دینار طلا را از من بگیر چہ کہ تو ادوے هستی از بابیب انیکہ
 ماسہ روز است کہ طعانی یافتہ ایم و شما چہاں روز است پس مقداد دینار را گرفت و

حضرت هم وقت نماز شام شد روی مبارک مسجد رسول نهاد و با آنحضرت نماز بجای
گذازد چون فارغ شد حضرت فرمود یا علی امشب بخانه شما میآیم و همان شما را
شد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود غزاة و کرامته و از پیشرفت و حضرت فاطمه بشارت
داد بعد از آن حضرت پیغمبر بجزه فاطمه درآمد فاطمه در خانه شد و روی بجا که نهاد و گفت
خداوند سبحان محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرود فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام
بشام وی رسید سر برداشت و کاشی بزرگ دید از طعام از وی بوی میآید خوشتر از
بوی مشک آنرا برداشته بنزد مصطفی و مرتضی برد و نهاد حضرت رسول فرمود ان

لَكَ هَذَا الطَّعَامُ یعنی از کجاست این طعام فاطمه فرمود من عند الله یزق من
ایشاء بغیر حساب یعنی از نزد خدا است و روزی میدهد او هر که را میخواهد بیکان
آنحضرت فرمود شکرم خدا ای را که مرا فرزندی چون مریم که هر گاه ذکر این نزد و
شدی نزد او طعام یافتی گفتی انی لک هذا گفته من عند الله یزق من لیساء بغیر
حساب پس خسته آل عباس از آن طعام تناول میفرمودند که سایه بر در در آمد مولا
مستقیان خواست که دیرا طعام دهد پیغمبر فرمود یا علی این سیال المبلین است خبر یافته
که ما از طعام بهشت میخوریم آمده با ما مشارکت نماید روزی پیغمبر و علی در مسجد بودند
اعرابی بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کیسه زر بوی داد اعرابی ناپیدا شد امیر المؤمنین
کیسه زر را پیش حضرت رسول آورد پس آن بزرگوار فرمود یا علی دانستی که این اعرابی
که بود فرمود که خدا و رسول خدا عالم ترند فرمود او جبریل امین بود در این وقت گنجی از
گنجهای زمین برداشت حقیقی یکدینار که بمقداد وادی مسیت جزو ثواب
عطا فرمود و از آن و جزو در دنیا معجل گردانید یکی این کیسه و دیگری آن باید و دتمه
را در آخرت عطا خواهد نمود چنانچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده چنانچه
سیم مفصل بن عمر روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق فرمود که در آنوقت

که تزویج خدیجه با حضرت رسول و انعقد زمان قریش با تمام از و مفارقت اختیار
کردند بنابر آنکه تزویج او با آنحضرت راضی نبودند هر چند مبالغه نمودند با خدیجه خاتون
که ترک این تزویج را نماید از ایشان استبول نکرد ازین سبب رنجیدند و راه آمد و شد
از خانه خدیجه بریدند و مطلقاً بجلال حاضر نمیکردند خدیجه خاتون از بیعتی غمناک شد و
بیوسنی اندوهناک چون بفاطمه حامله گردید فاطمه در حمل او تکلم با او میداد و مونس او شد
و خدیجه این را پنهان میداد تا روزی که حضرت رسالت پناهی صبح بجهه خدیجه درآمد
شنید که خدیجه با کسی متکلم است و کسی نباشد فرمود یا خدیجه با که سخن گوئی عرض کرد یا رسول الله
با این فرزندیکه در شکم دارم حضرت فرمود این خدیجه حیرت من البشارت داده که این فرزند پاکیزه
نهاده دختر است باشد و ذریه من خدا فرزند من او قرار داده و ایشان را امنائی بی خلفا
روزی من راه نمایان جاده یقین بعد از آنکه وحی الهی از اهل من منقطع شده باشد خدیجه
خاتون ازین خبر بحسب اثر بغایت مسرور شد و اوی گوید که خدیجه خاتون در حین ولادت
فاطمه خواست من قریش را طلب نمود و ایشان را آمدن ابا نمودند و گفتند تو مخالفت ما
در زیدی و تیمم ابو طالب را که مال خدم ندارد قبول کردی ما را بتوانسی دیگر نیست
و آمدن بسوی ولادت تو حاجت نیست خدیجه از این معنی غمناک گردیده و متفکر که امر
ولادت او را که کفایت کند ناگاه چهار زن که شبیه زنان بنی هاشم بودند بجهه او درآمدند
خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان کرده اظهار شکوه بایشان نمود یکی از زنان
گفت این خدیجه اندوهناک مباش و خاطر شریف خود را محزون مدار که ما رسولان پروردگار
که بجهت کفایت همت تو فرستاده اند تا مهم سازنی ولادت فرزند مبارک تو را کنیم منم ساره
زوجه ابراهیم خلیل و دیگر منم لیلیه بنت مریم است که رفیق تو باشد و بهشت و
آن دیگر مریم بنت عمرانست و اهر موسی کلیم و آن دیگر تو از وجه آدم است که
حضرت رب العزت ما را بجهت کفایت تو فرستاده پس از ایشان یکی بر طرف راست

ویکے بر طرف چپ دیکھی از پس و یکی از پیش خدیجہ ایستادند و چون فاطمہ بزمین آمد از
 جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود و نور سے از وی ساطع شد کہ روزی زمین با فرو گرفت و
 حوریان چندی از بهشت غیر سرشت نازل شدند در دست ہر یک از ایشان لکشی
 و ابریقی از آب کوثر پس آن چہار خاتون فاطمہ با آب کوثر شستند و در خرقة از شیر سفید
 و از غیر و مشک خوشبو تر پیچیدند و خرقة دیگر متفعه اش ساختند بعد ازان فاطمہ سخن
 در آمد و گفت اشھدان لا الہ الا اللہ وان ابی محمد ارسول اللہ سید
 الانبیاء وان بعلی سید الاولیاء و فلک سادۃ الاسباط بعد ازان بر
 یکیک از حضار سلام کرد و ہر یک از خواتین او را در برگرفتند و از کمال ہر دو محبت بوسہ
 بدست خدیجہ خاتون دادند و گفتند گیر این طاہرہ مطہرہ را کہ حق تعالی او را پاکیزہ
 گردانیدہ از جمیع ذایم و معاصی و مبارک گردانیدہ پس خدیجہ خاتون او را گرفته بغایت مسرور
 و خوشحال گردید و فاطمہ در سرور آن مقد از مویکہ کہ سارا طفل در مہمت و پیہ بردشان
 و فرمود کہ فاطمہ بضعتہ منی من اذا ہا فقد اذانی ومن اذا انی فقد اذی اللہ
 مروست از امام جعفر صادق کہ جدہ ام فاطمہ بعد از وفات جدم ہفتاد و پنج روز درین دنیا
 مکث نمود و روز بروز اندویش بر مفارقت آن شخصت زیاد میشد و بغایت از وضع دنیا کوثر
 اعدا ہجوم میبود و حجتہ تسلیت خاطر فاطمہ جبریل علیہ السلام بحجرہ طاہرہ او میآمد
 و حضرت فاطمہ از آمدن جبریل رویا حک طیبہ استشمام مینمود و آواز او را نیز می شنود و اما
 او را نمیدید و آنچه نسبت با ولاد امجاد او خواهد رسید آن مخدرہ را خبر میداد و **مخمرہ**
 چہارم مروست کہ زنے بود بسیار عفیقہ و صالحہ نام او ام ایمن بود و دایم الاوقات
 در ملازمت خاتون قیامت بود و آن اختر برج رسالت را خدمت مینمودی چون فاطمہ
 ازین دنیا رحلت بعالم بقا نمود ام ایمن را از دیدن منازل علی ازان مخدرہ غم و اندو
 متراید و دالم و محنت متکاثر و روے داد قسم یاد کرد کہ دیگر در مدینہ نماند و مستوجبہ قریب گردید

در راه از کثرت گرما و حرارت هوا تشنگی بسیار بر او غالب شد و از غایت عطش مضطرب
شد گفت بار خدا یا من خادمه فاطمه زهرا بنت رسول الله ستم مرا تشنگی ملاک میسازد فی
الحال با تفری آواز داد که اسی ام این سر بالا نما چون نظر آسمان کرد بسوخته از آسمان
و نیخته وید پر از آب اورا گرفت و از آن آشفامید که بسیار شیرین و خوشگوار بود پس هم
آبی بجای آورد و بعد از آن هفت سال که زنده بود در اندک دیگر محتاج به اکل و شرب
نشد و در زمان حرارت هوا کثرت عطش مردم بصحبت او بایل میشدند و بیکت او نفوذ
ایشان اطمینان می یافت بمنحصره پنجم مرویت که حسنین سه روز خیر نخورده بودند و از
گرنگی می تاب شده از مادر چیزه طلب کردند از کولات چیزه در خانه نیافت آن
مروضیه ایشان را هر دم به بهانه تسلی نمیداد و میفرمود همین لحظه جدیز که از شما میآید و از برای شما
چیزه میآورد باین عده میرفتند و بعد از لحظه میآمدند و زاری میکردند تا بحدیکه فاطمه بگیر
شد و اشک از چشم مبارک روان شد پس خواست و پاره سنگریز جمع نمود و در دیگ کیده
آب بالا آن بخت و روی دیگر را پوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد تا بجوش آید طفلان را
گفت ای جانان مادر اینک طعام بار کرده ام ساعتی صبر کنید تا پنجه شود ایشان میرفتند
و باز میآمدند و میگفتند ای مادر اگر پنجه است بجهت ما یا و فاطمه علیها السلام میفرمود ای جانان
بار کرده ام هنوز خام است ساعتی توقف کنید تا پنجه شود پس امام حسن علیه السلام بر سر دیگ
رفت و سر پوش برداشت و گفت ای مادر اگر پنجه است اگر خام سیاه بجهت مادر رسد
بردار تا بخوریم آن مندره کاسه برداشت و فرمود عجب که پنجه باشد چون بر سر دیگ آمد
دید که طعام در کمال خوبی و خوشبونی در دیگ است پس طعام از آن بیرون آورد و در پیش
ایشان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول بودند پس فاطمه برخاست و وضوء را تجدید کرد
و دو رکعت نماز شکر سجا آورد و بعد از آن هرگاه آنز که طاهره در ماند همان سنگریزه
را جمع نموده در دیگ انداخته و بعد از ساعتی طعام از دیگ بیرون آورد و پیش طفلان

معهوم خود نهاد و چون آنخبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود الحمد لله
که در تو هست آنچه در زیت انبیا و اولیاء سابقین بوده معجزه ششم شیخ مفید علیه
الرحمه در املی از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود و قتی لباس حسنین
علیهما السلام کهنه شد و ایام عید نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه زهرا سلام الله علیها
آمده از کنگلی لباس خود شکو کرد و گفتند جمیع کودکان عرب با انواع جامها و خرفتن
گشته اند و بدان تفاخر نمایند تو نیز برای ما لباس نو بخر یا لباس مرصعیه این
استماع این سخن آب از دیده مبارک بگردانید و گفت ای جانان مادر من اندیشه شمایم امیدوارم
که تا رسیدن عید خیاط قدرت جامه شما را دوخته و پرداخته بشمارد و رساند شاهرادگان
منتظر این عده مادر زمانه بسر بردند تا آنکه شب عید رسید ایشان بدرگفتند که عید
مگر عده رخت دادن با بسر نیاید باز خیر النساء ایشانرا تسلیم داده و بگوشه درآمده با صنوع و
خسوع دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته در دستان بجا لب اعلایا فرارشته
وزبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات کشود و عرض نمود ای قادر سبحان و بنده نواز
مهربان فرزندان مرا از الطاف مرحمت شاد کن و لباسی که بخور حال ایشانست از برای
ایشان برسان و منت برد خیر پیغمبر خزان خود گذاشته و رنگ این ملال را از ایشان طلب
فاطمه بردار هنوز حورای انسیده و طاهره زکویه از مناجات فارغ نشده بود که شخصی دق الباب
خانه نمود آن مختاره در قفس و حبس که کیست و حاجتش چیست جواب داد که منم خیاط
قدرت نداد آورده ام جامه های شهرادگان پس از پشت در شخصی بقیه ختمه داد و باز در آن
در چون او را کشود از عمامه و دراعه و سرادیل و حشف از هر یک دو عدد بود و پس برای
تبرکات و بقیه الرسول بسبک گذاری حضرت معبود پر دخت حسنین را بخت تنهای الهی آرست
و بفرج و انبساط کمال شادمان شدند و بباگرفتند که کودکان عرب بیچیک بلطافت
مالباس پوشیدند که حضرت رسول از دردماند حسنین را در برگرفت و فاطمه گفت این

بساط راستہ سختی عرض کردن تا ختم کن کسی را بخوبی آوندیدہ بودم حضرت فرمودند کہ او را
 بہشت بود کہ با ہشتی آورد از برای سینت با مرتب و دو دلس گفت یا اباشمار از
 واقعہ کہ خبر کرد فرمود یا محبت قلبا خازن فردوس بلاء اعلیٰ عروج نمودہ تا مر ازین قہ
 مطلع فرمودہ **معجزہ** **فتم** سلمان فارسی رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ بعد از وفات
 خاتم انبیا بحرہ فاطمہ ہر آرد چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود ای سلمان بر من چنان
 کہ کم بدین من میانی بعد فرمود ای سلمان دوست میداری کہ ترا خبر دہم کہ از شما
 آن بسیار خوشال گردی **فتم** بلے یا بنت رسول اللہ پدر و مادر دم فدا سے تو باد گفت
 دیر وز نشستہ بودم در حجرہ را بر روی خود بستہ در خیال آنکہ بعد از وفات پیغمبر صلی اللہ علیہ
 و آلہ و سلم از خانہ ما منقطع شد کہ ناگاہ در حجرہ بی آنکہ کسی بکشد یا مفتوح شد و سہ جلید
 ہمیلہ بحجرہ درآمد و بعد از ادا سے تہنیت و سلام گفتند ما حوران غنیم پروردگار عالم
 ما از بہشت بخد مت تو فرستادہ الیئدہ عالم و اسوۃ طاہرات بنی آدم بغایت مشتاق منضم
 و افراتر در تو میویدیم من از بزرگتر ایشان سوال کردم کہ نام تو چیست گفت نام من مقدودہ
 حق سبحانہ و تعالیٰ مرا بخت خدمت مقدا خلق فرمودہ تا در بہشت افس او با شتم از دوم
 پر سیدم کہ اسم تو چیست گفت سلمیٰ حق تعالیٰ مرا بر ملازمت و مصاحبت سلمان فارسی
 خلق کردہ است تا در ریاض جنان با او با شتم از سیم تحقیق اسم نمودم گفت اسم من زینہ
 مرا حق تعالیٰ بختہ موانست و ملازمت ابی ذر غفاری خلق فرمودہ بعد از ان مکیط ربط تازہ
 از بہشت نزد من حاضر گردانیدند از برف سفید تر و از عنبر اشہب و مشک او فر خوش بو تر
 من قدر سے بختہ تو محافط نمودہ ام زیرا کہ تو از اہل بیت مائی بعد از ان حضرت فاطمہ
 ربط را حاضر گردانید و گفت ای سلمان برین طب اظہار کن و فردادانہ اورا بیا و سلمان
 گوید در انوقت کہ آن ربط ہمراہ من بود بجانہ خود میرفتم بھر جاعتیکہ میگذاشتم میگفتند
 بوے مشک عظیم از تو است شام میکنیم مگر با تو چیزی سے بہت چون بان طب اظہار کرد

کہ الہی و مولائی ایک محمد پیغمبر تو علی پسر عم و وصی و حسن و حسین و نوادہ پیغمبر تو در
 نزد من حاضر و انابت پیغمبر تو محمد پسر یار درس و فرو فرست مایہ بر پا چنانچہ بر بنی سیر
 فرستادی و ایشان خوردند و کافر شدند و اگر تناول نمایم ایمان را کامل مینمایم هنوز دعا
 یا تمام نرسیده بود کہ کاسہ بزرگ دید کہ بوسے خوشتر از بوی مشک از فرزندان میآید
 فاطمہ علیہا السلام آنکاسہ را برداشت و آورد نزد آن صدر نشینان و ہما نسراے
 عالم خاک گذاشت امیر المؤمنین پرسید یا فاطمہ این از کجاست حضرت اشرف بوی
 فرمود بخور و پیرس یا ابالحسن حمد خدا یر است کہ مرا نمیرانید تا فرزندی چون مریم بنت
 عمران بمن گرامی داشت یا علی بد آنکہ زکریا ہر زمان کہ نزد او رفتے در محراب عبادت
 او پیش او رزق یافتی گفتے یا مریم از کجاست گفتی از نزد خدا است حق سبحانہ و تعالی
 ہر کرا خواہد سحاب روزی دہد پس ہمگی از ان طعام خوردند و چون فارغ شدند حضرت
 پیغمبر از آنجا بیرون رفتند معجزہ ششم سیف النضر طوسی رہ در کتاب سنن الجامع آورده
 کہ یکے از منافقان مدینہ امیر المؤمنین را درخواستن فاطمہ زہرا علیہا السلام
 کرد و گفت یا علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا نے خواستی کہ
 چاشت بشام نپذیرد اگر دختر مرا میخواستی من چنان میکردم کہ از باب خانہ من تا درب خانہ
 تو شتر در شتر بودے پرا نہجا حضرت مولا امتیقان فرمود این کار تقدیر است نہ تدبیر
 الحکیم اللہ العلی البکیر ما را نظر بر مال و متاع دیناے خدا نیست و مقصود ما جہ رضا
 حق تعالی چیزے و دیگر کجا نیست تفاخر با باعالت نہ با اموال و مہابات ما کبر دار است
 نہ بدرہم و دینار چون سید او صیار عناے خود را بکرم قضا ظاہر ساخت نہ اسے بولے
 رسید کہ یا علی سر بردار تا قدرت حق را مشاہدہ کنی و جہاز دختر پیغمبر را ملاحظہ کنای حضرت
 امیر سر مبارک بالا کرد از بالاے سر خود تا عرش عظیم حجابہ دید کہ در نور ویدہ اند و در زیر
 عرش میداے عظیم و وسیع و نظر آنحضرت آمد تمام آن میدان پر از ناقہا می ہشتی

و بارهای آنها در کوچه و مشک و عنبر و بر سر هر شترے کثیر کے چون آفتاب تابان
و زمام هر یک در دست غلامے چون سرو خرامان و ندایک زدند ہذا جہاز فاطمہ نبت
محمد صامیر مومنان از مشاہدہ آنحال خوشوقت شدہ رو ازان منافی بگردانید و بجز
آمد تا فاطمہ را خبر دہد چون بخاندہ آمد مرضیہ طاہرہ گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم من
علی فرمود تو بگو فاطمہ سلام اللہ علیہا گفت اگر چه سر زلزل منافقان در باب مانشید
لکن جہاز ما را بعین دیدی و خوشنود شدی و رو ازان بد اختر گردانیدی معجزہ دم
مروست کہ چون سرور عالمیان و بہتر آدمیان محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ ازیں
دار فانی بسر کجادی و انیبار جیل بست و از محنت و نیازت ابو بکر بعدی و جلالت
تحت خلافت را بجنبہ تصرف بعبادت آورد و فک را از نفع الرسول آن نامتقبل
بزد گرفت و کسے را فرستاد ضابطہ آنرا بیرون و اخراج نمود حضرت خیر النساء زکویہ
رفتہ در آن باب سخنان گفت و حقیقت خود را بکج و دلایل قاطعہ بر ہمکنار ثابت و روشن
ساختہ بغیر شجاعت از ساحت خاطر ہارفت و بصیقل لالات رنگ نادانی را از قلوب
مردم برداشت و خطبہ کہ در کتب معتبرہ مسطور است در آن مجلس خواند و کشف حقیقت
حق خود را در زبان ایشان راند القصہ ابو بکر در بحث ملزم و از جواب اکلم گردید و ناچار
سندے نوشت کہ فک حق فاطمہ است و کسی معارض اولشود آن مظلومہ معصومہ سند
گرفتہ بیرون آمد ثانی اشین صاحب غار در راہ برخوردہ بآن صاحب غار بکین و وقار پدید
کہ مناعت شما با خلیفہ بکجا رسید فرمود انیت کہ نوشتہ فک حق نیست و کسی در آن
مداخلہ نیست عمر ازان خبر بر آشفته و دست تقدی بسو آن مجذوہ بلند ساختہ نوشتہ
را از دست دے کشید و غضبانہ در ہم دید فاطمہ ہر از آن حرکت مخزون گشتہ با جان
خستہ دل شکستہ زبان بغیرین آن ابر کژ و فرمود باین الخطاب خرق کتا بے
خرق اللہ بطنک یعنی چنانیکہ کتاب مرا پارہ کردی خدا شکم ترا پارہ کند و دعای

آن قصه بجا بجا بفرمود گشت و عاقبت شکم پاره گشت معجزه یازدهم روایت است
 که وقتی شاه ولایت مقدارے جواز یهودی قرض طلبید یهودی از آنحضرت رهن طلب
 نمود امیر المؤمنین علی یکی از جامها حضرت فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن بآن یهودی
 داد آن یهودی آنجامه را بخانه خود برد و در موضعی گذاشت و محافظت آنرا مینمود شبی
 زوجه یهودی بکجه معتمی بآنخانه درآمد نورے ساطع دید که آنخانه را روشن گردانیده بخت
 متعجب شد باز گردید و یهودی را گفت که در خانه ما نورے عظیم واقعت که تمامی آنخانه
 روشن شده و من چراغ در آنجا نگذاشته ام بنیدانم سبب روشنایی چیست و
 این آثار عمل از کیست یهودی بسرعت تمام درآمد بآن خانه که ببیند سرانجام دید که
 آن نور از جامه فاطمه است درخشانت بشاید که چشم از شعاع آن خیره است چون یهودی
 را معلوم شد که آن نور برکت جامه آنحضرت رسالت باز و جبه خود گفت که هیچ شک و
 نماند که اینجامت را بدرگاه آبی در عظیم است حیث باشد که کسی از دین پدران
 بی بهره باشد در ساعت آن یهودی باز و جاش ایمان آوردند چون صبح شد یهودی
 آنشب مشاهده کرده بود با قوام و اقرباے خود شرح نمود و جمیع ایمان آوردند
 و مسلمان شدند و زوجه اش نیز رفته و اقرباے خود را هدایت کرد و قریب هشتاد نفر
 از خویشان آن زن بشراف اسلام فایز گردیدند معجزه دوازدهم ابوذر غفاری رضی
 عنه روایت میکند که روزے حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را طلب
 علی ابن ابیطالب بجه طاهره حضرت فاطمه علیها السلام فرستاد چون بجه سید النساء
 در آمد دیدم که دستاس میگرد و کسے در آنخانه نبود بیرون آمد و در راه امیر المؤمنین
 علیه السلام را دیدم در ملازمت آنحضرت بخدمت سید کایان رفتم چون آنحضرت
 دلی خدا را دید نزدیک خود طلبید و خیرے باو گفت که کسی از خدایان نفیید بعد از آن
 من عرض کردم یا رسول الله تعجب کردم از چیزی که در خانه علی مشاهده کردم و دیدم که

که آسیا خود حرکت میکرد و یکپس آن مجلس نبود حضرت فرمود ای ابوذر خدا می بخشد و جل
جوارح و اعضا فاطمه از نور یقین ایمان پر کرده و بر ضعف فرزند من رحم نموده و
معین بر آ و فرستاده از ملائکه که بیاری او آسیا را گردش دهند و ندانسته که حق تعالی
ملائکه چند خلق کرده که اعانت ذریت من در دهرات ایشان بکنند و موکل گردانیده
که حاجات ایشان را بر آورند **معجزه سیزدهم** روایتست که روزی حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام حدیث میفرمود که روزی حضرت رسالت سلمان فارسی را بکعبه^ه نما
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرستاد بجهت همتی چون سلمان بان حجره در آمد دید
که خاتون قیامت در خوابست و دست آس بدو ن کسی حرکت نمیکند سلمان
از مشاهده این امر بسیار تعجب نمود و تعجیل تمام بخدمت سید الانام آمد آنچه دیده بود نقل کرد
حضرت فرمود ای سلمان حق تعالی عالمست بر ضعف فاطمه من بروی تو رحم نموده و معین
فرستاده **معجزه دوازدهم** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منصرف را داد کرد و چون از نماز فارغ شد
در محراب نشست و مردم بر دور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد مغنی پیری آمد پس
حضرت متوجه او گردید و از احوال پرسید آن پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام
مرطعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بے نیاز گردان حضرت فرمود که خیرے
از برای خود نیایم و لیکن لالت کننده بر خیر مثل عمل آورنده است برو بسوے
خانه کسی که خدا و رسول او را دوست دارد و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و
رضاے خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجره فاطمه و خانه آن حضرت مقبل بود
بکعبه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقبر فرموده بود و هرگاه میخواست که
از زمان تنها شود بان حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بجانه فاطمه
چون آن مرد پیر بدر خانه فاطمه رسید با او بلند اندک کرد **السلام علیک یا اهل**

بليت النبوة ومحبط جبرئيل بالتنزيل من عند رب العالمين ورحمة الله
 وبركاته حضرت فاطمه جواب سلام داد و گفت تو کسیتی عرض کرد منم مرد پیر
 از عرب که آمده ام به پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و برهنه و گرسنه ام پس نشا
 کن بمن بمالی خود تا خدا را تراحت کند این قضیه بهنگامی بود که حضرت رسول
 و امیر المؤمنین و فاطمه علیهم السلام سه روز بود که طعام نخورده بودند پس فاطمه برای پو
 گو سفندے در خانه داشت که حسنین را بر روی آن میجو بایند آنرا بسایل او فرمود
 این را بگیر شاید که حق تعالی بهتر ازین بر اے تو میسر گرداند اعرابی گفت یا بنت محمد
 من بسوے تو از گرسنگی شکایت دارم تو پوست گو سفند من میدهی بر اے من
 اینچه میکند چون فاطمه این سخن را از سایل استماع نمود دست برده بسوی گردن بند
 که فاطمه دختر حمزه بر اے آن بهدیه فرستاده بود از گردن آنرا کشود بسوے اعرابی
 و فرمود که بگیر این را و بفروش شاید خدا بهتر ازین بر اے تو برساند پس اعرابی آن
 گردن بند را برداشت و بسوے مسجد میفرآید هنوز حضرت با اصحاب در مسجد نشسته
 بود اعرابی باز گشت نمود و عرض کرد یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن لطف کرد
 و گفت ببر بفروش شاید که حق تعالی بهتر ازین بر اے تو میسر گرداند آنحضرت چون این شنید
 گریست و فرمود که چگونه حق تعالی از برای تو بهتر ازین میسر میگرداند و حال آنکه این را فاطمه
 و دختر محمد بتو داده است که بهترین دختران فرزندان آدمست پس در آنحال عمار بن
 یاسر رضی الله عنه بر خاست و گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی مرا این گردن بند
 را بخرم فرمود یا ذنی یا عمار و اگر شریک شوند درین معامله تمام جن و انس بر آنیه
 حق تعالی ایشانرا مذهب نگرداند آتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند
 را ای اعرابی گفت که با نفع که از نان و گوشت سیر شوم و یک بر دیوانی عورت خود
 را بآن بیوشم تا در آن خدا سے خود را عبادت کنم و یکدیگر را طلاق مرا باهل خود برسانا

در آن زمان عمار رضی الله عنه عیث خود را که از خیر یافته بود فروخته و چیزهای برای او نموده بود
 لکن اعرابی را گفت که این گردن بند را از تو میخرم به قیمت دینار طلا و دوست در هم بخری
 و کوب بر دیوانی و شترکیه خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که از طعام سیر شوی
 از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوان مردی بمال خود و ایرد پس عمار او را
 برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی باز گشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر
 شدی اعرابی گفت که مستغنی دلی نیاز ندارم پدر و مادر من فدای تو باد حضرت فرمود
 که بخواجه از خدا اجزای نیکو بجهت فاطمه بیا بخر که دست بتو ای اعرابی پس آن مرد
 در می نیاز بقادر بے نیاز گرد و عرض نمود پدر و دگارا توئی که ترا حادثینا فقیه
 بوده و همیشه بستی و خواهی بود و کسی که او را عبادت و بندگی سزاوار باشد غیر تو
 نداریم تو سی روز نمی بنده ما بر همه حال خداوند اعطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده ندیده
 و گوشتی نشنیده باشد پس سوا خدا آئین گفت برو عمار و در می با صاحب خود
 کرد و فرمود که حقتا لی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی بر اے از مشک
 و زری که منم پدر او و احد از عالمیان مثل من نیست و علی را بخت او کرد که اگر علی
 نبود و فاطمه را هم کف و جفتی نبود و و فرزند با و لطف فرموده چون سنین که از
 عالمیان کسی چنین فرزندان نداده و بختترین فرزندان گان پیغمبر اند و بختترین بان
 بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند پس
 فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبریل آمد و من را
 خبر داد که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبرا و در آیند و از
 سوال کنند که کیست پدر و دگارا تو او جواب گوید که خداوند عالمیان پدر و دگارا هست
 پس گویند کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گوید کیست دلی و امام تو گوید که این مرد که در آن
 قبر من ایستاده علی ابن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حقتا لی

مکمل گردانیده است فاطمه کرده بسیار از لشکر را که می فطنت بینامیند او را از پیش
 و از پس سر و از جانبین بسیار و این لشکر با ویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او
 خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که
 زیارت کند فاطمه اچنانست که مرز زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه
 را زیارت کرده باشد و هر که حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد
 و کسیکه امان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده پس علی
 آن گردن بند را خوش بگوید و در بر دیمانی چپیده و آنرا بعلامی داشت که از سهم حصه غنیمت
 خیر خریده بود و سهم نام کرده بود و داد و گفت این را بر بخدمت حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بده و ترانیز با بخشیدم چون غلام آمد بخدمت سید کانیات و گردن بند را داد
 و آنچه عمار گفته بود بعرض حضرت رسانید فرمودند بنزد فاطمه برید و ترانیز با و بخشیدم چون
 غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام پدر را باور رسانید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام
 را آزاد کرد و پس غلام خندید آن برگزیده عالم فرمود خنده تو معصیت عرض کرد تعجب
 دارم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی
 گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و از خصایص حضرت فاطمه که در علل
 الشرائع روایت شده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام نمود
 که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را از هر نامیدند فرمود بر آن آنگاه نور دیده
 در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکی در اول و در که آن
 مرضیه طاهره بنماز با مدامی ایستاد و مردم در بستر راحت بودند نور سفید از آن
 خورشید فلک عصمت ساطع میشد و جمیع خانه های مدینه داخل میگردد و دیوارها را ایشان
 از آن نور سفید میشد از مشاهده آن حالت تعجب میآید بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 میشتافتند و از سبب آن نور سوال نمیدادند حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد و چون

میدیدند که آن مخدّره در محراب عبادت نشسته و بنمازشغلوست و از روی انورش
آن نور ساطع است پس میدانستند که آن لعل را از جمال آنحضرت است و چون هنگام
زوال آفتاب میشد و آن بصیّته الرسول مهبای نمازشین میگردد و نور زردی از
جبینش ساطع میشد چنانیکه در جمیع خانهها مدینه داخل میشد چون بتختش بر میآمدند
میانفتند که صد بقیه طاهره در عبادت خانه بنماز ایستاده و آن نور زرد از جبین او ساطع
و همچنین در مغرب نور سرخ ظاهر میشد چون تقصیر میکردند میفرستند میدانند که فاطمه
زهرا در محراب عبادت بنماز ایستاده و این نور از جمال اکمال آن ساطع است و پیوسته
این در جبین انور آن برگزیده زنان عالمیان بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام
متولد شد و آن نور بجبین حسین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از
امامی با امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسول سوال کردند که فرزند خود
را فاطمه نامی بر آنچه فرمود که مشتق از فطم است و فطم معنی بریدنست و خداوند او را از
جمل بریده و پیوند بعلم نموده و یکی دیگر او شیعیان او را از آتش جهنم بریده است

ایضا از پیغمبر سوال کردند که فاطمه را چه اتبول نامی فرمود براس

آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند او نمی بیند

و حصای آن بسیار است

در بیان احوالات جناب امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

اسم مبارک مطهر آن بزرگوار	حسن صلوات الله علیه بود
کمیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد علیه الصلوة والسلام بود
لقب مطهر و منور آن بزرگوار	انزکی المجتبی می باشد
مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار	مدینه طیبه علی مشرفها الفتحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار	روز مبارک سه شنبه بود
ماه ولادت آن جلوه گویای رسول خدا	نیمه ماه مبارک رمضان بود
سال ولادت آن سرور سینه فاطمه	سال سیم از هجرت نبوی بود
پادشاه وقت ولادت آن سرور	یزد جبر و پادشاه عجم بود
اسم والد و ماجده آن بزرگوار	فاطمه زهرا صلوات الله علیه
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	الغزاة لله تبارک و تعالی بود
عدد زوجات آن بزرگوار	شصت و شش بود غیر از کنیز
عدد اولاد امجد آن بزرگوار	پانزده تن طیب و طاهر بود
مدت عمر شریف آن سرور	چهل و هشت سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز پنجشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	میت و هشتم صفر و بعضی میگویند
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سال پنجاهم از هجرت نبوی صلی الله علیه
مکان وفات آن بزرگوار	مدینه منوره علی مشرفها الفتحیه
سبب وفات و شهادت آن بزرگوار	زهر داد او را حبه مدعو نه
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار	در زمین بهشت یقین می باشد

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویہ علیہ الہاویہ میاں
اسم نایب آن بزرگوار علیہ السلام	سینہ مرضیہ رضی اللہ عنہا

باب چہارم در بیان معجزات امام حسن مجتبیٰ است و چیزیکہ از آن بزرگوار بظہور آمد بسیار است و لکن جملہ از آنہا کہ مشتمل بر چہارہ بیانست در نوک قلم ناطقہ زبانا در آوردیم و شیعیان را بدل جان نشان شرح و انبساط داخل نمودیم **معجزہ اول** در کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبد اللہ مرویست کہ روزی حضرت امام حسن مجتبیٰ با یکی از اولاد زبیر کہ محبت آن سرور بود در زیر درختان خرمابہ همراه هم سیر مینمودند آنحضرت در پائے نخلد قرار گرفت و ابن زبیر ہم پائی نخلدہ مقابلہ و آرام گرفت پس ابن زبیر گفت کہ چہ میشد کہ این نخلد رطب داشتی و از آن میخوردیم حضرت امام حسن فرمودند ترا رطب میبست عرض کرد بلی یا بن رسول اللہ آنحضرت دست مناجات بدرگاہ قاضی الحاجات برداشته و از قادر بیچون خواسته کہ آن نخلدہ بار و گرد و ثمرہ رطب بظہور آورد فی الفور تیر دعا بہدف اجابت آن نالہ قار سیدہ و نخلدہ یا سبہ سبز و خرم گردیدہ و شاخ و برگ آورد و از بطن نام عنین طب بنسین ظاہر شد شتر با نئے با ایشان بگفت و اللہ ہذا عظیم حضرت امام حسن علیہ السلام فرمودند و اسے بر تو امی تنگ اعتقاد این سخن نیست بلکہ معجزہ است کہ مختص از برای رسول خداست و اہل بیت او داین از الطاف رحمت حق تعالی است کہ دعائے فرزند رسول خود را قبول نمود و اجابت فرمود و جمعی سیدین از آن طب بھرہ مند گردیدند **معجزہ دوم** مرویست کہ آنحضرت روزی از مدینہ بیرون رفتند بغرم تکہ و عمرہ بجائے آورد و در وقت بیرون رفتن جمعی کثیر بشایعت آن سید جوانان بہشت از عقب بیرون رفتند و او را تہنیت و صلوات می گفتند و دست و پائی مبارکش را بوسہ میدادند تا بواسطہ ہجوم مردم تا زیانہ از دست مبارکش افتاد از حقنایا سے پاک اعتقاد در میان آن جمع کثیر بود پیشدستی کردہ و بجاکتانی

از زمین ربوده بدست معجز نماه آنحضرت دادند و بازای آن اخلاص حضرت شفاعت
ایشان را عاف نمود و بنوع کلام با تمام نرسید بود که رنگ سیاه او بمبدل سفیدی پیوست و
برکت فرزند پیر از روسیاهی رست اینخبر منتشر شد در مدینه و مردم تهجیان انگشت
حیرت بندان داشتند و ایضا از جابر جعفی مرویست که ابی جعفر محمد بن علی الباقر
فرمود که قومی آمدند نزد امام حسن علیه السلام و گفتند یابن رسول الله از عجایب
مطالبائیکه پدر بزرگوارت بمانینود تمنا داریم که شما هم با چنین نباشی حضرت
فرمودند مگر اعتقاد ندارید بآن چیزیکه از پدرم دیده اید از ما هم برآید عرض کرد
اعتقاد هست ولیکن بدیدن تازه تر و کامل تر میگردیم آنحضرت دست دعا برداشتند
و از خدا خواستند و مرده در آن محل زنده برپا داشتند پس جمله گفتند که گواهی میدیم
که تو پسر آن کسی هستی که مثل این معجزه از معجزات می نمود و او مولا ما بود و بعد از تو
مولای ما باشی **معجزه سیم** علی بن یارت میگوید که از امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمود شخصی بنزد امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد موسی چرا عاخر شد
از آنکه خضر علیه السلام از او پرسید فرمود که آن سوال از برای سترجی موسی از آنست که
نبود آن شخص گفت یابن رسول الله مثل آن ستر را بر من ظاهر گردان پس آن بزرگوار
دست مبارک بردوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و برافروخت
که نظر کن چون نظر کردند و شخص را دیدند شسته بر سنگ و آنگ از آتش سنج گشته
و بخار را از آن بر میخیزد و هر یک در برنجیر گردن دارند و بر هر یک برنجیر شیطانی است
و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه از جمله صحابه بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر
المؤمنین را قتل دادیم و غصب حق ما را نمودیم و بجزر ظلم دست تعدی بابل میت تو
کشودیم یا محمد این عقوبت سزا آنت که از عمل خود میکشیم پس میگفتند ویرا چرا اول
خدا و رسول او را شنیدید و تعقیب عمل سزا خود رسیدید این مان سود نمی داد

پیشانی شاد و رو غلغله و خنده و خندید از صحابه رسول خدا و صحابه رسول خدا سمان فرسود
مقداد و اباء و عمار بودند که از جان و مال و مال و مال بخدمت قبله ملل با جلاص و ارادت
عمر بے بسیر بودند و سائر صحابه را که مؤمن بر حقیر کار بودند یا نمودند و اسم هر یک را
برزد و میگفتند اینجا گفت کنندگان رسول خدا سخن گفت نکردند صحابه رسول خدا و
تقدم نخستند با امیر الامراء امیر الاتقیاء علی ولی الله و هر دم عقاب شان زیاده میشد
و از آنها فریادها بلند میشد و ایشان و سس سخ اول بودند الحاح آنحضرت شده نمود
که این زمین بهم شوم و وقت معلوم که در آنوقت تقدیم و تاخیر در رو س بود و آن روزی
باشد که تخته الله علی الخلق صاحب الخلق تحمل الله فرجه ظاهر میشود و مسوخه رازنده کند
تا اعتراف کنند با فعال شنیعه خود که باطل است بظهور آوردند و آنحضرت بر اس
عبرت بفرماید که ایشان را برادر کنند میان صفا و مروءه تا برنا صبیان ظاهر شود
که تا بدان کیان بوده اند مخمره چپا رهم جابر بعضی گوید که چون حضرت امام حسن
علیه السلام با معاویه علیه الهادیه صلح کردند زیرا که لشکر آن نو که قلب غنیمت و جگر
گوشه فاطمه و حیدر را موافقت نمیکردند و بیاری و نمیکو شیدند لابد و ناچار آن سلیل
نسل اظهار دست بخت بان هر حلقه اش را داده و جماعتیکه موافق و بطریق شریعت
نبوی مطابق بودند باین لگدان پریشان شدند و سختی عسر میگذرانند از آنجمله
یکی از منکران صلح من بودم پس رفتم بخدمت سید جوانان بهشت و زبان بکلام
کشودم فرمود ایجا بر ما ملامت مکن و رسول خدا را صادق دان که فرمود این فرزند
من سید است خدا تعالی بسبب او میان دو گروه را با صلح آورد و جابر گوید که
دل من ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت معنی دیگری داشته باشد آنحضرت دست
مبارک بسینه من نهاد فرمود ایجا بر لبش افتادمی و در حالتی در آمدی که حضرت
رسول را بگو ای طلبم تا از دشمنی من از کلام آنسر و تخطیب کردم پس حرکتی نمود و

آوازی داد چنانکه سینۀ زمین ز زیر پای من شکافته شد و دیدم حضرت رسول امیر المومنین
 و حمزه و جعفر علیهم السلام از آنجا بیرون آمدند من ترسان جستم و لرزان شدم امام علیه السلام
 فرمود یا رسول الله جابر را علامت کنید بر آنچه کردم آنحضرت فرمود ایجا بر تو نمون نباشی
 اگر هر چه امام بفرماید باور نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه فرزندم کرد
 که آن محنت که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد و این صلحیکه نمود و آن نظری
 حق و دود و رسول خدا بود گفتم یا رسول الله مستم داشتیم پس بیهم که رسول الله و امیر المومنین
 و حمزه و جعفر علیهم السلام بروی هوار فتند و من برایشان می نگریتم دیدم که در آسمان
 کشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان بنفتم خمیر در پیش ایشان پس معجزه پنجم انجاعت
 ثقات مرویست که جمعی از مردمان بخدمت سید جوانان جنان حضرت امام حسن
 آمدند گفتند چو باید از معاویه انیخمه رنج و محنت کشی و سر ر ضا پیش نمی جواب فرمود
 که در حقیقت این محنت نیست بلکه نجات از انقاس و گیر بست اگر چه بخوایم و دعای ما
 عراق ما شام و شام را عراق گردانم و زن را مرد و مرد را زن نمایم مردی از شام شوم
 که با زن خود آمده بآن مرز بوم در آنجا حاضر بود بخنان لایق چند بر روی آنحضرت گفت
 که از کجا این کار توانی کرد و زبان استهزا و ازار کرد که اگر صادقی بقول خود مرا نشان
 و زخم را نما مرد که این عمل از تو که سر و حضرت با آن علم و گذشته در غضب شد در
 زیر لب دعا می فرمود و بنظر حشمت بسو او روی نمود که برخیز از میان مردم اینز گمر
 شرم و حیانداری که در میان مردان نشینی آن مرد بد اختر چون متوجه بگذشت و دید
 آلت رجولیت رفته و صاحب نسج شده غفل گردیده برخاست که بر دو حضرت بنفش
 داد که زن تو مرد شده و با هم بشام خواهند رفت در بین راه با تو مقابله خواهند
 داد و از آستان گردوی و فرزندی غشی از شما بسم خواهد رسید بجه از زمانی آنچه حضرت
 خبر داده بود جمیع واقع شده بود و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید پس بجه از

زمانی پشیمان از کرده خود و باندیشه ایگه بسوی آن خانواده کرم طبعی شود و معذرت خواهد یافت
از تقصیر او و گذرد برخواست و آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که شما برگزیده حق تعالی
هستید و این نوع معجزه از شما غریب نیست من بکرده ام و حق شما را ندانسته ام و شما را
نشناخته ام اکنون معذرت از شما میخواهم که مرا عفو فرمایند و بحالت اول برگردانید
و بسیار تضرع و زاری نمود و گفت یاسیدی الحال تو لا یخاف منک انک شامسته ام و به ترس
بر دشمنان شما پیوسته پس حضرت دست مرحمت خود را بجا بخت حق بلند کرد و استیفا
نمود که بار خدا یا اگر بحال خود صادقست و از فضل خود پشیمان نامدم است و توبه آوردی
او را بحال اول عود بدید و بحال بحال اول بازگشتند و بر دوستی اهل بیت پیوستند
تا بار حیل ازین سراچه فانی بدار باقی بستند **معجزه ششم** روایت کند امام محمد باقر
علیه السلام از امام زین العابدین و آنحضرت از حدیف بن یمانی که او گفت روزی
حضرت رسول بر کوهی نشسته بود با مهاجیر و انصار ناگاه حضرت امام حسن علی السلام از دور
پیداشد با سکنه و وقار بانیگویی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار آن برگزیده خالق
جبار حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی امام حسن چگونه بتانی و وقار میابد که بخدمت
شمارسد حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل و میکائیل رفیق راه وی و ادیسر
مونس منست چون نزدیک آمد حضرت نوازشها نمود و چشم از او برنمیداشت و میفرمود
که هدیه است از خدا تیغال و آثار و سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسیکه او را شناسد
و با وی نیکی کند از برای خواطر من درین اثنا اعرابے در رسید و چوب بر زمین میکشید
چون آنحضرت نظر مبارکش بران افتاد فرمود ای قوم این آمده تا با شما سخن چند داشت
بگوید که ازان بلرزه در آیند و سوالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت از شما کدام محمد
باشید ویر گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود چه سخن داری بگو
گفت من محمد را دشمن دارم و بر چه بر میآید زمان زیاد میشود آنحضرت تبسمی فرمودند

خواستند و بار بزمی از حضرت بالغ شد اعرابی گفت تو می که دعوی پیغمبری کنی فرمود بلی
گفت چرا مدعی می گویی و تهمت می نهی بر پیغمبران سابق و چون ایشان ترا معجزه نیست مانند
آنکه ایشان را معجزه حضرت فرمود ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشان
بود اعرابی گفت اگر راست می گویی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پایی خود که نفس خود را نگاه
میداری از رشتیه با حضرت فرمود می خواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه
بیرون آمده و در میان قم چگونه بودی بعلاوه اینکه عصبه ای از اعضاء من ترا خبر ده
که برهان تا کید در آن یاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره
فرمود با نام حسن علیه السلام پس آن برگزیده خدا و رسول فرمود ای اعرابی زبان من از کوفه
و هر چه می خواهی می گویی پیروی نفس را بگذار و زمانه گوشت را که با ایمان از اینجا خواهی رفت
انشاء الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تشبیه فرمود و گفت ای ضیاء بخش
دید ما سجد و پدر و ثمره قلب بجهت انگیز مادر بگو آنچه خواهی پس امام حسن فرمود
ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی با هم گفت و شنود
کرده تو گفتی محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند زینب نیست و جمله عرب دشمن ویند
اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون او را نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل می آورم
و غم و غصه عرب را از کفایت کنم و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی
بقصد قتل وی چون راه آمدی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت چون
تیرگی شب و باد تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و در حد غریب آن آغاز نمود
و باران بشدت در گرفت و تو در آن سیاهان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش
و نه راه پس داشتی و طمع از جان خود برداشتی تا این زمان که بانجا رسیدی هوا روشن
گشته و خوف و بیم از تو بر طرف شد پس گفت ای کودک هر چه گفتی بخدا که راستگو بودی
گو یا با من بودی یا که علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حق است و پیغمبر

بر من کلمه اسلام عرضه دارند که دیده ایم نام را بر نورد و قلب یقینم را مسرور نمای خضرت
فرمود الله اکبر گوی اعرابی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولیه و وصیه
رسوله پس حضرت رسول بآن شایان شد و اهل ایمان صحابه بدان مباهات گود
قبیله اعرابی بیکت علم امام حسن بمکی آمدند و مسلمان شدند معجزه مقیم روایت کند
ابو اشتم بن داؤد بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی النقی علیهم السلام که فرمود
روزی امیر المؤمنین و امام حسن صلوات الله علیه در مسجد نشسته بودند
و مولای متقیان بر مسلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بهیئت نیکو و جامه زیبا و بر امام
سلام کرد و حضرت جواب فرمود پس آن مرد نشست و گفت یا امیر المؤمنین مسأله
از تو میپرسم اگر جواب گفתי دانم که قوم بر تو قسم کرده اند و حق تر از غضب گرفته اند و الا
تو هم مثل ایشانی فرمود پیرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد و
او بکجا میرود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند مردمان
چگونه است که گاه بهمویان و گاه بخالویان میمانند آنحضرت رو مبارک با امام حسن
کرده فرمود ای هجت قلبی جواب مسائل را بگو امام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد
چون خواب کرد روح او تعلق میگیرد بباد و باد هوا تا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر
حق تعالی نخواهد که آن روح را دیگر باره بقلب و برگرداند دستور میدهند روح
میکشد و باد هوا را او میرود و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نه همچنان باشد تا وقت
بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل با آدمی حقه ایست که بر سر آن
طبقه است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل و فرستاد آن طبع از سر آن برخیزد
و دل او روشن گردد و آنچه فراموش کرده بیا آورد و اگر صلوات نفرستاد یا در آن
نقصانی کرد طبع بر آن حقه منطبق گردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و نیست

فرزند باعام و احوال آنست که اگر در و بر وق ساکن فرغ خیال موافقه کرد و نظر بلی
 اضطراب در رحم قرار میگيرد و فرزند که بیرون آمد بیدر و مادر ماند و اگر نظر مضطرب است
 در وقت مجامعت در عروق اعظام افتاد بمویان ماند و اگر در عروق احوال واقع شد
 بخالویان ماند آن شخص گفت گواهی میدهم و گواهم که خدا تعالی کیست و محمد رسول
 اوست و تو که امیر المؤمنین و وصی و نایب ادنی و فرزند حسن و وصی تو است و
 حسین قایم مقام حسن و تاقایم آل محمد صلوات الله علیه یک را بدین طریق شمر دو
 گفت که صاحب الامر قایم و خاتم مبهایشانست که پر گرداند چهار از داد و عدل بعد از آن
 پر شود انچه و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرين تو انگاه بخود
 سر در وی تا آنحضرت و امام حسن را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که یا حسن از این
 روی برو و بین کجا میرود امام علیه السلام بر اثر روی رفت و بزودی باز گشت و عرض
 کرد یا اباجون آن مسجد بیرون رفت اثر او را ندیدم حضرت فرمود که یا اباجون دانستی که بود
 این مرد گفت خدا و رسول و وصی رسول بهتر دانند فرمود که ای فرزندان و خضر علیه السلام
 بود و این دلیل کافیست که خضر شهادت داد و با امت ائمه اثنا عشر علیه السلام
 معجزه ششم آورده اند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رجب
 نشسته بود مردی بزرخواست و گفت یا امیر المؤمنین من از ریعت تو و اهل بلاد تو ام
 آنحضرت فرمود تو از ریعت و اهل بلاد من نیستی آنابن اصف مسائل چند از معویه پرسید
 و آن ندانسته ترا فرستاده تا از من پرسشی آن مسائل را عرض کرد راست گفتی چنانست
 که معایه میگفته است و کسی هم مخبر نبود که یا امیر المؤمنین آنرا اطاعت کردی پس آنحضرت
 فرمود که این مرد پسر من بر که ام که خواهی مست من پس بخدمت امام حسن شد و
 گفت میان حق و باطل چند است و مسافت میان آسمان و زمین چند و بین
 شرق و مغرب چه مقدار است و قوس قزح چیست و غنچه کدام است و کدام دره است

که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مومنان در آنجا رود و از کافران جدا
 امام حسن علیه السلام فرمود که مسافت حق و باطل چهار انگشت است آنچه چشم دیدی
 حق است و آنچه بگوش شنیدی باطل بود آن ممکن است و میان زمین و آسمان صد نظر است
 و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چند انگه آفتاب بر دره آترا طلی کند و قطع نیست
 وی نماید و قوس قرنح نام شیطان است و خنثی که او نداند مراد است یا زن صبر کند تا طاهر
 شود چه اگر او مراد است محترم خواهد شد و اگر زنست حیض خواهد دید و اگر نه بگوید تا بول کند
 بر دیوار اگر بولش بر دیوار رسید مراد است و اگر نه زنست که با پایش فرو چکد مثل شتر دان
 چیز که بعضی از بعضی سخت تر است آنچه خدا تعالی آفریده است سنگ است که سخت تر
 بهر اشیا است و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که سنگ با وزم میکند و آتش از آهن
 سخت تر است زیرا که آهن با میگرداند و آب از آتش سخت تر است زیرا که آتش را آب
 میتواند فرو نشاند و آب از آب سخت تر است زیرا که آب را جز ب میماند و باد از آب
 سخت تر است زیرا که او را میراند و ملک از باد سخت تر است زیرا که او را باز میگردد و اند
 و ملک الموت از ملک سخت تر است زیرا که او را آخر قبض روح میکند و حکم الهی فوق
 همه آنهاست که بدست قدرت کامله خودش است که هر چه شتیش قرار گیرد آن شود و آنکه
 گفتی کدام چشمه است که ارواح مومنان در آن رود آن چشمه سلمی است و آنکه کافران و
 آنچه چشمه برهوت است شامی این جوابها را نوشت نزد معاویه علیه الهادیه آورد و او آنرا
 پادشاه روم فرستاد قیصر معاویه نوشت که سخن بگیر ب جواب مرا میدی و از زبان
 دیگرست با من سخن بگوئی قسم بقدر و منزلت مسیح این سخنان جواب سوال من از تو
 نیست بلکه سخنان کسی است که آن معدن نبوت و موضع رسالت و این علم کون
 و کتاب مخزن است تو بران واقف نیستی و ندانم که چه چستی معجزه نعم که در زبان خلایق
 امام حسن علیه السلام دو بار بودند در شهر موصل امام یک عبد الله و دیگر سعید

این فرزند همیشه در سجده و نماز و عبادت مشغول بودند و اشعار بسیار می گفتند
 روزی مردی از شیعیان امام حسن در گذاری عبد الله محب معاویه بخوردند و بر او
 رفتند و در شام راه میان ایشان بسرپشویان دین خود نزاع کردند عبد الله می گفت
 امام زمان غیر از معاویه کس دیگر نیست و آن شیعہ می گفت امام زمان مختص بحسن بن علیست
 علیهما السلام چرا که دختر زاده پیغمبر و صاحب معجزه و برهانست و معاویه فاسق و ظالم است
 انقصه دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسن آمدند عبد
 الله گفت ای حسن بن علی این شیعہ تو را امام زمان معاویه بختی میکند و سخن عبد الله بجائے
 رسید که شروع بانرا گفتن با هم حسن بختی نمود و دوستان آنحضرت حاضر بودند و خواستند
 او را بکشند حضرت ایشانرا منع نمود و باند در آن خانه رفت و یک قرص نقره بیاد رود
 عبد الله داد که این را بگیر و صرف معاش خود نما و فردا بیامرا نیزه شام ده تا قرص
 دیگر از نقره بتو بدهم و بر تو بادهم روز آمدند و ترک نمائی و هر روز یک قرص نقره
 از من دریافت نمائی عبد الله چون حکم سید جوانان بهشت را با مخالفت مشاهده نمود
 و بجلاده عطای بخشش و کرمش را دید و کمالات حسن خلق را بنظر آورد و بجانہ رفت و
 اهل و عیال و دوستان خود را از احوالات حضرت و حسن خلق آن بزرگوار خبردار نمود
 ایشان گفتند کسے را که دشنام دهی داد و در عوض ترا احسان کند البته او امام بر حقست
 پس عبد الله با پنجاه نفر از اقوام و همسایه خویش از مرد و زن برداشته بخدمت امام
 تانی آمدند و با خلاص همگی بشرف اسلام شرفیاب شدند و بدست آنحضرت نجات
 آتش جهنم یافتند چون عبد الصمد برادر خود را دید که تابع حضرت امام حسن شد و خلعت
 اخلاص را اداست خانواده رسل را بر تن آراست بر آشفست و برادر آویخت و خواست
 او را ازیت کند جماعتیکه با عبد الله باسلام فالین شده حمایت از او کرده و عبد الصمد
 در میان گرفتند و بسیار زدند حتی ده خانه محبوس کردند تا روز دیگر دیوان او و برادرش

را با خبر رسانند آن ملعون در آن خانه که بود دست امام حسن میکرد چون روز دیگر صبح شد بزرگان
و سرنگان جمعیت نمودند تا میان آن دو برادر اصلاح کنند و حکم نمایند چون شخص عبدالقصد
رفتند و در آن خانه را که محبس او نموده بودند گشودند و دیدند آن ملعون خرس سیاهی شده
مردی بیاد او اهل مجلس را از احوال او مطلع نمود ایشان ازین واقعه متعجب و متحیر شدند
و همه برخاسته بدربار آن خانه آمدند و دیدند که آن ابراز سنگ کتر منخ شده و خرس سیاهی
گردیده لیکن گوش و بینش با دم میماند پس این خبر را معاویه علیه الهادیه رسانیدند معاویه
امر کرد که او را بخیفیه بسوزانند تا این راز آشکار نشود و اعتقاد خلائق برگشته بسوی اهل
بیت زیاد و شایق نگردد و تا پیش از رسیدن این خبر واقعه معاویه علیه الهادیه جمعی که
بقرار صد نفر باشد آگاه از قضیه آن محسوخ شده و راه محبت خانواده را گرفته و داخل
آن خانه اخلاص و ارادت شدند و با امام حسن گردیدند معجزه و بهم جابر بن عبدالقصد
النضاری گوید که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودم ناگهان
بیاد و بجانب وی بانگ کرد و پرید باز آمد و مرا نعره دیگر بمیاد و می بود و بانگ کردند
من تعجب کردم و با خود گفتم آنچه امر است که می بینم ازین مرغ پس از مولا می خود سوال
کردم فرمود ایجا بر بد آن مرغ اول که بانگ کرد زنی است و مدت سه روز است
که از جفت خود غایب شده بود بگمان آنکه او خیانت کرده بشکایت پیش آمد گفتم تعجب
خود را جعفر کن بخت و او را بر داشت و آورد پس باو گفتم قسیم یا دکن بولایت اهل
بیت که ایندت که از جفت خود غایب شده خیانت با تو کرد قسیم یا دکن نمود و انگشت تهر
یا و میگویم چون مرغ زنی دید که آن قسم خوابه خورد گفت یا سیدی سوگندش ده همین که
مستتر بولایت شما شد از وی راضی شدم پس باید گیر صلح کردند و برقتند معجزه
یا زو بهم رویت که روزی امام حسن بیاده با بعضی متوجه مدینه شدند از قضا در راه
پایا می مبارکش دم کرد بعضی از حادمان آن حضرت گفتند این رسول الله اگر سوار

شوی شاید این درم تخفیف یابد احسن است حضرت فرمود که سوار نشویم و مغرب است که
 با استقبال غلام سیاه می آید و با دروغی هست که رفع این درم نماید چون آن غلام را به بنید
 ازان روغن جفت من بخزید تا ضا دیو پاسه خود نمایم چون قدری راه رفتند غلام سیاه
 را دیدند که ازان راه می آید حضرت فرمود اینست صاحبی و من پس یکی از ملازمان آنحضرت پیش
 غلام آمد و گفت با تو روغن باشد که درم پاره کنی و بشاند غلام گفت بل گفت ازان
 قدری بمن بفر و من گفت بیعت که میخواهی گفت بیعت امام حسن بن علی بن ابیطالب صلوات
 علیهما چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید سرعت تمام بخدمت آن قبله نام آمد و پاسه
 آنحضرت را بوسید و عرض کرد یا بن رسول الله حقیر از دوستداران شما هستم و از جان و دل پیروی
 شما ام شمن این روغن آثار قدیم مبارک میکنم و از حضرت شناسم عا دارم که در حق من دعا کنید که تقبلاً
 و تعالی مرا پسر کے کرامت کند که اهل بیت شما و سدار و حضرت امام حسن فرمود آن
 هنگامیکه تو از خانه بیرون آندی زوجه تو حامل بود چون بخانه خود برگردی پسر کے منی که حق تعالی تو
 لطف و عطا فرموده چون غلام مراجعت نمود پسر کے از زوجه اش متولد شده بود بسیار فرحنا
 شد حضرت نیز آن روغن را با پای مبارک گیر تبه بالیذند درم بر طرف شد معجزه دوازدهم
 روایت است که امام حسن علیه السلام در شهر موصل دوستی داشت که همیشه دعوی کجی و اخلاص می کردی
 میگرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانه او نزول نمود و پیش از آمدن آنحضرت معاویه علیه الهیه
 او را بمال دنیا فریفته بود و شیشه بر قفل بوسی فرستاده تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت دود
 آن سیاه بخت بید دولت سه نوبت ازان پذیرا آنحضرت خوانید و کارگر نیاید چرا که هر وقت بخورد
 همیشه دودا میگرد که خداوند امر اشفا کرامت فرماد عامقرون با حاجت شده فی الفور صحت نیفتا
 آن مرد میزبان در ماند و عاجز شد نامه نوشت بمعادیه علیه الهیه که من سه بار زهر بخوردی حسن
 ابن علی داده ام و کارگر نیامده است معاویه جواب نامه را با مقدار سه زهر لعل باز فرستاد
 و نوشت باو که منی تمامی کن و قدری ازین زهر بوی بخوران که اگر قطره ازین را در دریای عمان

بریزند همه جانوران بی رایجان کند قضا را رافع اورا آورد تا منبر را در پای دوشی رسید
 و از شتر پیاده شد تا طعمای تناول نمود و در شکم پر وی مستولی شد و خج و گرد و گردگی سیاه از
 بیابان درآمده و آن ملعون را هلاک گردانید شتر سواری آن خواست بگریزد و بهار آن
 بدخت بسته بود و نعره میزد و با نظیف و آن طرف و بهار پاره نمیشد از قضا که ربانی ملازم محبت
 سبحانی حضرت امام حسن علیه السلام از دوشش میآمد با سنجار رسید و آنحال را مشاهده نمود و شتر را
 از دخت باز کرده و متاع صاحبش را یافت و سیر کرد گاه شیشه زهر را با نامه یافتنی بحال
 با شتر موصل آمد و بخدمت آن سرور نامه و شیشه را آورد حضرت نامه را کشود و بمضمون نامه
 مطلع شد و در زیر صلی خود دغ و دغی اظهار فرمود که مباد باعث نجات میزبان شود
 لکن رنگ مبارکش متیره شد اهل مجلس هر چند خواستند که مضمون نامه را مطلع شوند حضرت
 جواب نفرمود و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میداشت سعد
 موصلی گوید بدو ن اذن امام با سبکی آن نامه از زیر صلی بیرون آورد و خواندم از آن مضمون
 و مطلب بر خود لرزیدم و از جا برخاستم دست و پای آنحضرت را بوسیده گفتم یا بن رسول الله
 ما را دستور می ده تا این مرد پیرسیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمود منی پسندم که جز
 نجات و انفعال وی شود و بسیار مبالغه در این فقره نمودند و آنحضرت اجازه میفرمودند آخر
 بی اذن آن سرور آن مرد را طلبیدند و گفتند یا فلان سوالی از تو داریم باید جواب اورا بگوئی
 اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله با تو چه جفا کرده جواب داد که بخدمت آنحضرت
 نرسیده ام که جفائی از دین شده باشد بعد گفتند از مولای متقیان امیر مومنان علی چه
 گفت مدتی من ملازمت او کرده ام الا محبت از من چنانکه بخار طلال بخاطر من نشسته باشد
 ندیده ام سعد گفت پس چرا با جگر گوشه محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا عدا و درزی
 و چنین و چنان کنی و خلیفه در شام فرستاده بود و جواب از معاویه علیه الهادیه رسید و بود
 و شیشه زهر را بل فرستادن آن ابرو سه نوبت زهر خوراندن آن سرور را بآن لیسان تبر

لغقتہ وادجملہ را انکار کرد و گفت معاذا اللہ من این خبر نذارم پس ملانان سعد اورا گرفتند و
 میزدند تا بجهنم واصل شد معجزہ سیر و ہم منقولست کہ یکی از مجتہان حضرت امام حسن عقیلیؑ
 بخد مت استنجاب آمد و عرضہ داشت یاسیدی در عیالگی من مردیست از مجتہان معاویہ
 علیہ الہادیہ کہ پنج و الہ بسیار بن سیر ساند و پیوستہ مرا میر بخاند حضرت فرمود کہ بجانہ خود
 مراجعت نما کہ دفع اورا از شام حق سبحانہ و تعالی نمود و شرا و را از تو دور گردانید و ترا از
 الطاف و رحمت از بدیہای اورا ہانید آن مرد بخوشنودی بجانہ خود باز گشت و سح او از باب
 از خانہ آن ظالم شنید از روی تعجیل رفت و درق الباب خانہ اورا نمود زن آمد و گفت کیست
 گفتش کہ ہمایہ شما گفت کہ دیگر ترا پروا سے نیست گفت چہ واقع شدہ گفت شبانگاہ
 باشوہر خود طعام میخوردیم ناگاہ اضطراب سے در حالت شوہر من افتاد نتوانست طعام بخورد
 و فی الفور افتاد و دست میزد و میگفت یا علی بن ابیطالب از من چہ میخواہی و کہے را ندیدم
 ناگاہ آوازی شنیدم کہ یہی میگفت التاد اولی بکت پس از زمانے صدای شوہر من قیاً
 چون نزدیک وی رفتم دیدم مردہ و الحال مردہ او افتادہ و سنوز دفن شدہ آن دوستدا
 اہل بیت حمد آتھی را بجا آورده کہ از اذیت آن مرد و در بخت افتاد معجزہ چہ چہ اروہم
 رواقیست کہ روزے حضرت امام حسن علیہ السلام با اصحاب داہل بیت خود شد و بویو
 فرمود بدانید کہ عاقبت مرا زہر دہند چنانچہ بدم حضرت رسالت پناہ از دنیا سے بیوفا
 باثرستم قاتل انتقال فرمود و فات من نیز باین مشابہ خواہد بود گفتندیان رسول اللہ کہ
 از خدا دوری این ستم باتو کند و ستم ہلاک بکام تو ریزد و مار از دل تو باتش الہ و محنت سوزد
 فرمود زوج من دختر اشعث بن قیس باخواسے معاویہ پر تلپس و اعوان انصار آن کشتہ
 بدکیش لغتندیان رسول اللہ چہ آزار از خانہ بیرون بکنی و حضرت اورا از خود دفع کنی گفت
 چون کنم ای کما قبل از آنکہ انیل سر زند از ان بد کردار و تقذیر یکہ اورا سر دہم بقین و انم کہ
 صادر شود قتل من از ان بکار و بغیب سہرا زوی ہامن کسی نخواہد کرد و این کار پس چون بدست

گذشت معلومیه بحبله و تلبیس نزد جده فرستاده و بمال بسیار و قهقهه بسیار اورا فریاد
 که مالش هزار دینار طلاست احمر است که آنرا چند پستبول نمود که بعد از آنکه زهر بیکام امام
 حسن ریخت و کار آنحضرت ساخت و خاک عالم بفرق خود ریخت آن ملعونه را ملکه زنان سازد
 و بعد یزید در آورده پس شیشه زهر را مال با و فرستاد و سفارش نامه جهد و تاکید سه هم آن
 نوشت که بزودی زهر را بحسن ابن علی بخورانی تا بوصول یزید خود را برسانی را وی گوید که آن ملعونه
 بقتل فرزند رسول خدا با خود تقسیم داد و در بعضی از روزها که هوا بغایت گرم بود در وقت افطار
 با قدر سه شیر از آن هر بخورد و بگرگوش و فرزند خیر البشر داد و بعد از آشامیدن آن شیر حضرت
 امام حسن علیه السلام فرمود ای جد بنال دنیای بیوفامر و رشنی و در وقت روشن خداد
 رسول خود را ثبت نمودی و آخرت را از دست دادی امید میدارم از جناب رب لا باب
 که هیچ مرادی نرسی و کامیاب نگردی و در آخر آتپنجان شد که حضرت دعا فرمود و معاویه بوعده
 که نوید با و داده بود و فاش نمود و در قصص الانبیاء نقل شده که بعد از واقعه امام حسن مجتبی معاویه اورا
 بخلوت طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید اسماء ملعونه هر چه کرده بود همه را بتفصیل بیان
 نمود و گفت این معاصی را بجهت رضای تو و محبت یزید کردم چشم خدا و رسول را بر خود
 اختیار نمودم و آتش جهنم و خدا را لازم و واجب بر جان و قلب گرفتم معاویه علیه الهایه گفت
 ای ملعونه از خدا شرم نگردی و از غضب پیغمبر نیندیشیدی و برگریسوی یافته بافته سید جوانان
 بهشت حسن مجتبی دل نهستی و مهره مهر آن راه رضا را در شد زرد و هوا و سوساختی و آخرت را
 به نیا و فتنی چون حصه را گذاشتی و جان را به وای وصال یزید از دست بستی ترا کجا که
 یزید هم صحتی یزید را در کف کنی و کام وصال و ابشرت بخوابی ترا کنی تو که با بگرگوشه حضرت
 رسول رب العالمین و نوید و امیر المؤمنین این نوع عامل کردی معلوم است
 که بایزید چه خواهی کرد پس آن بید و ملت و بخت برگشته خسرا لدنیا و الاخرة سر در پیش
 آنکند و از مصاحبت امام حسن و امانده حیران و نمان میگریست و بدرماندگی حال خود

می نگریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم ساخته حال ما بخت بد خود حواس را آتش
 کور شو و از این دیوارها خواهی بر و راوی گوید که شبانه روز لایق قطع نه آب خور و نه نان خورد
 در و زبانش این بود که واسع برین که دین را از دست دادم بجای اهرمین و آخرش فریدم
 باد بمکافات داده و اور و المین پس فریاد می نمود معاویه علیه الهام ویه حکم کرد که آن ملعونه را
 بدم اسب بستند و با جزیره فلیش کشند و در انجا او را سر دهند و در انجا دست و پایش بندند
 و بدریا اندازند چون بامر معاویه او را بردند یکم سخته جزیره که رسیدند طوفانی پدید آمد و
 باد غبار آتینر پیدا شد و او را در بود و در ان جزیره افتخند دیگر کسی را از ان ملعونه

نشان نیافت و از انجا معلوم هست که بسوے

ما جهنم شتافت

در بیان احوالات جناب ایا عبد الله الحسین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 کینست شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار
 سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 اسم والدۀ ماحدۀ آن بزرگوار علیه السلام
 نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام
 عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام
 عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام
 مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام
 روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
 ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات آن شهید مظلوم
 مکان قبر منور آن بزرگوار علیه السلام

حسین الشہید صلوات الله علیه
 ابو عبد الله علی الصلوٰۃ والسلام
 شهید غریب مظلوم بود
 در مدینہ طیبہ علی مشرف بہ الفتح
 روز یحشہ بود
 سیم شہر شبان المعظم
 سنہ سیم از ہجرت نبوی صلی اللہ علیہ
 یزد جبر دپادشہ عجبم بود
 فاطمہ زہرا سلام الله علیہا
 ان الله بالغ امره بود
 پنج تن بودند غنیر از کنیز
 شش عدد و بعضی نہ عدد گفته اند
 پنجاہ و ہفت سال بود
 روز میثوم و شبہ و بعضی جمعہ گفته اند
 دہم ماہ محرم الحرام بود
 شصت و یک از ہجرت نبوی
 زمین محنت میرتن کربلائی معنی بود
 بامر یزید قاتل او شمر ولد الزنا بود
 زمین کربلا سے پربلا بود

د	یزید پلید ملعون بو	د	پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
د	آسیه مجیرے بو	د	اسم نایب آن گوشواره عمرش خدا

باب پنجم در بیان بعضی از فضایل و معجزات حضرت ابی عبد اللہ الحسین علیہ السلام و امام سیم سجی شیعیان و ضیاء بخش دیدہ قلوب مؤمنانست و چشمه زلال مغفرت گناه گاران و سنگ محک مخلصان و مودت کیشانست و بدانکہ از ان مظلوم شهید عزیز معلوم و مہموم در عالم صوری چه در حیات و چه بعد از ممات بسیار معجزات ظاہر شد و جملہ از انہا بنہیش قلم بیان بسر خامہ قلب شیعیان بآداب چشم دوستان شرح داشتیم تا حقیقہ ارادت بنما نواہ رسالت خصوصاً خاص آل عباس حضرت سید الشہداء زیاد نمایند و مودت کامل العیار اہل بیت را پیشہ خود سازند و شفاعت آن سر بازان راہ حقیقت و ہادی گمراہان را در ضلالت را در بازار لطف و مرحمت خدائی بہ پیروی ایشان و محبت مائے خرید را آیند و خود را از سخط و غضب الہی و نارنجتم و اربانند و در فردوس جاودانی درجوا ہر یک از ایشان ما وے دارند و از طفیل وجود آن شباب اہل الجتہ این حقیر از سر تا تنقصیر را از زمرہ شیعیان و مخلصان مرقوم دارند بحمد والہ معجزہ اول در کنز الغرایب آرد کہ اعرابے نزد حضرت رسول آمد و آہو بچہ صید کردہ براس جناب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ بہدیہ آوردہ ناگاہ حضرت امام حسن مسجد درآمد چون آہو بچہ را دید بدان مایل شد و حضرت اورا با امام حسن لطف فرمود و آن بزرگوار با دست خول بود کہ در این اثنا حضرت امام حسین علیہ السلام از دمسجد پیدا شد دید بچہ آہوئے در دست برادر راست و مشغولیتے دارد و آن بگزیدہ خدا و رسول تمیش بدان کشید نزد حضرت رسول آمد و گفت یا جداہ برادر حسن را آہو برہ دادہ من نیز فرزند تو ہستم بن نیز آہو برہ لطف بفرما و کرا نمود و رسول خدا او را بر حمت و نوازش منیند و تسلی میداد آخر الامر امام حسین خواست کہ گریہ آغا کند کہ دیدند آہوئے را کہ بچہ خود پیش انداختہ و پسر برادر میزند و میدوید

تا پیش رسول خدا آورد و بزبان صریح گفت السلام علیک یا رسول الله و بچه دایم می را
 صیاد گرفته پیش تو آورده الحال ندانم رسید که بچه خود را پیش اندازد بخدمت سید عالم
 رسان که بجز گوشت و پوست و پشمی نخواهد که گریان شود و لشکر بخاره از صواعط طاعت سر
 بدر کرده اند اگر او گریه کند همه گریه و فریاد برآیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر رخسار مبارک
 فرود یزد خود را باز بر او خود با و برسان یا رسول الله من بشتاب بچه همراه برد شتم و بسوی تو
 آمدم گو یا که زمین را بهم سپیدند تا که بزودی بخدمت رسیدم بخدمت الله که هنوز اشک از چشم او
 نیامده که خروش از اصحاب برخاست و با لگ صدوات! و ج افلاک شد راست پس
 رسول خدا آن آهوبره را با امام حسین داد و آهوبرا به عایین لب کشا پس حسین بجز طاهره
 مادر در آمدند و صورت واقعه را بیان کردند و ایضا از ابن عباس در کتاب اعلام آور
 روایت شده که گفت ما نزد رسول خدا بودیم که فاطمه گریان نزد پدر محرابان آمد حضرت
 فرمود ای فاطمه ترا چه چیز گریان دارد و گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفتند
 و علی حاضر نیست که بطلب ایشان بروند و منی دایم بجز رفته اند که تا حال باز نیامده اند حضرت
 گفت ای فاطمه! الله ایشان را آفریده است از تو هم بران تو است پس حضرت دست
 بدعا برداشته و محافظت آنها از خدا خواسته و از احوال ایشان اطلاع ساخته فی الحال
 جبرئیل در آمد و عرض کرد یا احمد غم مخور که حسین پسر خدا از مکرمات و از شرافت و
 الان بخواب راقند در خیمه بنی نجار و حق تعالی دو فرشته موکل ساخته تا نگهبانی
 ایشان کنند و از مکرمات بدان و اربانند حضرت برخاسته و جماعتی از اصحاب
 برداشته روانه خیمه بنی نجار شدند چون رسیدیم حسین را دیدیم دست در گردن یکدیگر
 کرده و بخواب استراحت رفته و ده فرشته هر یک بال فرش کرده و بال دیگر بدیشان
 پوشانیده پس حضرت رسول امام حسن را برداشته و امام حسین را فرشته برداشته
 و در نظر مردم چنین بینم که هر دو را حضرت رسول برداشته پس با توب انصاری پیش آمد

وگفت یا رسول الله یکی را بمن فرمود که بگذار من اولی بایشانم و ایشان بزرگوارند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بزرگوارتر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبر و هشتم سال به بهترین خلائق از باپت جد و جدّه و پدر و مادر و خاله و عم و عمة ایشان اجدد آنها رسول الله جدّه خدیجه بنت خویلد و پدر علی ابن ابیطالب و مادر فاطمه بنت محمد و خاله قاسم بن محمد و خاله زینب بنت محمد و عم جعفر بن ابیطالب و عمة بنت ابیطالب محمد بن سنان و ایت کند که از امام علی بن موسی الرضا پرسیدم که سید الشهدا حسین تشنه شد یا نه گفت خاموش باش و ما میطلب و لکن سیده است که چپ را بشکست کبار حق سبحانه دعا بر دوی فرستاد و گفتند که خداے علی اعلا و جدت خاتم انبیاء ترا اسلام میرسانند و میفرمایند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در دست بتوارزانی داریم و ترا باعد الضرت و هم و الا شایق و طالب باش رفعت و جوار ما از آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول ما بدین جوار جد مرا میخواهم و مسرور باشم که چیزی را فرغ و بهتر از و نمیدانم و شربت آبے بوی دادند تا آشامید و لشکری گفتند که بعد از این تشنه نگردی و ایشان رفعت دیگر آنکه در مقام سخاوت و کرم امتحان آن بزرگوار نمود که وارد شده است اینکه در شهر موصل طیبی بود مروانی پرست که در زمان خلافت امام حسین علیه السلام یزید بن معاویه را امام نمیدانست و در خدمت او بسر میبرد و در همبستگی او شخصه از شیعه امام حسین بود و فتنی آن شیعه را قوت ایمان غلبه نمود و خواست آن طعیب را از تشا و نماید و هدایت کند بین حق طعیب را گفت که اعتقاد به یزید کنی که او پدر فتنی معاویه و جدش ابوسفیانست و بگفتی فتنی و ظالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین علیه السلام است که همه غات حمیده آراسته است و مال او وقف است تا جاست چه نیم چه بیه زن طعیب در دل گرفت که امتحان این سخن کند که اگر او صدق باشد او هم شیعه گردد و مخلص کثیر خواهد بود رسل شود از قضا آنرا نه همبستگی طعیب به شوهر بود و طفل تیبی داشت پس آن زن

بیمار شد پس خود را بر اسب نهاد و بنزد آن طبیب فرستاد و بعد از رسیدگی احوال
آن تیمم را طبیب گفت که ای پسر بگریه و زاری از براسه مادر تو نمانفت پس گفت که
اسب از کجا آورم گفت برو بنزد حسین بن علی از او طلب نما و مقصود طبیب امتحان کرم
و رحم جناب سید الشهدا بود در حق تیمان و ضعیفان پس آن تیمم بدر خانه جناب امام حسین
آمد و مرض مادرش و معاویه طبیب را بگذاشت و عرض نمود آنجناب فرمود که ای پسر از
طوبیله بیرون آور و ند پس آنرا کشتند و جگرش را به تیمم دادند و آن جگر را برداشته نزد
طبیب آورد و پرسید که اسب را چه رنگ بود تیمم گفت فلان رنگ لطیف گفت که جگر
این رنگ اسب فایده ندارد باید که فلان رنگ باشد باز آن طفل تیمم بنزد حضرت آمد
و حکایت طبیب را عرض نمود پس بامر حضرت اسبی دیگر کشتند و جگرش را به تیمم دادند
برداشت آمد بنزد طبیب باز صفتی دیگر آن جگر را نیز رد کرد تا پنج نوبت و هر دفعه خدمت
ابی سبده انداحسین میآمد و اسب را با اشاره آن بزرگوار میکشند و طفل تیمم میدادند
می برد بنزد طبیب در آخر طبیب چون آن احوال را از آن بزرگیده ذوالجلال دید بدار
الاماره آن سرور درآمد و از ملازمان آنجناب درخواست که مرا بطوبیله آنحضرت ببرید
چون داخل شد دید که پنج اسب سر بریده اند پرسید چرا این اسبها را سر بریده اند
گفتند بخاطر طفلی که مادر او را طبیب معاویه بگذاشت پس تیمم داد پس آن طبیب بدر خانه
نشست تا آنحضرت بیرون آمد و پیاسه مبارک آنجناب در افتاده و بوسه داد و غده
خواهی نمود و از خلص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که سبب اخلاص تو
چه شد حکایت طبابت کردن خود در حق مادر طفل تیمم را از باب امتحان نقل کرد که
سلوک ترا در حق ایام و فقر مشاهده نمایم و آنچه گفتند میش از آن از شما صادر میشود پس
حضرت دست دعا برداشت و گفت آلهی و تسبیحی بخت رضای تو این اسبها را
کشم و الحال تنمادرم که بخت جدم و پدر و مادرم این اسبها را زنده گردانی هنوز داناتم

نشده بود که پرنج اسپ زنده شد و دیگر آنکه روایت کند محبین سنان از امام رضا علیه السلام که فرمود در وقت یکدیگر اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند یکی آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد یا حسین خدا علی علیه السلام را نشان ترا سلام میدهد و میفرماید هر حاجتی داری از ما بخواه تا اجابت کنم آنحضرت عرض کرد که بیا کردگار تو عالم الاسرار را میترسند که اصحاب من شکایت میکنند از تشنگی بی آبی و تو بدان دانای حق تعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی بکشد در پس پشت تو تا از برای ایشان آب پیدا شود تا سیراب شوند آنحضرت با انگشت سبابه خطی کشید و حال خمری ظاهر شد سفید شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش از آن آشامیدند و فرشته دیگر گفت این آب مختص شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که خاتمش مشک اذ فرست و این دو حدیث از کتاب تربیت الکرام و بستان العوام نقل شده و با ساینده معتبره از حضرت صادق منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیا فرزند یکی را میفرستد که شربت آب از زیر عرش برسد دارد و بیدار و میسراند که او میآشامد و نطفه آن امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته و هو السميع العليم بروایت دیگر در شکم او این آیه را بر بازو او می نویسد و چون بنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهر که نوری از برای او میگرداند که هر که در آن شهر کار کند در آن نور مشاهد کند و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که امام مرتب نشسته از مادر متولد میشود و سرش بر زمین نمی آید و چون بر زمین میسرود حق تعالی عمروی از نور بر او میماند آسمان بر زمین بلند کند و کسوف و خسوف باو دهد و بحلیه علم زمین نماید و طلعت هباب باو پوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد

کہ آنچہ در دہاے مردم است میداند و در بجانب قبلہ میگرداند و سہ مرتبہ عظمیٰ میکند
و بعد از عطیہ حمد خدا میکند و کلمہ شہادتین را گوید و حقنہ کردہ و نعلن بریدہ متوال میشود
و آلودہ بخون و کثافت نمیباشد و دندانہاے پیش او رسیدہ میباشند و در تمام آن روز و شب
نور زردے از رویش ساطع میباشند و مرویست کہ امام حسنؑ و امام حسینؑ فاطمہ زہرا سلام
علیہم از ان چپ نہایند و مریم را عیسی از ان راست و از ابن عباس مرویست کہ در ولادت
امام حسینؑ حضرت علی رضاؑ را کہ خازن بہشت بود امر فرمود کہ او را بیاورد از برای مولود فرزند
نئی و مالک را فرمود کہ آتش بہنم را فرو نشاند و حوزیہ کہ لعبا نام دارد امر شد کہ با بقا و ہزار
کنیز خود را قاپش فاطمہ شود و انیس او باشد مؤلف گوید کہ از اخبار دیگر بر میآید کہ بان برگزیدہ
مولود سہ چیز عطا فرمود شفاعت را و شفاے در تربہ را و از نسل ہمایون مبارک خاتمہ است
را و شیطان جیم از این وجود ہمینت مسعود مایوس از صد و حوادث خود گردید و دست
بسیر گرفت و فرماید زنان بہر جانب میدوید پس باید ای عجمان و دوستان بدامن
عزوة الوثقی سید الشہداء از دو پیروی آباے او و ذریہ او را بعد از اخلاص و ارادت
بجان خرید تا کہ شیطان از شما گریزان باشد و راہ نجات خود یابید **معجزہ دوم** مرویست کہ
وقتی کہ جبریلؑ بہ تہنیت حضرت امام حسینؑ میآمد فرشتہ دید بر روی زمین افتادہ و زار را
مینالید جبریل علیہ السلام نزد او آمد و پیرا شناخت کہ از ملائکہ آسمان سیم است و پیشوای
بقا و ہزار ملک بود و نامش فطرس است پس حیلہ اسی فطرس اینچہ حالت است کہ بر
تو مشاہدہ میکنم گفت اسی جبریل حق سبحانہ و تعالی مرا کارے فرمود من اندکے
توقف نمودم برق غیبت الہی در آمد و پروبال من سوخت و در اینجا افتادہ ام زار و مالا
ای جبریل دید و بر مسند عزت بودم و امر دوزخ را کہ مذلت بشعر دوزخ کے نہ بد چون
زیبائی + امر دوزخ من نیست کسے سوالی + اسی جبریل بدل شوگی بتلا و بحبت حال
بلا میں غل افتان و نیز انم و بد را مذکی خود حیران و پلٹ نام + چارہ این امید انم

مناسب ساز چه سبب خواهد مرا از قید محنت رها کند حال کجای روی و بچه مرا مور می آید
 گفت بکار منیت سید عالم روم دبیار کبادی مولود فرزندش تنبیت گدیم فطرس بنالید
 و خارج جریع با خلیف دگفت چه بشود که مرا همراه بری و بر منیت گذاری تا که آنحضرت
 دست دعا می بسوی حق لبند کند و بشفاعت لب مبارک را بجنب بماند و نگاه
 پر د بال من بن خود کند و بمقام خود برساند پس تبرئ او را همراه خود آورد و بعد از تنبیت
 و اتمه فطرس را عرض کرد در حالتیکه امام حسین در کنایه غیر بود و بنوازش بسوی وی مشغول
 بود گفت ای فطرس بیا خود را بر تن جیش من بمال که انشاء الله از حمت الهی یابی پرو
 بال فطرس تاج شرف با وج لامکان سوده و آمدن خود را در تن مبارک حسین آلوده در
 حال پرو بالش اقبال نموده و از انجام مقام و سهو معنه خود اوج نمود و از برکت وجود حسین
 در ملا اعلی و موضع خود را طاعت ایزدی مشغول بود تا بعد از واقعه شهید شدن
 سید الشهدا فطرس اطلاع یافته عرض بدرگاه حضرت رب العزت کرد که چه بود
 مرا خبر شدی تا بار فیتقان خود بنصرت آن مظلوم رفته و با ظالمان او عرب بکردمی
 خطاب رسید که اگر انصورت اتفاق نیفتاد حالا با همتا دهنرا فرستد که باغ فرمان
 تواند بروید بر سر قبر او ملازم شوید و هر صبح و شام بروی گریه کنید و ثواب آب دیدن
 خود را بان جماعتیکه در مصیبت خود گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بر زمین کابل
 فرود آمدند و آنچه او را امر فرمودند تا روز قیامت مشغولند معجزه **سیم** روزی جوانی
 گریان در مجلس شریف حضرت ابی عبد الله الحسین حاضر شد حضرت فرمود باعث
 گریه تو چیست عرض کرد این رسول الله دارم امروز وفات نمود قبل از آنکه وصیت
 کند و دریافت احوال خود نمایم و مرا گفته بود که من در سل نزع روحی بوصیت نخواهم رسید
 ولیکن کسی را خبر خواهد داد و بوفی رشاد و مالیکه مرا باشد معلوم تو خواهد نماید پس حضرت
 ابی عبد الله الحسین فرمود با اصحاب جریع نیزه تا با نجانب رویم و هم ساز می این جوان

نمی‌پس حضرت با سایر دوستان و مجانبان روی بجهان آن بخوان شروع برفتن کردند
 و خانه آن وارد شدند در حالتیکه آن پیره زن هنوز بر فراش خوابیده بود حضرت
 سید الشهدا علی^{علیه السلام} در بالین آن پیره زن دست دعا بدرگاه ملک یکبار داشته
 و حیات آن پیره زن را خواسته در ساعت آن زن از جا خسته و با کمال ادب نشسته
 کلمه شهادتین بر زبان جاری ساخت و بعد از آن حواس چهار گانه را بست حضرت
 پرداخت و عرض کرد ای سرور اولیا و فتاده اتقی آنچه مقصود تراست که حیات مرا
 از خداوند خواستی فرمود وصیت نمود و اصل شو بر حمت خدا عرض کرد ای مولای
 من در فلان موضع مرا مال بسیار مدفونست و در فلان از ان از پیوست و فلانی از ان
 نذر تو است اگر سپرم از جمله مجانبان تو است مال را تسلیم می‌نماید و اگر محبت ترا ندارد
 بهر کس که لایق دانی قسمت نما زیرا که مخالفان را در اموال مومنان هب فرما باشد بعد از آن
 عرض کرد یابن رسول الله استعدا دارم که بر من نماز کنی و باز زیر ستر خود تکیه نمود و
 شهادتین را تکرار کرد و بخت جان را تسلیم نمود پس بعد از غسل و جنوط حضرت بر او نماز نمود
 و در قبرستان بقیع ویرا دفن کردند و طلب مغفرت نمودند بمحجره چهارم از
 حضرت امام جعفر صادق علی^{علیه السلام} مردیست که روزی از غلامان ابی عبد الله^{علیه السلام}
 صلوات الله علیه اراده رفتن در سفر فرمودند گفتند بخدمت حضرت که اذن
 دریافت نمایند حضرت ایشان را فرمود که فلان روز سفر کنید و از آنجا روز پنجشنبه
 بیرون آیند که اگر جز این کنید گشته خواهید شد ایشان تعجیل کرده و خلاف قول امام نمود
 و قبل از آن روز که مقرر کرده بود سفر کردند از قضا یا در مراجعت یا در سترن قطع الطین
 برایشان برخورد و همراه با جماعت گرفته بعد از نزاع چند کس از ایشان را
 مقتول ساختند و الهامی ایشان را غارت کردند و باقی بچرخ شده بخدمت ابی عبد
 الحسین آمدند و شرح قضیه را بعرض رسانیدند بعد از ملامت کردن ایشان از

ترمودن منع سفر کردن ایشان حضرت برخاست و مجلسی در مدینه آمد چون والی طبر
 جمال با کمال همیثال آن برگزیده حضرت ذوالحجرات لال افتاد و تواضع و تعظیم نمود و صورت
 بشاشت را بر سوخته کمر برده آنحضرت کشود و عرض کرد این رسول الله شنیده ام
 که بعضی از ملازمان در طریق قطع الطریق کشته اند و اموال ایشان را برده اند حضرت
 جلیل جبر عظیم و ثواب جزیل باز از سر به قتل تراکرامت کند و قاتلان را بدست
 پس آنحضرت فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم و احوال هر یک را بگویم و الی گفت
 پسندیده است مگر ایشان را همیشه ناسی آن بزرگوار فرمود ولی از جانب حقیقی اسرار
 عالمیان را بر آتش کارگردانیده و احوال آدمیان و جمیع حوادث دوران بر نامتیت
 و اشاره کرد شخصی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود این مرد جمیع آنچه واقعه میداند
 پس آنحضرت مضطربانه گفت یا اباعبید الله از کجا بر تو این مطلب ظاهر شده که من از
 آنجا ختم و از حالات ایشان خبر دارم حضرت فرمود اگر علامات آن معرکه و واقعه را بتی
 بگویم تصدیق میکنی و اقرار میکنی با فعال خود یا نه گفت بخداوند عالمیان آنچه هست
 و انعم بگویم و آنرا مخفی ندارم حضرت فرمود هنگامی که از مدینه بیرون رفتی و فلان
 فلان با تو همراه بودند و آنجا جمیع حالات و علامات ایشان را نمود و گفت چهار کس از
 از اعیان مدینه و باقی از او باش مدینه و چهار غلام سیاه از حبشه و یکی از مدینه بود
 والی گفت قسم بصاحب بیت الله احرام اگر راست نگوئی اگر کنم تا غلامان ترا در
 زیر تازیانه بکشند و گوشت از بدنت بردارند گفت ای امیر الله حسین ابن علی است
 میگوید گویا که در آن معرکه حاضر بود پس والی حکم با حضار آنجا عمت کرد و چون همه را حاضر کردند
 از یکدیگر اقرار گرفته و مالها را گرفته همه را کشت و معجزه پنجم در کتاب اصول کافی بنده
 خود از جاباته الوالیه مرویست که گفت ای المؤمنین علیه السلام را در شرطه انجمن
 یعنی قلب شکر یا اسم جانیست و بعضی گفته اند شرطه کسر و اول آن طایفه گوید از

لشکر که بر دعوی حاضر شود و جنس گویند بجهت آنکه شکر پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه
 یکی ساق و یکی مبین و یکی سیره و یکی قلب مقصود در این قلب لشکر است که در آنجا حضرت
 در دست مبارکش در ده بود که از او شقه بود و آن میز و فروشندگان جبری و بارهای
 را که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرام است و غیره که اسی با بیان مسخ نبی ابراهیم
 و جند بنی مردان پس پیش رفت فرات بن انصاف و گفت یا امیر المؤمنین چه
 چیز است جند بنی مردان پس حضرت فرمود که ایشان آن کسانی اند که ریشها سخته
 را میتراشیدند و سبیلها را میخداشتند پس خدا تعالی ایشانرا مسخ کرد و جوابه گوید که از
 امیر المؤمنین کسی را ندیدم که بهتر ناطقه کند پس در قضای وی رزقتم و میدویدم تا که
 رفت در قضای مسجد شست پس رزقتم یا امیر المؤمنین علامت امامت چه چیز است
 رحمت خدا بر تو باد حضرت اشاره کرد بسوی من و سنگی را برین نمود و گفتند بیا و برین
 سنگ را پس سنگی را اینجا افتاده بود و گرفت و بجای دست دی آورد و حضرت گرفتند و مهر
 مبارک را بر برون آورد و در سر آن سنگ گذاشت و برداشت و مهر در آن نقش است
 پس فرمود بن که ای جوابه ایست او عاصی امامت کرد و الرقا و شد بمهر کردن این سنگ
 بداند آن امام و مقله ضل الطایف است و بر او منی بناسد هر چه که اراده کند جوابه بخور
 که بعد از آن گزشتیم تا وقتی که آنحضرت از دار دنیا بعالم بقا و ملت فرزد پس آمدیم بکتابت
 امام حسن و دارا دیدیم جای پدر بزرگوارش امیر المؤمنین نوشت بود و مردم مسایل
 و غیبه خود را از او سوال میکردند و جواب میفرمود و چون مرادیدند فرمود یا جوابه الو البتة
 بیا و آن چیز که با تو است پس آن سنگی که پدرش مبرشر افش فرزند فرموده بود بر دم
 و با و سپردم و عرض کردم اسی نه لای من شمایند سنگ را بمهر مبارک مزین بفرمایند
 همچنانکه از پدر عالیقدرت یاد آید بنیان ایشان نیز مهر کردند و بن سپردند تا بعد از
 پیشوای نام بخدوت ابی عبد الله الحسین رسیدم در زمانیکه در مسجد بنی مبر بود

پس مرا پیش خواست و مرجا فرمود و بعد از آن من فرمودند دلالت دلیل است بر آنچه
تو اراده کرده بدستیکه میخواستی دلیل امامت را عرض کردم بلی ای سید من پس گفتند
بیا و آنچه میخواستی با تو است پس آن سنگ را بر دم و تسلیم ایشان نمودم و آنسرو را و را چون
پدر و برادر گرفت و بجز شریف مزین فرمود تا بعد از واقعه شهادت شدن آنحضرت در کربلا
و مرا حجت نمودن سید الشهادت از اسیری و دستگیری آن قوم اشقیای بدین رسول الله
بخدمت ایشان مشرف شدم در حالتی که پیر شده بودم بحیثیتی که اعضایم بر عشاء افتاده
بود و قدم منحنی شده و ستم بصد و سیزده سال سیده بودم خواستم که دلیل امامت را از او
جویم آنحضرت همیشه در رکوع و سجود بود و آتی منفک از عمل خود نمیشد که فرصت را غنیمت یابم
و از این سوال انبایم مایوس شدم پس آنحضرت روزی اش را ره نمود بسوی من با گشت
سبایه پس همان ساعت خود کرد بن جوانی من پس چون این شدم حساب گوید که عرض کردم ای
مولای من چه قدر گذشته از دنیا و چه قدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی نبی یا
میکنم و اما آنچه مانده است نه جایب گوید که بعد از آن فرمود بیا آنچه با تو است پس آن
سنگ را بخدمت آنحضرت دادم آن هم چون آباست خود مهر کرد و من داد و تن زمان
امام رضا در خدمت هر یک از ایشان بر دم و آن سنگ را چون اب الائم امیر المؤمنین
علیه السلام مهر کردند و نه ماه از زمان خلافت آنسرو که گذشت از دنیا رفت و بعد از آن
از اولاد جبابه صبح بن السلت تا بخدمت امام حسن عسکری آورد و آنسنگ را مهر کرد و او را
بن قاسم جعفری گوید که چون من سنگ را نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت گرفته است
بر روی آنحضرت که الحسن بن علی نقی اب از ان صبح آنجلس برخاست و میگفت و میگفت رحمة الله
و بركاته علیکم اهل البيت و ذریه بعضی از شما من بعضی از شما الله ان حقت و آبا

کو جواب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین
و همچنین نظیر این معجزه از امام اسلم روایت شده که بخدمت حضرت رسول مشرف شدم

و عرض کردم یا رسول الله پدر ما درم فدای تو باد من کتب سلف را خواندم و دانستم
 که هر پیغمبر را وصی است پس موسی از برای او وصی بود در حال حیات او وصی دیگر بود
 در حال ممات او و همچنین حضرت عیسی پس وصی تو کیست یا رسول الله آنحضرت فرمود
 یا ام اسلم وصی من در حیات من و بعد از ممات من کیست پس دست مبارک بر دهنگی
 از زمین برداشت و آنرا بابت دست نرم کرد که چون آوردند پس خمیه نهود بعد از آن مهر
 خود را بر آن زو تا نقش گرفت و داد بن و من فرمودم که آنرا چون من نمود و بمهر خود نقش
 نمود آن وصی نیست در حیات و بعد از ممات پس از خدمت او بیرون شدم بخدمت
 امیر المؤمنین آدم و عرض کردم یا سید تو وصی رسول الله فرمود بی یا ام اسلم و
 دست مبارک زد بسنگی گرفت و نرم کرد و خمیه نهود و بمهر خود مهر کرد پس فرمود که مثل
 این کار کند او وصی بعد از من است پس بخدمت امام حسن آدم در دقتیکه شباب
 جوانی بود و علی است حال آنهم چون جد پدر سنگ را برداش ایشان بمهر خود مژین فرمود
 بعد از آن بخدمت امام حسین علیه السلام آدم در حالتی که آن مظلوم را صغیر شمرده سنّا
 پس عرض کردم بابی انت و اخی یا ابا عبد از برادر خود شما وصی او هستی فرمودند
 بی یا ام اسلم یا مرا سنگ آورد و بدست مبارک او دادم پس نرم کرد آن سنگ را
 و بسرشت و یا قوت سرخ گردانید و انگشتی بروی نهاد و نقش کرد همچنان که جد پدر
 برادرش کرده بودند پس بن داد فرمود نگاه کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالت
 و امیر المؤمنین و حسن حسین علیهم السلام در آن سنگ نقش شده بود من بسیار
 تعجب کردم ازین دتبه و معجزه پس شایق شدم که معرفت در حق او زیاده کنم عرض کردم
 یا بن رسول الله میخواهم معجزه دیگر بن بمانی تا ارادت و اخلاص من زیاد تر شود پس برخت
 با آن صغیر دست راست مبارکش برداشت من محمودی از نور دیدم که در هوا
 پیداشد طاقت نیاوردم از مشاهده آن ببقیادم و بی هووش شدم پس آنحضرت شانه

از مورد به بنی من نمود و بهوش آدم و آن شاخ را نگه داشتند و در پیش خود گذاشتند و وصیت کرده ام که آنرا در کفن من نهند ام سلیم گوید که من عمرم وفا نمود تا بخدمت حضرت سید بنی امام زین العابدین رسیدم ایشان نیز در معجزه بن نمود بصیرت و تقییم زیاده شد و دوستی ایشان با گوشت و خونم آمیخته گردید معجزه ششم مرویست که روزی امیر المومنین در خانه نشسته بود و چنین طفل بودند یکی چهار سال داشت و یکی سه سال آمدند درخت پدر بزرگوار خود حضرت یکی بر زانوی راست و یکی بر زانوی چپ نشانیده و با ایشان گرم نوازش و مهربانی نمود پس حضرت امام حسن بر خاست و بیرون رفت شاه ولایت رومی مبارک با امام حسین کرد و فرمود بگوئی آن برگزیده عالمیان گفت پس فرمود بگوید امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بزبانیکه می گفته ام دو جاری کنم چرا که دو شرکت و شرکت کفر است و کفر را مقام در دوزخ جاودا است و مرتبه توحید که آن یگانگیست تعلق با اهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است شاه ولایت چون این سخن را از آن فرزند پندیده شنید بغایت فرخاک شد و رومی او را بوسید بعد از آن سید الشهدا گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست داری امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرمود ندی یا ولدی یا قره عینی پس ابی عبد الله الحسین گفت ای پدر بزرگوار دو دوستی در کیدل چگونه صورت بند و جلاده با بودن دوستی خالف چگونه دوستی مخلوق جمع شود و چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق یقین با خصوصیت دوست آید شاه ولایت از استماع این سخنان تعجب کرد و فرزند و ولید و نواد که قلب ستمدار از سر زانوی خود گرفت و بر زمین نشاند و از خانه بیرون آمد تا بخدمت حضرت راست رسید و بعرض آن پیمبر برگزیده سخنان امام حسین را رسانید پس حضرت رسول آمد و امام حسین را گرفت و نوازش نمود فرمود ای فرزند شما را دوستی هموری داریم و حق تعالی را دوستی معنوی محبزه هفتم از ابی خالد کاهلی مرویست که گفت من

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که میفرمود نضره از دیت بخدمت پدرم
سید الشهدا آمد فرمودند یا نضر چند روز است که ترا ندیدم مانع چه بود عرض کرد یا بنی ابد
چیزی در پیشانی من پدید آمده و از دور بسیار رانده حاصل است حضرت فرمود که نزدیک
من بیا و چون نزدیک شدم انگشت مبارک بران بفساد بیاض از آن رانده شده
پس فرمود که آئینه آوردند چون نظر در آئینه کردم اثرش از آن ندیدم و کد مثل
این روایت است که آنحضرت برص را از پیشانی حبابه الوالیمه رفع نمودند بطر کردن بان
مرض برص و باب و بن مبارک بران بالیدن و این حدیث در کتاب بصائر سبط است
معجزه ششم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون جدیم حسین علیه السلام
خواست بعراق رود ام سلمه کسی را بخدمت آنحضرت فرستاد که بعراق عازم شو
و در نزد تربت جدت توقف بدار حضرت آمدند نزد ایشان گفتند ای مادر چرا
ازین سفر مرا منع مینمایی ام سلمه چون علما قریب حسی را از سائرین بشیر داشت
گفت ای فرزند جدت رسول خدا اگر میبینم مود که سین را در عراق غلامان شهید
مینمایند از موضع تربت توقیفند و او فرمود در شیشه گنبد از زمانه آید که حسین را
شهید کنند و آن تربت حسینی بمبدل بخون گردد اینست که آن شیشه را نگاه داشته
و ترا منع از رفتن مینمایم پس حضرت ابی عبد الله گفت بجز آنسو گنبد که من یقین
دارم که در عراق کشته خواهم شد و مگر راین خبر از جد بزرگوارم و پدر عالمیقت دارم
شنیده ام و از آنم با کفایت که در راه خدا شهید کنند زیرا که شهادت در جلاله
و مرتبه ارجمندتر هیچ نباشد و از آن خوف نخواهد بود و مرا نیز خوف نیست شعر این
سرواین بگوید این جان من بجز ایثار رضا و ذوالمنن و پس ام سلمه گفت
و اعجابها چگونه میرود که خود خبر میدی که آخر امر کار بقتل میرسد فرمود که ابله عواق
نامه بالوشت اند و از دوستان ما را خوانده اند و باید بروم و اگر زود بمبت عراق

چنان دانم که مراد را اینجا می کشند پس گفت یا تمام می خواهی آنو ضعیف که با من مقاتله کنند
و محلی که خوابگاه نیست تبو بنمایم پس دست بروی من کشید و حجابها از پیش چشم برداشته
شد چون نگاه کردم صحرا سی پر ببت دیدم که سکان چهار چشم بر اطراف آن میگردیدند پس
از آن محل دست برد و قبضه خاک برداشت و بمن داد من نیز در او در شیشه کردم پس
گفت ای ام سلمه روزی که بینی این خاک خون شده بدانکه در آن روز مرا شهید کرده اند و
آن روز عاشق محرم خواهد بود پس ام سلمه بسیار گریست و نوحه و نندبه نمود و بعد از آنحضرت
هر روز بدیدن شیشه میرفت تا یوم عاشورا محرم بعد از زوال ظهر چون نگرسیم
خون بسته در شیشه دیدم دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند و در آن روز هر گنگ
و کلوخی را که از زمین بر میداشتند در زیر آن خون تازه میدیدند معجزه پنجم از جابر
بن عبد الله انصاری مرویست که روزی امام حسین علیه السلام عزم جرم کرد که بعراق
رود نزد او رقوم و عرض کردم باین رسول الله مصلحت چنان میدانم که باین طاعنی نیکنه
یزید بن معاویه لعین معا به کنی چنانچه برادرت با معاویه نمود و این اولی است که با
از برای آنحضرت فرمود ای جابر برادرم آنچه کردی بفرمان خدا بود من نیز آنچه میکنم بگو ای فرز
بر داری خداست میخواسی جدم و پدرم و برادرم را بگو ای تبو بنمایم تا که از ایشان بشنوی
پس گفتم ای مولای من ایشان را چگونه حاضر میکنی و حالانکه از دنیا رحلت فرموده اند
و در بهشت عدن آرمیده اند فرمود ای جابر بن مسعود معرفت در حق امام و معصوم نیافته
این نوع مطالب و هر چه خواستند و اراده نمایند در پیش ایشان عجب نیست پس فرمود
الکون نظر کن چون نظر کردم در آنحال حضرت سر بسو آسمان کرد و دست برد ما داشت
در حال دیدم که در بالای آسمان نشوده شد و رسول خدا با اسیس المؤمنین برادرش حسن
و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و بنزد امام حسین
علیه السلام شستند من چون آنحال را دیدم ترسانم از آنکه ترسیدم و کردار خود شدم

شد پس حضرت رسول و سبک بن کرد و فرمود ایجا بر من تما گفته بودیم حال امام حسن را
 پیش از احوال امام حسین ایجا بر تو وقتی مؤمن باشی که هر چه امان و بشوایان قولاً و فعلاً
 از ایشان صادر شود مسلم داری و بر ایشان اعتراض ننمایی ایجا بر بخوابی که مقام مسوخ
 معاویه و اتباع او و زید را بتو بنمایم و مقام و منزل حسین را نیز بتو بنمایم تا مشاهده بکنی
 نمائی و از چون و چندی زمانه خود را و راهائی عرض کردم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک
 بر زمین زد و شکافته شد و دریا سست بنظر درآمد و از هم باز رفت باز زمینی پیدا شد شکافته
 شد تا به قنبر رسید و هفت دریا از هم باز نشد و زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن
 آتش مسوخ شده و معاویه و زید پلید و ولید بن مخیره و ابوجهل و فلان و فلان
 در زنجیر آتشی کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان بنشین بودند و عذاب ایشان
 منحصراً از عذاب دیگران باز ازل و فرخ بود و چون مقام عذاب آن ملائکین را دیدم که
 حضرت ایزدی بجای آوردم که بازای آن ظلمها نیکه باهل بیت کرده بودند بسخط و غضب
 ابدی مبتلا از برای و در روز دنیا گرفتارند پس باز پیغمبر و سبک بن کرد و گفت ایجا بر ملک
 و محل منافقان و مرتدان را دیدی عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود که بسوی آسمان
 نظر انداز تا آنچه خواهیم بتو بنمایم چون نظر انداختم تمام درهای آسمان را گشوده دیدم و
 بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم پس حضرت فرمود بهشت را سیر نمودی
 عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود فلان موضع و فلان موضع مقام و منزل محل
 بیت منت انگاه سید الشهدا سلام الله علیه با شاره حضرت رسول صلی الله علیه
 و آله دست بروی من فرومالید تا آن همه را دیدم زیر لگم پیش از آن بنمیدیدم بلکه
 آنحضرت با آنجاعت بالا رفتند و حضرت رسول تا و از داد و گفت ای حسن بیا و ای
 حسین تو نیز از عقب برآمدت بیا و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلام منزل کردند
 بعد از آن دیدم که دست حضرت امام حسین را در دست داشت فرمود ایجا بر این

فرزند نیت و بانست در اینجا و در فرمان بردار افعال او را مستم دار و در آن شک ننما
تا من من باشی پس عابری که چشمت با من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفتم
و این حدیث در مناقب السعدیه از تعبیری مذکور است معجزه **هشتم** در امالی شیخ طوسی
رحمه الله روایت شده که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در
جامع مدینه نماز میکردم دو غریب دیدم که یکدیگر من گشته صحبت میداشتند یکی بدگری
میگفت که هیچ میدانی که بر من چه واقعه شده دیگر گفت چه شده گفت مراد و
در اندرون عارض بود که اهل باجمعه عاجز شدند و تشخیص مرض را نمیداشتند بکنند تا آنکه
از خود مایوس شده بودند از قضایای روزی سلمه نام همسایه من بود روزی بخانه ما آمد
و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا علاج کنم چه گوی گفتم بغیر از این آرزوی ندارم
آن زن بخانه خود رفت و بعد از نخله پیاله را پر آب کرده بیاورد که این را بخور تا شفایابی
و من آن آب را خوردم بعد از نخله در خود هیچ مرضی نیافتم و صحیح و سالم یا فتم چنانکه
گفتی هرگز آن مرض را ندیده بودم و مدت از آن گذشت دیگر آثارش بر من ظاهر
نشد تا روزی همان عجزه بخانه ما آمد بعد از تقسیم و تکریم احسانها گفتش ای سلمه برستی
و صداقت مرا خبر ده که آن شربت چه بود که من خورادمی و شفای مرضم بآن نمودی
گفت که بیکدانه این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفتند این از
ترب حسین بن علی ابن ابیطالب است یکدانه ازین آب کرده ام و بتو داده ام شفایابی
گفتم ای درافضیه مرا از خاک حسین خوراندی و معالجه نمودی غضبناک شد از خانه
من بیرون رفت هنوز از بخانه خود ز سجده بود که الم بسوی من برگشت و الحال تا آن
مرض کم مقدار و هیچ عیبی علاج نکند و از خود ایمن ستیم و نمیدانم چه باید کرد و
چه خواهد مداین سخن بودند که مژدن با ذلن مشغول شد و خلایق بنماز ایستادند بعد از
نداستم حال آن مرد بجا رسید **نهم** باز دهم از امام زین العابدین علیه السلام

مرویت که روزی اعرابی بقصد ملازمت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
 بمدینه آمد و در انشای راه باز و جبه خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت
 آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرضش امتحان حال آنحضرت بود و در امامت چون
 نظر امام حسین علیه السلام بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمیداری که باین حال
 نزد امام زمان خود میآئی گفت عالم چیست گفت در راه باز و جات در سنان موضع
 مباشرت کردی و الحال جنب استی اعرابی گفت یا بن رسول الله غرضم معلوم شد و دعا
 من حاصل گردید استشهد انک بن رسول الله و وصیته پس از مجلس پیردن رفت
 و بعد از غسل مرا حجت نمود و مسائل خود را سوال کرده جواب شنید و رفت معجزه
 دو از دهم در آه آنجنان مذکور است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه سلام الله علیها سر سیمه از مسجد درآمد گریان پریشان
 حال حضرت فرمود یا فاطمه ترا چه میشود که مضطربانه بسوی مسجد آمده عرض کرد یا ابا
 حسین را در گهواره خوابانیدم و ساعتی بدست آس کردن مشغول شدم چون فراغت یافتم
 رفتم بگرهواره حسین خود را در گهواره ندیدم چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم
 اکنون مینست که می بینی در گون حال شده ام و صبر و قرار از من رفته و متوشن الحال شده
 دلم از آتش این واقعه گداخته نمیدانم که حسینم چه شده مرا از غم خلاص نما و حسین مرا
 بزودی در سان بیا پس حضرت از نیمقال متحیر شد که جبرئیل امین در رسید و گفت ای سید
 و سرور عالمیان و بهتر و بهتر هر دو جهان فاطمه را از ما سلام رسان و بگو خاطر مبارک
 فارغ دارد و در دل دقده راه مدار که حسین سلامت است و از مقربان درگاه
 احدیت است و بشارت باو ترا که بزودی اورا بنویسیم سالم و اندوه و خزان ترا بفرغ
 نمیدانم که دایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا اخا جبرئیل حسین از گهواره
 بجا شده و بن بگو بیان واقعه تا خاطر قرار ازین سردار دلپذیر آید جبرئیل

عرض کرد یا رسول الله روزیکه منجبت حسین آمده بودم گروهی از ملائکه با من بودند که از عالم بالا به عالم سفلی آمدند بعد که شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند و محل خود مراجعت کردند بقرآن ملاء اعلیٰ تفاخر و مباهات فرمودند مقرران با نگاه کبریا گفتند خدا یا هرگز هیچ احدی بر افتخار نگزیده ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت آنحضرت مشرف شویم حق سبحانه و تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم بردارید پس مرا امر فرمود تا حسین را از گهواره کشودم و بملاء اعلیٰ بردم تا بقرآن درگاه الهی او را زیارت کنند پس ایشان بیدار آنحضرت بتمجید و مژین گشتند و بسرور و افتخار آرام یافتند و اکنون حسین را آوردم و در گهواره خوابانیدم با صد حسرت و روح و راحت در گهواره استراحت خوابیده و از جمال طهر طاعت بیضا ضیاء آنسر و نور ساطع است فاطمه از استماع اینچه بجهت اثر بغایت مسرور گردید و بخوشحالی بجان بر گردید و حسین را بچو شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشید و هر دو روی نورش میسپید

و لشکر گذاری مشغول شد تمجید و تجبید گفت الحمد لله الله اذهب عنا الحزن

ان ربنا الغفور شکو و معجزه سیزدهم مرویست که چون روز ششم محرم الحرام شد در لشکرگاه حضرت سید الشهدا آب مانند و لشکر حضرت تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد العطش بر کشیدند و امام غریب بر خاست و بموضع تشریف شریف ارزانی داشت و گفت این موضع را خف کنید چون قدی کنند چشمه آب شیرین ظاهر شود و همه لشکر ازان سیراب شدند و مرکبان باد پار اینز آب دادند و مشک بهار را بر آب کردند باز آن چشمه ناپیدا شد و بعد ازان از آب نشان نیافتند و ایضا در خبر است که حضرت فرمود تا بدور سر پرده و مشکو خند تی کنند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب که از عبور یگانه امین باشند و امر فرمود خندق را پر نیرم ساختند و آتش در آن انداختند تا که مخالفین شجون نیاروند و چون آتش زبانه کشید و مالک بن عروه آتش را

دید بر اسپ سوار شد و پیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آتش را فروخته از سر
 بپا امام علیه السلام فرمود کذب یا عدو الله محمان داری که بدو رخ میروم و تو بپشت
 مسلم بن عوسجه عرض کردی این رسول الله اجات ده تا تیری بردی من در نزد حضرت فرمود
 نخواهم که در حرب پیش دستی کنم ولی قدرت کامله حضرت باری را از بردباری مشاهد کن پس
 روی مبارک بقبله دعا کرد و گفت اللهم جوه الی المنار یعنی خدایا او را بسبب عقوقت
 در آتش دنیا بکشان پیش از آنکه بجشانی او را با آتش عقیقی فی الحال بحکم دعوت المظلوم اثر
 اجابت ظاهر شد و پیش را پای بسوراخی فرو رفت و آن لحون بجانب سفلی تمایل گشت
 عنان از دست داده پایش در کاب بماند و اسپ صبر طرف میدوید تا بکنان خند
 آتش رسید و از زمین در میان آتش انداخت خسروش از مردمان برآمد و از آفتاب
 ملک حضرت بسجده شکر درآمد و گفت خدایا ما اهل بیت و ذریه رسول تو ایم و ادایا
 ظالمان بی ایمان بستان این اشعث آواز داد ای حسین تمام با پیغمبر چه خویشی است که
 هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام از روی غیرت برآشفته و از سر نیار با
 کویم کار ساز و معبود سبزه نواز مناجات کرد که یا رب این اشعث قطع نسب از من میکند
 و مرا از فرزندی سول تو خارج میداند پس در همین روز خاریرا با و برسان و درگ جانش را
 قطع کن هنوز تیر و عار آسمان اجابت نرسیده که شباهت قصا از قضای عالم تقدیر در رسید
 و فی الفور در باطن آن مردود ناپاک تقاضای ظاهری هر گردید و از مرکب در غلطید و بقضای
 حاجت خود را بکناری کشید که گروم سیاهی بامر ملک و جید نیش خود را بزد بجهت گن
 پلید که آن سیاه دل کثوف العورة در میان نجاست می غلطید تا جان پلیش از بدنش
 جدا گردید معجزه چهاردهم در نجاست که از فاقه کربلا الی در و داسری بکربلا از آن
 مظلوم آنچه متعذر میشد از کتب علماء قریب بیچاه معجزه ظاهر شد ولی بجهت اختصار تجریر
 قلم نیاوردیم و این گفته نمودیم در کتاب مجالس التتقین مذکور است از ابن مکیه که چون

سر مبارک سید الشهدا را دیدم که تلاوت سوره کهف میفرمود و تحیر و اندام از این امر و با خودم
که سر بریده چگونه تکلم مینماید و در دل خود اندیشه کردم که این مظهر بر ابرایم و در محلی دفن
نمایم تا که این قدر ازیت باین مظهر زسد ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که بمن گفت باین

و کید له لیس لك الى هذا سبیل سفکم دمی اعظم عند الله من سید هم ایای
فی السواق و انفسک به انکمان سر مبارک روحی فداه در چپ دجاکلم فرموده از آنجمله
و تنکیه سکینه خاتون را در آغوش کشیده بود و از خبر بفرش این آواز شنید که سر فرمود
شیعتی ما ان سر یتم ماء عذب فاذا کروی تا آخر آیات و از آنجمله وقتی که جمال
لعون دستهای مبارک آنحضرت را قطع نمود و ارواح عالیه پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه
کبری صلوات الله علیهم بدین آن خطبم که بلا آمدند و ایشان از آنحضرت سوال
کردند و آنحضرت بایشان جواب میداد و تکلم مینمود و شکوه آن قوم را بجد و پدر
میکرد و از آنجمله تکلم کردن سر مبارک با نصرانی و سبب اسلام دی گردیدن و از آنجمله
سهل بن سبب گوید که چون اسیران که بلباب خرمیه رسیدند و از آنجا ساعت طویلی
ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بندی کرده بودند آنسر مبارک در بالای
نیزه مشغول تلاوت سوره کهف بود باین آیه رسید امر حبیب ان اصحاب

الکف و ارقیم کانا من ایاتنا عجا الکفم قسم بخدا که این امریت عجیب و عظیم
الهی بر هر چیز قادی از شدت تحیر نتوانستم بایتم زمین شستم و از بحث این مقال پیش
گشتم چون بهوش آمدم دیدم که آنسر مبارک سوره کهف را با تمام رسانیده بود و
بروایت مفید آنسر مبارک در بالای نیزه در بازار و محلات و قبایل کوفه میگردد و این
و بر سر نیزه تلاوت این سوره میفرمود امر حبیب الکفم یابن رسول الله بخدا
قسم سر را بر بالای نیزه کردن عجیب تر است از قصه اصحاب کهف و دقیم و از آنجمله روایت
کشی سر مبارک را در بازار صرافان کوفه آویخته بودند آنسر مبارک شروع بتکلم نمود

و سوره کهف را قرات میکرد تا باین آیه رسید که انهم قتیة امنوا برتهم و زدناهم
 هکذا و از آنجمله اینکه چون آن سر مبارک را بدختری آویخته بودند این آیه را تلاوت فرمود
 و سماع الذین ظلموا ایتی منقلب بینقلبون و از آنجمله روایت مسلم بن کهیل است
 که گفت دیدم در بالای نیزه این آیه را تلاوت فرمود فیه کفیکم الله و هو السميع
 العليم پس معلوم شد که اخبار تلاوت آیات قرآنی آن سر مبارک از حد استفاضه گذشته
 مؤلف گوید که امام را حیات و ممات مساویت و فرق نیست تحلل نسبت بعلوب
 ضیق گرانست و نسبت بعلوب نیزه که از شعاع انوار ایشانست آسانست بلی امام
 منظر ذات الهی است و طغش شامل هر یک از انفس مخلوقاتست و حدوث آیات
 کریمه در هر آن غطیمه از ایشان همیشه صادر بحیث هدایت یافتگان و گم گشتگان راه
 ضلالتت تا بانوار معجزانه آن بزرگواران بسیر منزل حقیقت رسند و نجات
 از نار سخط و غضب الهی یابند و بسوی جنت الفردوس رحمت ایزدی پا بردارند
 و چون در این مقام رسیدم خواستم بحیث اطلاع دوستان مؤمنان مذاکره
 از فضایل و ثواب زیارت کنندگان و گریه در مصیبات آن کشته راه جانان
 راه جانان شود مجملی اشاره تسلی گردد و خبر است از ارباب بصیرت و زکا که ثواب
 زیارت سید الشهدا علیه السلام را حد و حصری نباشد و اخبار متواتره بسیار و تاکید
 در آن بیشمار حتی چنین مستفاد میشود که غنیاء از مؤمنین و مخلصین را سالی دو مرتبه
 زیارت ابی عبد الله الحسین واجبست و بر فقره مؤمنین بکیرتبه روایتست از سید
 کانیات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسید که هر که زیارت کند
 از امت من فرزندم حسین را پس او را باشد ثواب سراج و هزار عمره مثل حج یا
 من بجا آورم و در خبر است که اتم سلمه را فرمود که زیارت کننده فرزندم حسین را
 حق تعالی مقرر فرموده که در روز قیامت بدو فرستد هزار فرشته تا مشایعت او نمایند

و بحساب در این بهشت بزند و تاج شفاعت بر سر زائر گنازند تا شفاعت گناه کاران
بعد از پیله ربه و مضمر نماید و این سبیه و مضمر و قبیل از عربند که از جهت کثرت ثبیل
آمده اند و زائر حسین هر چه از حضرت رب العزت بخواهد بدوی عطا فرماید و حق تعالی
که او را نسیت آدم و نوح و ابراهیم و موسی گردانند و چون مؤمنی تهیه سبب با سفر
کر بلا نماید فرشتگان آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و بشاکیستند و چون
آن شخص از خانه خود بیرون آید سواره یا پیاده حق تعالی بر او مکتل گردانند چهار هزار فرشته
که با او باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسند بقبر مطهر حضرت امام حسین و
چون بدو قبر آن سرور بگرد و بجهت می که بر میدارد و میگذازد ثواب کسی که در راه خدا
در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت کنند و چون سلام کند بر آن حضرت باید که دست
بضریح بگذارد و بگوید السلام علیک یا حجت الله فی رضه و سمانه و چون در
روضه متبرکه مطهره نماز کند بجهت کثرت ثواب مناجات و هزار بنده آزاد کردن و هزار
اسپ بستن از برای چهار در راه خدا بنامه عمل او نویسند و چون خواهد که بوطن خود
رجوع کند منادی از عقب او بطلیه چندان بشارت دهد که اگر آدمی استماع آن بشارت
نماید البته اقامت نزد قبر آن حضرت تا آخر عمر خود نماید و اگر آن زائر در آن هفته یا در آن
ماه یا در آن سال بمیرد حق تعالی خود تبصیر روح کند و چون از زیارت فارغ گردد و متوجه
بوطن شود آن چهار هزار فرشته که متوجه شایعت او شده بودند با او رفیق باشند تا
بمحل خود برسند پس آن فرشتگان عرض میکنند بار خدا یا این بنده ترا بمنزل ساینده
دیگر چه امر بفرمائی و آنجا برویم ملاز جانب رب العزت در رسد که یا ملائکتی تفعلوا
بیاب عبداً فنبشعوا و قد سواوا کتبوا فی حسانتی یوم یوفی پس آن چهار
هزار فرشته در سرای زائر امام حسین ملازم باشند تسبیح و تقدیس حق کنند تا روزیکه آن
مؤمن فوت کند آن چهار هزار فرشته در تسبیح و تقدیس و فیض او حاضر شوند پس گویند یا مایه

در امر بلازمت و مجاورت نهد تو فرمان برداری کردیم حال او بر حمت و استغاثه بود
 اکنون بچه امری مارا امونمانی ندارد سد که بر سر قبر بنده من و امت حبیب من مجاور
 باشید و تجید و تحمید من کنید و ثواب او را در نامه اعمال او بنویسید آن چهار هزار
 فرشته بر سر قبر او بجا و گردن تار و زقیامت و نیز از آنحضرت وارد است که هر که زیارت
 کند سیدالشهدا را چنانست که زیارت کند حضرت رسول سائر ائمه علیهم السلام
 را و از آنحضرت غیبت کردن او و حرمت بدن او در آتش و دوزخ و بعد و هر
 روزی که در راه زیارت صرف کند حقتعالی او را در لوح محفوظ ده هزار شصت عطا فرماید
 و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبد الله
 الحسین را ادک میکنی عرض کرد که بران قادرستم حضرت فرمود دیگری را بتجئین کن و نائب
 خود قرار ده و نفقه باده و او را زیارت بفرست که حقتعالی ثواب زیارت امام حسین
 را در نامه عمل تو نویسد و آن را اثر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن او خیره گردد
 و حقتعالی اگر ام میکند را بر قبر امام حسین را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که
 سوال نمود که کسی اقامت کند نزد قبر آنحضرت او را چه ثواب باشد حضرت فرمود و هر
 روزی مقابل است بانرا راه و آنگاه بر غریبی یکسوی مظلومی آنحضرت در جبراست
 از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرمودند من یکی علی الحسین المظلوم
 او ابی اوتباکی و جبت له الجنة یعنی هر کس حسین مظلوم من گریه کند یا بگریاند یا
 خود را بگریه کند گمان بداد و پشت بر او واجبست و بتواتر از احادیث معتبره با اختلاف
 خبر در زیارتی ثواب گریستنندگان بجهنم و اشاره از ان نمودیم و آثار ترب مطهره از
 حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرمود التجدود علی تربته الحسین تیمم الصلوة
 ولو كانت ناقصة و از آنجمله شفاء لكل امراض المؤمنین و المؤمنات
 اللهم توفنا بحجة الحسین و ابائهم و ذریه الحسین من بعد سلام الله علیهم

در بیان احوال خاتمه الساجدین امام آل کعبین امام زین العابدین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	هم نام جدش علی است علیه السلام
کنیت شریف آن بزرگوار ۴	ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سید الساجدین و زین العابدین
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه منوره علی مشرفها الفتحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار	روزی که شنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار	پنجم ماه مبارک شعبان المعظم بود
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار	سنه سی و هشتم از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	جد بزرگوارش امیر المومنین ۴
اسم والده مایه آن بزرگوار علیه السلام	شهر بانو دختر پادشاه عجم یزدجرد
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	حسبی الله لكل هم و عظمی
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	یک زن بود دختر امام حسن علیه السلام
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	پانزده عدد بودند بعضی از کثیر
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	نجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	در روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیت و ددیم ماه محرم بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه نود و پنج از هجرت نبوی بود
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه منوره بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را ولید بن عبد الملک
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع است

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	ولید ابن عبد الملک بو د
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	ابو خالد کاهلی بو د

باب ششم در ذکر معجزات امام چهارم زین العابدین سید الساجدین علی ابن الحسین ع
معجزه اول از ابی خالد کاهلی مرویست که روزی محمد صغیفه ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام
 مرا طلب نمود و گفت یا ابا خالد ترا نزد علی ابن الحسین مبدئیه میفرستم چون مصلحت مبینی
 گفتم یا بن امیر المؤمنین بھرچه امر میکنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق
 ملاقات آنحضرت دارم پس محمد صغیفه گفت یا ابا خالد ترا نزد علی ابن الحسین مبدئیه برو و سلام
 مرا بوی برسان و بگو یا بن اخئی بعد از پدرت که برادر لاد امیر المؤمنین منم و احق و
 ادلی با مرا ماست بیستم میخوام که این امر را بمن بازگنداری و اگر این سخن رست قبول ندراری
 کسی را درین بنوعی حاکم ساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنا بر امر
 محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آنحضرت پیغام محمد را با تسرور دادم فرمود
 یا ابا خالد عجم را بگو امامت بمجود طلب کردن و سعی نمودن بشیر گردد و این اراده جز
 بتائید آتبی حاصل نشود پدرم این امر را با مرا آتبی و خبر حضرت رسالت پناهی بمن بجمع
 داشته اگر این سخن رست قبول ندراری باش تا در کجایم و در پیش حجر الاسود رویم و او را
 حاکم خود سازیم بر حقیقت هر که امام از ما که شهادت دهد امامت با و مرجوع و مفوض شد
 ابو خالد گوید که بمکه آمدم در رسالت حضرت سید مجاور العیش رساندم پس اندک
 زمانه گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو یکدیگر نزد حجر الاسود آمدند
 و من در ملازمت ایشان بودم پس امام زین العابدین گفت ای عم اول تو سوال کن
 چرا که انبی سنا پس محمد بن علی پیش آمد و در رکعت نماز کرده و دست بد عابر آورده
 و حجر الاسود را گوا طلبیده و گفت ای سنگ بانگ سیکه ترا گواه گردانیده که بمن بطور
 حرم محترم آید اگر امامت اتغال بمن است و بمن امامت لایق هست اعلام کن

شهادت خود را ظاهر کن که بقدرت کامله الهی بحسب الامر الاسود سخن رساند و زبان فصیح علی
گفت یا محمد بن علی! امر ملک الجلی امامت تفویض علی ابن الحسین است و در او امر و
نواهی حضرت سبحانه و تعالی ترا جمیع بنده گان خود را تابع او گردانیده و فرض عین
نموده و محمد ضیفه چون این شهادت را از حجر الاسود شنید فی الفور افتاد و دست و پای
پسر برادر را بوسه داد و گفت یا بن رسول الله! مرا امت بکلمه الهی بتو تفویض و مرعوت
و غیره از تو هر که دعوی امامت نماید برخلافست و رواست که محمد بن جعفر بن ابی طالب
اطمینان قلب خود کرده از روی عناد و شایسته طلبیدن باعث وضوح حال بودند اظهار
اعتماد و در اصول کافی نیز مستور است و دیگر آنکه در اثبات امامت آن سرور در تفصیل معجزات
سید الشهدا مذکور شد که جبابه الوالدیه سنگ را بخدمت این بزرگوار آورد و او را بمحضر
شریف مزین فرمود و او را از سن پیری شب باب جوانی برگردانید و دیگر محضر کردن گشتی هست
که ام اسلم آورده بود بر اسامی امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسین مذکور
گردید و در امامت این بزرگوار خصم را شکی و شبهه باقی نیست معجزه دوم هم میروست
که روزی عبد الملک مردان طواف میکرد و حضرت سید الساجدین نیز در طواف بود
و در اشواط ملتفت کسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه او با خدا تعالی بود و بمجدد الملک
آنحضرت را نمیشناخت پرسید این جوان با شمی کیست که در طواف بر ما سبقت میگردد
و مطلقا ملتفت بماندیشود شخصی از ملازمانش گفت این جوان علی ابن الحسین است چون
از طواف فارغ شد بوضع نشست و گفت کسی این جوان با شمی را بنزد ما طلبد تا
کیفیت حال و خصوصیت احوالش را معلوم نمایم پس کسی را فرستاد بخدمت حضرت
و ترغیب نمود بصحبت خود پس آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه او شد چون نظرش آنحضرت
افتاد گفت یا بن الحسین من کشتن پدرت سعی نکرده ام و از قاتلان او نیستم چه چیز
ترا مانست از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شیعه دنیا و آخرت را

بر خود فاسد کرد اگر خواهی که مثل جاشی و در عقبات و درکات نیز هم اقران او گردی
چنان باش که او بدو گفت لا اله الا انت و رضی فیما که چون او گردم و کار دنیا و آخرت خود را
ضایع کنم مکن ما را کمند دنیا دست داده مال منال آن باروے آورده اگر گاهی
بصحب ما آئی فیض دینای ما بشمار بسد و از نصیحت شمانفع آخرت بما واصل گرد
چون آنحضرت این سخن بشنید ردای مبارک بروی من گسترانید و کفنی از سنگریزه ها
مسجد برانجا ریخت و دست نیاز بدرگاه ملک نیاز برداشت و گفت اللهم اره
حرمة اولیائک عندک یعنی بار خدا یا بنما حرمت دوستان خود را آنچه در پیش
تو است بایشان تابانند و افتخار بدینا داری ننمایند و بعد روی بعبد الملک
کرد و فرمود نظر کن چون گاه کرد دید جمیع آن سنگریزه ها در شهبوار و جواهر آبدار شده
که از شعل تلعلع آنها چشمها خیره میشوند پس حضرت فرمود یابن مردان هرگز ابد رگاه
باری اینچنین قدر و منزلت باشد او را بدیناے شما احتیاج نباشد بعد از آن
از مجلس برخاست و گوشتهاے ردای مبارک را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخته و فرمود
اللهم خذها فإلی فیها حاجة یعنی خدا یا بگردان اینها را بجاتی که بود که من از
کرم و رحمت تو از اینها مستغنی ام و احتیاج باینها ندارم عبد الملک چون این دید
از سخن خود بغفل گردید معجزه سیم زهری وایت کند که مردی دست من بود بغایت
صالح و عابد و او در جهاد دردم شسته من برای او شادان بودم و شکر حضرت
ایزدی مینمودم که او بدرجه شهادت فائز شده و حسرت مینوردم که کاشک من نیز
بودم و شهید راه خدا میشدم در بهائش ادر انجواب دیدم و گفتم رحمت خدای
بر تو باد و گوییم که حق تعالی با تو چه سلوک کرد و ترا بچه مقام جای داد و گفت بها
دوستی مال محمد و مرا شیه دار نیکه کرده بودم مرا بر رحمت خدا واصل نمود و صد نبار
ساله راه بهشت راه بر من آسان و نزد یک نمود و مقام داد و گفتم شکر که من

همیشه این تمنّا میکنم که بدرجّه شهادت تو رسم گفت جای تو در بهشت از من بیشتر است بمقدّر
 هزار ساله راه گفتم بچه جفت گفت براس آنکه تو در هر جمعه بخدمت امام زین العابدین میری
 و چون اورا می بینی بر محمد وآل محمد صلوات میفرستی و احادیث از روایت میکنی با وجود
 زبان بنی امیه و خدا تعالی از شر ایشان نگاه میدارد ترا برکت امام زین العابدین باقی
 اتمه چون بیدار شدم لغتم شاید که خواب شوریده است بی اعتبار است چون بار دویم
 بخواب رفتم باز اورا دیدم بمن گفت چرا شک کردی از خود دور کن شک که شکاک کافر است
 و این خواب را کسی مگو تا که علی ابن الحسین ترا از خواب بفرده و هرگز بگو که چون بیدار
 شدم و نماز گذاردم امام زین العابدین کسی را بطلب من فرستاد رفتم و سلام نمودم جواب
 و مرا احترام کرد و چون ششم فرمود که این ببری در دوشینه چنین چنان خواب دیدی و هر چه
 من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان معجزه چهارم من میان کوفه و کربلا
 پنج بیت انداختم و رفتم خواستم که میان صفاء و مرده سعی کنم چون بکوه صفاء رفتم جوانی با
 صفاء در آنجا دیدم جامه های کهنه پوشیده و آثار اهل صلح ازنا صبیّه و اطباء و هویدا بود
 چون بر دوش جامه صفاء آمد شمش بر کعبه افتاد روی با آسمان کرد و گفت انا عریان
 کما تری انا جاثع کما تری فاتری فیما تنی یا من یکر و لا یوری لرزه بر اعضای من افتاد
 نگاه کردم و در طبق دیدم که از جو افرو آمد و در بالای آن پرده کشیده بود و در پیش وی نهان
 شد چون من آزادیدم متعجبانه بر او گریتم پس او هم بمن گریست و گفت یا طاهر من
 کردم لبیک یا سیدی از ان تعجبم یاده شد که نام مرا بر دو مرتبه شناخت فرمود ترا برین
 جامه حاجت بست عرض کردم نه یا مولائی و شیکه و لیکن بدانچه در طبق است تنادادم
 که چیزی بمن عطا کنی پس آنحضرت قدری از ان میوه بمن داد پس آزار بر طرف احرام
 خود بتم بعد از ان آنحضرت جامه ها را برداشت و یکی را رداء خود ساخت و یکی
 از انرا خود نمود و جامه های خود را تصدّق داد و در وی مبارک برود نهاد و می گفت

رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الیکم مطاوس گوید من در
 عقب وی برقم از کثرت خلایق و رحمت ایشان از او جدا افتادم پس یکی از صالحان
 رسیدم ویرا از احوال آن جوان پرسیدم گفت و یک یا طاس تو او را نمی شناسی
 و او آدم دوم در اسب عربست او امام زین العابدین علی ابن الحسین است پس در انتظار او
 بودم و بکسرت زمانی بسر بردم تا بخدمت وی رسیدم و از وی بسیار رفیع شدم
 معجزه پنجم روایتست که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد
 حبس نموده و شخصی دیگر نیز در ان موضع در خدمت آنحضرت محبوس بود پیش آن مرد بیا
 فرزندان خود افتاد بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از برای
 چیست چون از نماز رخصت فارغ شد و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام
 ویرا گفت میخواهی که بجان خود روی و عیال و فرزندان خود را ملاقات کنی آن مرد از
 استماع این سخن گریه بروی غلبه کرده جواب آنسرور را نتوانست بگوید پس آنحضرت فرمود
 دست بدست من ده و چشم بر چشم نه آن مرد دست بدست مبارک امام داده
 چشم بر چشم نهاد بعد از آنحضرت فرمود چشم بکشت چون چشمش گشود خود را در خانه خود دید
 حضرت فرمود برو و عیال و فرزندان خود را ببین و عهده تازه مندا و احوال اطفال
 عیال خود را معلوم کن و بیا آنروز بجان رفته و اهل بیت خود را ملاقات کرده و یافته و ایشان
 احوال امام زین العابدین را پرسیدند چون بیان احوالات آنحضرت را آن مرد
 با اهل بیت خود گفت همه بگریه افتادند تا که از گریه مانند بیرون آمد و بخدمت حضرت
 رسید آنسرور باز دستش بگرفت و فرمود چشم بر چشم نه دبراه آمدند چون چشمش گشود
 خود را در اندرون زندان بجا آورد دید و واروده که در آن ایام امام زین العابدین
 هجده ساله بود و در دوازده سالگی علمای زمان را علوم آداب شریعت تعلیم میداد
 معجزه ششم بنده معتبر روایتست که در زمان حضرت سید سجاد علیه السلام

فقیری از جمیع اهل بیت بغایت محتاج در پیشان حال بود بحدی که از فقر و فاقه بجان آمده و از گلی نفقه بفقیران روزی مردی غنی از دشمنان خانواده رسل با در سید و زبان طعن بر او دراز کرده و آغاز ملامت و سرزنش نمود که تو ادعای نبیانی که مولا س من پادشاه و جهانست و آسمان زمین و هر چه منیهاست در تحت قدرت اوست و جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است چرا در پیش او نیروی تاثر ازین محنت خلاص نمایی پس آن درویش لریش از سرزنش آن بدکش سر برداشته بغایت پشیمانی ظاهر گردید بحدی که از دنگی خود فراموش نمود و گریان و نالان بخدمت آن امام زمان آمده و صورت حال را بر عرض اقدس آنحضرت رسانید آنسور اهل عبادت گنیز خود را طلبید و فرمود آن چیزیکه براسه افکار من همیا نموده بیاور پس کنیزک و دو قرص نان جوین آورد حضرت آنرا بان مسکین داد و فرمود که بغیر ازین در خانه ناپذیری نیست و لکن مصلحت خدا و از برکت این دو قرص نان الحال نعمت ترا پایان نیست و تمام عمر کفایت آن مرد و نهانها گرفته روی بنظر آرد و در راه بکوشش افتاد که کلام زین العابدینی بر صدق و حق است و حاشا که از و کذب بر آید و گفتن که این دو قرص نان تا آخر عمر ترا کفایت چه نوع سخن است و حال اینکه نه خودم و نه احکم را از برای یک روز کفایت با خیال ترانه این مقال بود تا داخل در سوق شد و نظاره بهر سمتی و با بخت فکری که باهی فروشی گذرش افتاد و دید ماهی کهنه در پیش دستش مانده کسی میل نخوریدن آن نمیکند پیش رفته یکی از این دو نان را بصاحب ماهی داد و گفت این ماهی را بمن بده ماهی فروش چون عاجز از فروش آن شده ماهی را با داد و از نانرا از و گرفت و رفت تا بدکان بقالی رویتل نیکی با خاک مزوجت کف داد آن تکر نان دیگر را داد و گفت این نمک را بمن بده تا این ماهی را با او درست نمایم آن نمک را داد و نانرا گرفت برداشته و بخانه آمد و میانش را گفت که این ماهی را بکنیزه

نما و بریان کن تا امروز را بسیر بریم و از براسے فردا خدا کیمر است زن برخاست و
 مشغول پاک نمودن ماهی شد در شنا دید در خانه را میگوید مرد بهشت در رفته و در باز
 کرد و دید ماهی فروش و صاحب نمک است و دو قرص نر آ آورده اند که بگیر نه ما و نه اطفال
 با پیچ کدام دندان با کار گرفت که این باز را بتوانیم خورد کنیم و ترا هم مضطر دیدیم پس آورده ایم
 که بتو کو کنیم و ماهی بانک را نیز بتو بخشیدیم و گذاشتند و رفتند پس آن مرد ایشان را دعا
 کرد و بسر وقت زن آمد دید که شکم ماهی را شکافته و از کسافت پرداخته و لکن جلودار
 و دشمن و موارید است بسیار فرخناک و شغف شدند و پرداختند که صلوات بر محمد و
 آل محمد و بشکر گذاری خالق احد الصمد و تصدیق قول مولای پیشوای خود آدم اول
 آل عبا و نوح و چشم سید الشهدا پس خواستند که ماهی را بریان کنند و نان را آب زنند که شخصی
 از جانب سید سجاد و زین العباد آمد و پیغام امام را رسانید که حضرت میفرماید که الحمد لله
 از دو قرص نان مراد حاصل شد و فقر و فاقه تو بر طرف و بنما مبتدل گردید حال آن دو قرص نان
 را پس بده که آنرا غیر از ما کسی نخورد پس آن سعادتمند ناچار بر داشتند و بخدمت امام
 علیه السلام رسید و بدست و پامی آنحضرت افتاد و معذرت خیال فاسد را خواست
 و برگشت و در ویشی او یعنی پیوست چنانکه تو اگر زمان و منم دوران گردید و آن منافقانی که
 طعن زده بودند از آن واقعه اطلاع یافتند بتعجب و تحیر با هم میگفتند چه عظیم است چنانکه
 حال ایشان گاهی میگویند که ما قادر بر اصلاح حال در ویش نیستیم و گاهی او را غنی میکنند
 این سخن را بحضرت رسانند فرمود حال ما چون حال نمیبراست که او را تکذیب میکنند
 که گاهی میگوید در کیش به بیت المقدس میروم و گاهی از آنکه تا بهمدینه بدوازده روز
 رود و حال آنکه شاخته بودند حال او را معجزه میفهمد و ایتست که روزی علی ابن الحسین
 با جمعی بموضع نشسته بودند ناگاه ماده آهسته از صحرا آمد و آمد بخدمت حضرت ایستاد
 و خود را بان برگزیده حضرت رب العزت میمالید و دست در دامنش میزد و اضطراب

میترو بعضی از خنصر عرض کردند باین رسول اللہ این آہو را چه حالتست و چه تنہا دارد کہ
 باتوانہا روائست میکند و تصرع مینماید فرمود صیتا دی برہ آہو سے اور اھید کرہ دیروز
 قبل از اینکہ برہ اش را شیر بدہ از و جدا شدہ و امروز از روی آن میکند کہ من از صیتا برہ اش
 را بگیرم بقدر زمانیکہ او را شیر بدہد و بعد تسلیم او کند پس حضرت با خنصر آن صیتا و ام فرو
 و چون صیتا حاضر شد گفت ای صیتا دیروز برہ این آہو را صید کردہ احوال آمدہ
 و از من استعارہ کردہ کہ برہ او را از تو بگیرم تا او را شیر بدہد و بعد از آن باز دہد و بتو د
 کنم پس صیتا برہ آہو را حاضر کرد آہو برہ را بخود گرفتہ و مشغول بشیر دادن شد چون فراغ
 شد برہ را بسینہ زد و او در بخدمت حضرت لیکن اشک از چشمش روان بود آن سبب
 رحمۃ للعالمین و یک ترجمش بچویش آمد و بصیتا کردہ فرمود ای صیتا قیمت این برہ
 را از من بگیر و برہ را ببادرش و اگر از صیتا عرض کرد باین رسول اللہ من اورا ببخشیدم
 پس آنحضرت برہ را ببادہ آہو سپرد و با خود رو بجا کرد و باین فصیح چنانچہ ہمہ خنصر
 شنیدند آہو بطق آمع میگفت اشہد انک من اھل بیت الرحۃ و ان بنی
 امیۃ من اھل الفتنة معجزہ ششم نقلست کہ روزی امام زین العابدین
 با جمعی از اہل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و منہمود کہ سفرہ طعمای
 بیاورند تا موضعی اجتناب فرمود و با اصحاب در آنجا قرار گرفتند پس امر فرمود سفرہ طعمای
 را پیش آورند و دست مبارک بسفرہ بردہ با اصحاب خود مشغول شدند کہ آہوئی از صحرا
 در رسید و آمد نزد حضرت ایستاد و صدا بفریاد برآورد و خنصر گفت ندیان رسول اللہ
 چه میگوید و چه میطلبد حضرت فرمود کہ از جوع خود شکایت میکند و میگوید سہ روز نہت
 چیزی نخورده ام پس حضرت فرمود کہ شما کنارہ بگیرید تا او بقدر حاجت خود از این سفرہ
 بخورد و بعد ہا شما مشغول شوید اصحاب قبول نمودند و آہو را اشارہ فرمود در پیش سفرہ آمد
 و مشغول بطعام خوردن شد ناگاہ یکی از اصحاب دست بر پشت آہو کشید تا باین نوازش

که آهروم کرده و اضطراب برداشت از کفار سفره دوری حبه حضرت فرمودند که شهادت
مکتوم که دست بجانب آهروم از کتفید آن شخص معذرت خواست که یاسیدی فخلت
کردم مرا عفو فرما و دیگر این کار بختم باز آنحضرت باهوا اشاره نمود پیش آی که از این جماعت
ایندی آهروم باز پیش سفره حاضر شد و آنچه میلی او بود طعام خورد و بعد از آن صدائی کرد
و روی بصحرا نهاد و اصحاب عرض کردند یا بن رسول الله آهروم چه گفت حضرت فرمود که شما
بخیره بکت دعا کرد و رفت **معجزه ششم** منقولست که حجاج ابن یوسف مکتوبی بامیر
ابن مروان نوشت باین مضمون که اگر خواستی ملک توشبات و مملکت تو برقرار بماند باید
که علی ابن الحسین را بقبول آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند چون این نامه بعبد الملک رسید
در جواب نوشت که مرا جهت ثبات مملکت و دولت ترغیب بقبول امام ابن امام زاد و
علی ابن ابیطالب مینمائی و بخون بختن اهل بیت رسول خدا آنحضرت میکنی و حال اینکه
از این خانواده غافل که اولاد ابوسفیان که قصد مقاتله و معاهده با ایشان نمودند و تمامی
سعد و مگشتند و در آخرت نیز حال ایشان معلوم است که چگونه خواهد بود و خدا
و رسولش با ایشان چه منی صمیمه کنند نامه را مهر کرد بجانب حجاج ارسال نمود و در این اثنا
و مقارن این مقال کیفیت حال از حضرت امام زین العابدین عجلت حضرت ذوالجلال
رقعه بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد قبول در جواب نامه
حجاج در تاریخ فلان وقت نوشته بودی و فلان مان نوشته او بتو رسیده بود دانستم
شکراً لله سعیک و بادکفی عزمک و مملکت خدا سعی تمضیاع کند و مدت حیات
مملکت ترا برکت کند چون عبد الملک نامه آنحضرت را خواند و تاریخ مکتوب را با تاریخ
کتابت حجاج موافق یافت دانست که این مطلب از معجزات آن بزرگوار است بنیت
خوشحال شده هزار دینار بر ستم هدیه بخدمت آن سر حلقه ارباب کرم و پیشوایان
فرستاد و استعدانمود که تمنا میکنم از حضرت که من بعد با اگر ترا خدمتی باشد بر جوع آنحضرت

مراممنون سرافراز گردانی و چون آن مبلغ را بخدشت آنحضرت آوردند همه را در میان
معمالیان و مجبان خود تقسیم نمود و عبد الملک را بد عاصی خیر یار فرمود و در فصل المتهبه
نیز باین طریق نوشته اند و نوشتن تبایک عبد الملک حجاج را و نصیحت استرا نکردن
به بنی جود المطلب و پرهیزگاری از قتل ایشان نوکده است معجزه **هشتم** ابو عزة ثمالی
روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم و جماعتی بهم بودند
و از هر دری آغاز می نمودند پس گفتم یا بن رسول الله سخنی عرضه دارم که از جواب آن
چشمهای قلوب مؤمنین روشن و دلها از کدورت خالی و بفرح مزین گردد حضرت فرمود
پرس از هر چه خواهی عرض کردم یا بن رسول الله چو سنت حال دل ثمالی و چه یگویی در حق
آن دو باغی طاعنی حضرت فرمود بر ایشان باد انواع عذاب آتبی و انسانان
نا متناهی بخدا قسم که هر دو درشتند از این دنیا در حالتی که بکفر و ضلالت بودند و مشرک
بحق سبحانه و تعالی **نهم** تلف نمودند گفتیم یا بن رسول الله متفرقان در گاه خدا و ظاهر
کنندگان دین اله بر یک که بودند مرده را زنده می نمودند و چشم که را بینا و مرض ابرص را
شفا و میرفتند بروی دریا از تو صم صادر میشد و بفرما پس حضرت فرمود یا ابا حمزه آنچه حقیقتی
لطف فرموده جمیع نسیبها کرام خود همه را بسید کائنات ارزانی داشت مع زیادت و
او را بجلعت افتخار و اخلاص از معجزات و کرامات و خوارق عادات و آنحضرت جمیع آنها
را دانچرخه را که خود داشت بامیر المؤمنین علیه السلام تفویض فرمود و آن سر الله عظم
همه را به پسر خود امام حسن عطا فرمود و آن منبع حلم المرتجی و سید المجتبی به برادر خود
سید الشهدا تسلیم نمودند و هر امامی با امامی سپارند و بارش میدهند تا یوم الحساب و در نزد
هر یک از ایشانست علم اولین و آخرین و واقعه از حوادث زمان و سوانح دوران
بعد از آن فرمود یا ابا حمزه روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله با صاحب
نشسته بودند شخصی ذکر از گوشت بریان نموده اصحاب گفتند ما را رغبت بخوشت بریان

شده حضرت نیز فرمود مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاست
 بخانه آمد و بزوجه خود گفت پیغمبر امر فرمود میل بگوشت بریان کرده چه شود که بزغال که در خانه است
 او را بچکنیم و بریان نمائی و بخدمت آن سرور برم آ زن صاحبه تصدیق قول مرد را نمود
 و بان امر مشغول شده و بزغال را بریان کرده برداشت و بخدمت حضرت رسول آورد
 سید عالم فرمود ای یاران این گوشت بخورید ولی استخوانش را شکنید پس جمیع اصحاب
 و اهل بیت آنحضرت از آن گوشت خوردند و همه را کفایت کرده بعد فرمود استخوانها را
 بزغال را حاضر نمودند و ردای معجزه ناس خود را بران پوشانید و دعا نمود و بزغال باطل ای
 حیات یافته بخانه آن مرد انصاری رفت ابو حمزه گوید که چون بن العباد و سید سجاد
 این معجزه را از جدش بیان فرمود جمعی از حضار مجلس خود توجه بجانب صحرا فرمود و من نیز
 در خدمت آن حضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهونی چند دیدیم که چرمیکنند آن
 بزرگوار یکی از آن آهوان را آواز داد و در ساعت پیش آمد حضرت فرمود آهوار بچ کردن
 و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار را فرمود که بسم الله بگویند و بخورید و استخوانها را
 دور ابراهیم شکنید حضار همگی از آن بریان خوردند و سیر شدند پس استخوانها را جمع نموده
 در پوست نهاد و دعا کرد و در حال آهوی حیات یافته بر جست و راه صحرا گرفت و با آن آهوا
 مشغول چه اگر دید معجزه یازدهم مردیست که منہال بن عمرو بنی در مدینه طیبہ بخدمت
 امام زین العابدین علیه السلام رسید آنحضرت از وی خبر نمآرا گرفت عرض کرد یابند
 بر منند حکومت شسته و هر دو جمعی از دشمنان خدا را دست بسته بخدمت او میآند
 او نیز هر کدام را بعقوبت خود بقتل میسرساند پس حضرت فرمود یا حرله کاهل اسدی
 را در کوفه دیدی عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللهم اذقه حرالتا لک حدید قبل درو
 یوم و ادا القمار پس عرض کرد و یاستیکه قاتلان پدر بزرگوارت بسیارند از پیچیک
 یاد نفرمود و حرله را در نظر آوردی فرمود ای منہال این ملعون بدبختی بود که سر مبارک پدر مرا

لبسوی دمشق میبرد و در آن راه شامت بابا میگرد و بسیار اذیت از او بار سید را وی گوید چون بجای کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم مختار سواره ایستاده و جمع کثیری در ملازمت او ایستاده چنان یافتیم که انتظاری دارد پس سلام دادم و او ایستاد بعد از خطه دیدم که حمله پلید را دست بسته آوردند مختار شغف بسیار نمود و گفت الحمد لله که حتما مرا بر تو تسلط گردانید و فرمود تا پشت تهای نی آوردند و آتشی غظیم بر او فروختند و آن لعین را بنده از بند جدا کردند و در آتش انداختند و من چون کلام سید سجاده را در حق او شنیده بودم و بدست آمدن آن ملعون و حکم نمودن مختار بقتل آوردن او دیدم بسیار فرخنده شدم و تبسم تعجبه نمودم مختار چون آن حالت از من مشاهده نمود سبب پرسید خبرش رسانیدم از کیفیت سوال سید سجاده و آن چیزیکه دعا کرده بود و الحال از مدینه میآید و هنوز بجای نوارده نشده ام بعد محنت رکب و رسوایم میداد که از آنحضرت خودت شنیده و من بعرض او باقیهای چند شرح حال میداشتم پس از اسب فرو آوردم و دو رکعت نماز گذار و سجده شکریجا آورده و زمزمه طویل روی بنجاک میمالید و میگفت ایستاده سوار شدن در خدمتش روان شدم از قضا راه عبور او بیاب خانه من شد و او تکلیف نمودم که نزول حسبالاجانه ناکند و با هم نهار حاضری تناول نمایم مرا گفت ای منهل تا اکنون خیر نمیخورده ام و چون از تو شنیدم تمنای امام را از خدا و اجابت او از صد و فعل من بر آمده بشکرانه این مطلب قصد روزه کرده ام و صایم و اگر نه اجابت میکردم حقتعالی ترا جزای خیر دهد و مقصود اصلی رسا در معجزه دوازدهم ابو الصباح صاحب الکتاب روایت میکند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت ابو خالد کاهلی مدتی مدید در خدمت علی بن الحسین علیم السلام بود و وقتی شوق لقای مادرش اسرافت و محبت مادرش بخدمت حضرت زبان مرضی گشاد و منع جو دو سخا اندکے نال فرمود و میرحیب تفکر فرو برد و وجه آن این بود که چون بخدمت

حضرت مدتی قیام نموده بخوابید و فرمود که مرا در راه صبر نمایند تا فردا آید ابو خالد گوید که تعجب
کردم از نامیکه مرا خواند چه اسمی بود که در طفولیت با درم بعضی اوقات مرا با آن اسم میخواند
پس فرمود یا ابو خالد فردا شخصی در این مقام آید و با او جمعیت بسیاری و مال بسیاری باشد و
دختری او را است که از طایفه جن ضرری با او رسیده هر چند اطباء و اهل سیر علاج کردند نایده
و منفعتی ندیده و بقصد معالجه آن دختر را بیاینده و داده و با خود میبرد اوده که هر که معالجه او
نماید ده هزار درهم بآن بدهد یا ابو خالد چون آن مرد آمد نزدیک او شو و بگو که من این
دختر را علاج کنیم و از توده هزار درهم بخیرم چون این سخن از توشنوبیات متبع و مسرور گردد
و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تا جری با جمعیت تمامی
حدود مدینه نزول نمود پس ابو خالد از آمدن شامی اطلاع یافت بمنزله نگاه او رفت و
چون شامی را نظر بر ابو خالد افتاد پیش آمد و گواهی نمود بعد از آن صحبت کرد که من بدین
آمده ام بسبب آنکه مرا دختر سیت علی را از معالجه آن اکثر اطباء عاجز شدند و الحال
در اینست و اگر گلبلیسی باشد که مرض او را علاج نماید هر چه خواهی میدهم پس ابو خالد گفت
من معالجه او را کنم بشرط آنکه ده هزار درهم من بدی مرد تا جرگفت اعزاز و اکرامت آنچه
صلب کردی میدهم و فرزندانم و بکام منست دارم پس ابو خالد برخاست و ویرای
گفت ساعتی صبر کن تا من بروم و مراجعت بسو تو نمایم پس بخدمت امام زین العابدین
آمد و عرض کرد باین رسول الله آن شامی که فرموده بودید آمده و من او را دیده ام و تعهد
معالجه دختر را بگردن گرفته ام الحال امر عالی چیست بفرمایند حضرت فرمود نزدیک دختر
رو و گوشش بگوشی خبیث علی بن الحسین علیه السلام میگوید که از بدن این دختر
بیرون رود و دیگر مرا جفت کن پس ابو خالد از نزد حضرت بیرون آمد و آید پیش
آن شامی چون ابو خالد را دید بسیار خوشحال شد پس دستش را گرفت و بخیجه دختر برد

۱۰ ابو خالد آنچه آنحضرت دستور العمل داده بود عمل آورد و در ساعت و قریب حال خود آمد و شفاعت از برکت وجود سید بجا و دشمنی بسیار مشغف و مسرور گردید و مبلغ مشروط موعود را آورد و تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را برداشت و آورد و بخدمت امام زین العابدین رسانید گذاشت آنحضرت فرمود یا ابو خالد آن چنی که آن دختر را تسولش داده بود زود باشد که باز عود کند و بدن آن دختر در آید یکبار دیگر برود و در گوش چپ دختر آهسته بگو ای حبیب با علی ابن الحسین علیه السلام ترا خراج می کنم آمدن این جاریه و در شو که اگر این دفعه باز آئی ترا بآتش خواهد سوخت پس ابو خالد بار دیگر نزد دختر آمد و آنچه امام فرموده بود عمل نمود و بخدمت امام زین العابدین مراجعت نمود پس آن برگزیده خداست اکبر آن مبلغ را بابی خالد داد و فرمود الحال ترا بدین مادر حضرت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته زیارت مادر روان شد معجزه سیزدهم در خبر است که مرد ثمنی از اکابر بلخ که در اکثر سالها به بیت الاحکام و زیارت قبر رسول خیر الانام مشرف میشد و بخدمت حضرت سید بجا میرسید و او را زیارت میکرد و برای آن بزرگوار هدایا و تحفهها میآورد و از آنحضرت مسائل و فیه خود را سوال مینمود و ضبط میکرد و بولایت خود باز میگشت پس از قضا در یکی از سفر آن مرد زن بشوهرش گفت که من ترا می بینم که همیشه هدیهها و تحفهها برای او میبری و او باز اجیزی انعام نمیکند پس آن مرد صالح گفت ای زن این شخص به تحفه و هدیه ها من محتاج نیست او پادشاه دنیا و آخرت و جمیع آنچه هست در دست مردمان ازان دست و اوست خلیفه التدر روی زمین داد امام و پسر امام است و آقا و مقتداست ما ست پس چون زن این آیت را شنید ساکت شد تا سال آینده آن مرد هدیه و تدارک خود دیده و اراده حج بیت الله رسیدن بخدمت علی ابن الحسین حجه الله نموده بعد از طی مراحل مشرف بخدمت حضرت شد و دست آنحضرت را بوسه داد و در هنگامی بود که طعام در پیش حضرت بود پس آن مرد آورد و پیش خود خوانده و نشاند و امر نمود بخورون طعام آن سعادتمند بقدر کفایت آن

طعام خورده پس حضرت طشت ابرقی طلبیده چون حاضر کردند آن مرد پاخواست
 و ابرق را گرفت که دست مبارک حضرت را بشوید حضرت فرمود یا شیخ تو بهمانی در سیده
 بها توجه اقدام باین نمودی عرض کرد بای است و اتمی دوست دارم که یک دفعه بملازمت تو پنج
 افتخار بر سر گذارم و کوکب سعادت بر آید از برج طالع علم پس حضرت فرمود حال که تو این را دوست
 داری بنجد اسو کن که من نیز نمایم تو آنچیزیکه دوست داری آنرا و آن را رضی هستی و چشمها
 تو بآن روشن میشوند پس بزرگیک حضرت آمد و با آب طشت در پیش حجت خدا گذاشت
 و شروع بر یقین آب از ابرق نمود و آن قدر آب بدست مبارک امام ریخت تا ثلث طشت
 مملو شد آنحضرت بآن شخص فرمود چه می بینی عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه یا قوت احمد است
 پس آن شخص نظر کرد و دید که آن یا قوت احمد گردیده بعد از آن باز حضرت فرمود که آب بریز آن
 مرد آب ریخته تا دو ثلث طشت شد حضرت فرمود چه می نگری عرض کرد آب حضرت فرمود
 بلکه زمره را خضر است پس آن مرد نگاه کرد و دید زمره را خضر می باشد بعد از آن باز امام فرمود
 بآن شخص که آبرو اما با خیر بریز آن مرد آب ریخته تا طشت مملو شد پس حضرت فرمود اینچه باشد
 گفت آبست آنم و فرمود ند بلکه آن در ابض است چون آنم زد نگاه کرد و همان نوع دید
 که امام فرمود پس طشت را مملو از سه رنگ جواهر دید تعجب نمود و افتاد پای حضرت را
 بوسه داد پس حضرت فرمود یا شیخ این مطلب پیش ما عجیب نیست اینها را بر گیر عرض
 بدایم تو باشد و عذر ما را از زن خود بخواه چرا که ترا عتاب سینمو و برای عطای ما بتورا
 گوید آن شخص سر بریز گرفت از خجلت پس عرض کرد ای سید و مولای من که خبر داد ترا از خوا
 و سوال زن که درین مانگشته حضرت فرمود چیزے باشد که حادث شود و در پیش من نمی
 بماند آن مرد گفت بلا شک و شبهه تو از اهل بیت نبوتی و حضرت را دواع کرد و جواهر را
 را گرفته و پیش زن آمد و قصه را بر زن نقل نمود پس زن گفت او را که اعلام نمود از صحبت
 مرد گفتش که من بگفتم که او خانواده علم اولین آخرین است چیزے بر آنها پوشیده

یعنی ماند پس زن بسجده شکر افتاد و شوهر را گفت که باید مرا زیارت آن بزرگوار بری تا از
 پر تو وجود تو مستفیض این فیض عظمی گردم پس در سال دیگر تنبیه اسباب خود دیده زن را
 برداشته با پدایای چند رو بدنیه نمود و در اثنای راه زن مرخص شد و قریب بدینیه حرکت
 ایزدی پیوست پس آن مرد با حالت گریه و زاری بخدمت آن برگزیده حضرت ذوالجلال
 آمد و شروع بگریه نمود و خبر موت زن را بسمع مبارک حضرت رسانید و قاصد بودن در
 زیارت پیغمبر و حضرت را نقل کرد پس امام عالی مقام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود
 در حق آن زن و آن مرد بدعا ای که از بارگاه ایزدی محجوب نباشد بعد از آن ملتفت آن مرد
 شد و گفت برخیز و بجانب زوجه خود برو و بد رستی که خدا تعالی او را زنده کرده است بقدر
 کار خود او دست محیی العظام و همی دمیتم یعنی زنده کننده استخوانهاست و
 حال آنکه بوسیده است پس آن مرد برخاست و بسرعت تمام میرفت گاهی مسرور و گاهی
 مخوف و گاهی مصدق و گاهی مکتب تا داخل خیمه خود شد و دید که زن در خیمه خود نشسته در
 کمال صحت پس سر در پیش زیاد و قلبش با اعتقت او گردید و گفت ای زن چه شد که باز زنده
 شدی زن گفت و الله ملک الموت آمد و مرتب بض روح کرد و اراده کرد که برون آگاه
 شخصی که فلان صفت دارد او را منع کرد شوهر گفت این صفتها مولایم علی بن الحسین
 زن گفت وقتی که ملک الموت او را دید بقدم مبارک افتاد و بوسید و گفت السلام
 عليك يا حجة الله في ارضه و سمائه السلام عليك يا زين العابدين
 پس جواب سلام او را رد کرد و فرمود یا ملک الموت عود بده روح این زن را بدستیکه
 ما را قصد زیارت کرده و خواستم از پروردگار خود که تا سی سال دیگر با عمر و هدیه
 که حق زیارت ما باشد او را پس ملک قابض عرض کرد سمعاً و طاعتاً لله و لك يا
 دلی الله پس عود او را روح مرا بجمه من و دست آنحضرت را بوسید و رفت پس
 آن مرد دست زن خود را گرفته با شرف تمام بپیش آنحضرت وارد شد و حالتی که آنحضرت

با اصحاب نشسته بود و در ایامی آنحضرت انداخت و میوسید و میگفت و الله سیاقا
 من نیت که خداوند عالم بطیفیل وجود مبارک او باز مراجعات داد و آن زن مرد در مدینه طبعیه
 مجاورت حضرت راجعتیار کردند و بودند در خدمت آن بزرگوار بقیه عمر را تا وفات
 یافتند و این طبرج در کتاب تنجب المراتی بلغت عربیه نقل کرده و با جهت استفاد بنفاری
 شرح داشتیم معجزه چهارم و هم ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از امام
 زین العابدین علیه السلام سوال کردم و عرض نمودم یا بن رسول الله بعد از این
 امر خلافت بکے تفویض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب آید فرمود بعد از
 من سپرم باقر علوم و عالم روز مکتوم باشد و بعد از و جعفر است که آسمش در آسمانها
 صادق است گفتم جمیع آباد کرام و اولاد عظام شما صادق است چون اسم مخصوص
 آن باشد فرمود که خبر داد پدرم از حبس بزرگوارم محمد رسول الله صلی الله علیه که آنحضرت
 فرمود که چون جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم
 متولد شود ملائکه در آسمانها در ا صادق خوانند بجهت استیاز زیر که فرزند پنجم جعفر
 نام داشته باشد و دعوی امامت کند و اقرار بر خداوند و این سبب ادر جعفر
 کذاب خوانند را دی گوید که بعد از این حکایت دیدم امام زین العابدین فرمود گو یا
 می منیم جعفر کذاب را که جماعتی را برداشته بقتیش احوال صاحب الامر ولی الله
 و الغیب فی حفظ الله یعنی محمد بن حسن بیرون آمده و هوبت اهل ضلالت میکند
 و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جماعتی از بنی عباس را
 برداشته بطلب حضرت صاحب الامر بیرون آمد و باعث غیبت آنحضرت این
 بود و نیز ابو نصیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی پدرم
 علی بن حسین علیهم السلام مرا طلبید و وصیت نمود که چون من در زمانه که
 آبی درسد و رخت چیات از این دادر و بر برای سر و کشم باید که مرا غسل دین

که امام را غیر از امام کسی نمیتواند تخلیل نماید ای فرزند زود باشد که برادرت عبد الله
خلق را با طاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید او را نصیحت نمائی و اگر از سخن تو
با نماید یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و بهم او کفایت شود امام محمد باقر

علیه السلام میفرماید که چون پدرم بر حجت ایزدی پیوست برادرم

عبد الله و دعوی امامت کرد ویرا نصیحت نمودم

قبول نکرد و زمانه نگذشت که اثر

کلام معجزه یار بر بزرگوارم

ظاهر شد



در بیان احوال امام نهم امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه
 مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار
 روز ولادت باسعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
 اسم والده محبده آن بزرگوار
 نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 عدد زوجات طاهرات
 عدد اولاد اجداد آن بزرگوار علیه السلام
 رتبه شریف آن بزرگوار
 روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
 ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات و شهادت آن سرور
 مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
 اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام

سمی جدش محمد صلی الله علیه بود
 ابو جعفر علیه السلام بود
 بانسره العلوم الهی بود
 مدینه طیبه علی مشرفها الف تحتیه
 روز دوشنبه بود
 سیم ماه صفر المظفر بود
 پنجاه و هفت از هجرت نبوی
 معاویه علیه الهادیه و العذاب
 ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی
 القرنة لله جمیعاً
 دوزن بود و غنیه از کنیزان
 هفت تن طیب و طاهر بود
 پنجاه و هفت سال بود
 روز ششم دوشنبه بود
 روز هفتم ماه قوسی الحجه احرام بود
 سه صد و سیزده از هجرت نبوی
 در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه بود
 زهر داد و را شخصه از جانب حشام
 زمین جنت البقیع میباشد
 حشام ابن عبد الملك بود
 جابر جعفی رحمه الله علیه بود

باب سیم در ذکر بعضی از معجزات امام ششم محمد باقر علیه السلام است **معجزه اول** از
 عبد الله بن معاویه الجعفری مرویت که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی
 مراجعت خود طلبیده گفت مرا بتواضعی تماست و میدانم که آنچه تو بگویم محمد ^{علی}
 و زید ابن الحسین گوی که مکرار شما بار رسیده که مردمان را بمطاعت و مبايعت خود تحریص
 میکنید اگر بعد ازین بمنیوال گذر و اثر افعال شما بشناخود رسید عبد الله گوید ازین
 سخن بسیار آرزو خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت ابی جعفر خدیجه باقر علیه السلام
 نمودم و در راه بملاقات شریفش فایض شدم که متوجه سجده بود چون نظر مبارکش بمن افتاد
 متبسم نمود گفت این طاعنی یا منی ترا طلبیده اگر خواهی تو بگویم چه گفته گفتم یا بن رسول الله
 متفکر بودم که اگر سخنان او را بسع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بعض مبارک
 زسانم ادای رسالت نکرده ام آنحضرت منمود که من تمامی قصه را بگویم بدانکه ترا بخواست
 طلبید و این آن تو گفت و آنچه گذشته بود بدو نیاورد نقصان بیان فرمود عرض کردم
 بی چنین بود یا بن رسول الله که فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد تو را که بسبب این
 بی ادبی که ازو ثبت با و لا در رسول واقع شد خدا تعالی او را منزل گردانید از مدینه و او
 این خبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گرد و چون فرسید شد خبر غرض رسید دیگری مدینه والی شد
 گفتم صدق الله و صدق رسول الله و اهل بیته **معجزه دوم** روایت کند محمد بن مسلم
 از ابی عیین از ابی عثمان که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت
 آمد و عرض کرد یا بن رسول الله پدر و مادرم فدات حق تعالی بمن محبت شما خاندان اهل بیت
 را منست نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بهو القین این استان سپوخته ام
 و مرا پیری بود که محبت بنی امیه را داشت که در اینجا بوستانی با انواع اشجار و اثمار
 آراسته و پیرایه و اموال خود را در محلی که خود دانستی دفن نموده بنا بر محبتی که مرا میخواهد
 رسل بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست

میداری پدر ترا بتو نمایم که از و سوال کنی و بر او اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار تقوی
محتاجم آرزو دارم که حاجتم را بر آوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و هر کرد و بان جوان شامی آمد
و فرمود که مکتوب را بقیع ببر و در میان مقابر بایست و با دوازده گویا در جان شخص حاضر شود
مکتوب را با و بده بگو من فرستاده محمد بن علی الحسینم و آنچه مراد است از آن شخص طلب کن پس
آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه قیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت
شرفتم تا حقیقت حال آنجا را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من باستان آنحضرت
شأنه و انتظار اذن دخول امیاش چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و دان
از امام آورد پس آن جوان من بحضور با همسر النور آنسر و مشرف شدیم شامی گفت یابن
رسول الله اشب بقیع رفته آنچه امر جابمطاع بوده بعمل آوردم شخص حاضر شد گفت در همین موضع
باش باز آیم بعد از زانے باز آمد مردی سیاه در کمال کراست جمال با او بود گفت این
پدر تو است آنچه خواهی از وی سوال کن گفتم پدر من مردی بود سفید بدن و قوی سیکل این
سیاه رو ضعیف است گفت بلی بخار و روزخ و دود آن او را متغیر گردانیده و بدین هیئت
ساخته پس من پیش رفتم و از آن کبر مضطرب دیدم که تو پدر منی گفت بل گفتم آنچه حالت است
گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهل بیت حبتاب مینوادم خدا بیگار
بدین سبب با نوع عذاب گرفتارم کرده و حال زان اعتقادش پیمان و نادادم ای فرزند
دست از دامن ولای علی داد و او را طاهرین ادا کوتاه نمائتمش ای پدر اموال تو چه شد
گفت ای فرزند میروی در بستان در زیر فلان درخت تنگی است و اموال من در اینجا
دفونست از آنجمله پنجاه هنر دینار نزد امام محمد باقر علیه السلام ببر که نذر آنحضرتست و
صد هنر دینار از آن است و دست از دامن ایشان بکش که راه نجات دنیا و آخرت است
پس آنحضرت حضرت و بعضی اقدس آنسر و مطالب رساند و مرضی طلبید که برود و خدا
مال را نماید ابو عیسیه گوید از این واقعه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام

رفتم و رفتم باین رسول الله حال آن جوان شامی کجای رسید حضرت فرمود مثل ازین بسزود
 آن جوان نزد من آمد و پنجاه هنر دینار را آورد و بعضی از آن مبلغ را در وجه قرصیکه بر نه
 من بود صرف کردم و بعضی از ارضی که در حوالی خنجر بود خریدم و باقی را در حوالی اهل بیت
 دوستان خود خرج کردم پس عرض کردم الحمد لله که ما چون شما اهل بیت پیشاوروز می شده
 که از برکت وجود منیت خود شماره مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم معجزه سیم جابر بن
 یزید عقی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول آبی و کذلک است
 ابراهیم ملکوت السموات و الارض ولیکون من الموقنین کچیز ملکوت آسمان
 زمین را حضرت ابراهیم نمود پس دیدم دست مبارک را بجانب آسمان برداشت و گفت
 نظرنا تا چه می بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت آسمان متقل شده بود چنانچه چشم
 خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان زمین را چنین دید و دست مرا گرفت و بجانم زد
 بردند و جامه ها نیک پوشیده بودند که نهند و جامه های دیگر پوشیده و فرمودند چشم بر هم گذار
 و باز کن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتیم نه فدای تو شوم فرمودند الحال از ظلمتی
 که ذوالقرنین بانجا رسیده بود گفتیم فدای تو گردم حضرت میبوی که دین بکشایم فرمودند بکشا
 تا چیزی نخواهی دید چون چشم را کشودم از ظلمت جای قدم خود را نمیدیم باز اندکی راه
 رفتند فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود که بر سر آبی ندگانی ایستاده که خضر ازین آب
 خورده است پس ازین زمین این عالم بیرون رفتیم و به عالم دیگر آمدیم چون پاره راه رفتم
 مثل این عالم خانه ها و بناها و مردمان دیدیم از آن بیرون رفتم به عالم سیم شدیم و تا پنج عالم گذشتیم
 انگاه فرمود این ملکوت زمین بود و ابراهیم همه اینها را ندیده بود و همین ملکوت آسمان دیده
 بود و ملکوت دوازده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول هر امامی از آنکه از دنیا میرود و در
 از آن عالم با ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است علیه الصلوة و السلام در عالم
 اول ساکن میشود انگاه فرمود که چشم بر هم گذار چشم بر هم گذار چشم مرا گرفتند ناگاه خود را

در بهانه ناز دیدم که بیرون فتنه بودیم پس آن جا بهار را گزیدند و جامه های دل آویز پوشیدند و
 بجای خود نشیندند پرسیدم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سه ساعت و اینچنین
 در سه کتاب دیده شده است معجزه چهارم مفصل گویم که من از شیخ خود ابی جعفر محمد ابن
 ابی الحسن سمرقانی شنیدم در خانه او شبیه مقدس ضاع علیه السلام که مردی بود از شام که بسیار نزد
 امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که در اندک من ملازمت نه بجیت آن میگویم که ترا
 دوست میدارم بلکه بجیت نصاحت پیش تو میآیم آنحضرت قسمی فرمود و هیچ نگفت
 بعد از آن چند روز گذشت دیگر آن مرد نیامد و آنحضرت او را ندید از حال می پرسید گفتند
 بیمار است تا که شخصی آمد و عرض کرد این رسول اندک آن شامی فوت کرده و وصیت نموده
 که شما بروی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر دهند پس آنحضرت بجا
 و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طویله بعمل آورد و بعد از آن نعلین پوشید
 ردای رسول الله در دوش بخت و بختانه شامی رفت دید که او را شسته اند و بر تخت گذاشته
 بی کفن آنحضرت آواز داد که ای خدای شامی گفت ایست و سر برداشت و در نشست
 آنحضرت شربت از سوتی طلبید و بوی داد آتش مید پس از وی پرسید که حال تو چیست گفت
 قبض روح من کردند و چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم
 که روح را بوی زد گفت که محمد ابن علی الباقی علیه السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی زد
 کنند اکنون تا سه روز از پیش دارم و الحالی اخلاصم بجا نوازه رسل آباد است و دوستی دارم
 را بجان و دل عزیزه ام و امید دارم که از زمره محبتان محبوب بدر آید و مدت ها در دنیا حیات
 داشت معجزه پنجم از او در تنی مرویت که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
 مشرف شدم در انوقت عبد الله ابن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیه السلام
 دعوی امامت میکرد و مفتاد روز بود و کس از اهل حسنه اسیران آمده بودند و با ایشان مال و ثروت
 بسیار بود گفتند که میخواهیم امامت را معلوم کنیم که کجاست منتقل شده شخصی از موالیان عبد الله

ایشان را پیش عبد الله بن علی برد و گفت که او امام است چون رفتند از پرسیدند که ولایت
 امامت چیست گفت دوع رسول الله و انگشتر و عصا و ردائی بی پس انگاه غلام خود را گفت
 که صندوق را بیا و چون آورد صندوق را کشود و زربی بیرون آورد و پیش خود خف و بعد
 برداشت و او را پوشید و دستار بر سر خف و دو عصائی گرفت و مکیه بوی داد و خطبه ایش
 نمود چون اهل حله اسان آنرا دیدند با هم تماشاء و نظر کردند و گفتند فردا بخدمت شما آئیم و او
 رفتی که من خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم و من کرد و من میروند بدر خا عیبه
 بن علی برو که ناری توقف نما که چون اهل حله اسان بر یک زایشان را بر خوان بنام
 خود و پدرش و بنزد بایا و رو اسم ایشان پدرشان را فرمود من بفرموده حضرت اقدام
 نمودم و آنچه فرموده بود بجا آوردم چون بیرون آمدند از نزد عبد الله پیش رفتیم و همه را با هم
 خود و پدر خواندم تعجب ماندند پس گفتم بایا شما را پیش صاحب خود و محبت خدا ببر
 گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر علیه السلام قبول کردند ایشان را برداشته
 بخدمت آنحضرت آوردیم پس فرمود ای اهل حله اسان بادی شما بگمراهی میجو است بای
 برد اکنون در پیش کسی آمدید که اهلیت آن چیز مکیه اوجیه و پیغمبر بوده اند و او موجود است
 پس رو کرد و بفرزند گرامی خود امام جعفر صادق فرمود ای نوزدیدگان انگشتر را بیا و آن را
 فرزند رفت و انگشتر عقیقی آورد و در پیش پدر بزرگوار عالم قدس و گذاشت پس حضرت
 در زیر لب مبارک کلمه گفتند و انگشتر را برگرفت و حرکت داد پس دوع رسول الله و عمامه
 و عصائی از دظاہر شد و دوع را پوشید و عمامه را بر سر مبارک نهاد و عصا در دست گرفت
 پس دوع را بپیشاند یک ارش از او کم شد دیگر باز پیشاند یک ارش بلند شد انگاه عمامه
 از سر برداشت و دوع را از تن بیرون کرد و باز لب مبارک را ب حرکت در آورد و چیزی گفت
 دوع و عمامه و عصا باز با انگشتر ملحق شدند و از نظر محو شد پس نظری بابل خراسان کردند و
 فرمودند که اگر آن چیز مکیه در نزد سپر عثم در صندوق بود نزد ما هم در صندوق باشد پس با فضل

برافیت اسی اهل خراسان پیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او شده و مخفی نباشد
 و لکن آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شماست بولکم پس ایشان مال را تسلیم
 حضرت کردند و معرفت حق امامت حضرت را یافتند و از خدمت حضرت فرستند
 معجزه ششم ششم بن سعد گوید که برکوه البقیس بودم و دعا میکردم جوانی را دیدم که می گفت
 خداوند انگور میخوایم در حال مینی در بالای سر او سایه افکند و بوی نزدیک شد آن جوان
 دست بدان میخ دراز کرد و دستله از انگور گرفت و پیش خود هفتاد باز دست برداشت
 و گفت پروردگار برهنه ام مرا بپوشان پس ابروی گیر آمد و نزدیک بوی شد دست برد
 چیزی از او گرفت چون بن لاین را دیدم بنزد آن رفتم و دست بسته دراز کردم دانه چند گرفتم
 آن جوان بن نگریست و فرمود چه میکنی گفتم من شریک تو ام درین انگور گفتند از کجا
 عرض کردم از آنکه شما دعا میکردید من آمین میگفتم و آمین گوینده دعا کننده با هم شریک
 میباشد پس من فرمودند بنشین و بخور پس ششم و از انگور با او خوردم چون فراغ شدیم دستله
 بهر ابلند شد و رفت پس می برخواست و مرا گفت ازین جامه یکی را بگیر گفتم مرا بجامه
 احتیاج نیست فرمودند پس بروی بگیرد آن تamen جامه را بپوشم من دی گردانیدم
 یکی از آن جامه ها را از ساز ساخت و یکی را رد او آنچه پوشیده داشت در دست گرفت
 و از کوه البقیس فرود آمد و چون نزد صفار رسید شخصی پیش دی آمد جامه را بوی داد
 پس پرسیدم که این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا ابی جعفر امام محمد باقر علیه
 السلام است معجزه هفتم از عیسی ابن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت عکاسه
 محسن الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام در آمد و در هنگامیکه فرزند بزرگ زیده اش حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت او ایستاده بود پس عرض کرد یا سیدی چرا
 اباعبد الله را زدن نمیدهی وقتی رسیده است که او را تریخ منانی پس صره مهر کرده
 در پیش آن نهاد گفتند بد رستی که زود باشد که نجاشی آید از اهل بربورد و در آمیونی بیا

و ما از برای وی این صره کینز کے بخیرم کہ بہترین زہای عصر خود باشد تا زمانی گذشت روز
بخدمت آنحضرت رفتم فرمود کہ شما را خبر دہم از نجاشی کہ وارد اینجا شدہ این صرہ را بردار
و برو نزد او باین صرہ کینز کے بخیرید عکاشہ گوید کہ فستیم ہر زنجاشی و کینز از خواستیم گفت
ہر چہ کنیم مرا بد فرود ختم الادو کینز کہ بیمار کی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشان را حاضر
تا بہ بنیم پس بیرون آمد و ایشان را گفتیم کہ این کینز کہ ضعیف تر است چند میفروشی گفت
ہفتاد دینار از ان بیچ کہ کم نکم تقسیم ما ویرا باین صرہ بخیریم ہر چہ باشد و امید انیم کہ در ان چند
او با نمود پس مردے از انجا بود موسی سرو میانش سفید بود گفتش کہ صرہ را بکشاید
و بشمار آورد اگر از ہفتاد دینار جہ کم باشد نفرو شیم شیخ گفت نزدیک آید چون صرہ را
نزدیک بردیم مہر از صرہ گرفته و شمردیم نہ کم بود نہ زیاد لکہ کینز کہ تسلیم نمود و پول صرہ
بصرف در آورد بعد از ان کینز را برداشتیم و بخدمت حضرت آوردیم و ابی عبد اللہ
در خدمت پدیدار بود اگر گفتن کینز را در خبر نمودیم آنحضرت بشکر پر داری حق تعالی زبان حمد و ثنا شود
و جہ مبارک را بجا گذاشت از برای حضرت ملک معبود بعد از ان از کینز کہ پرسید کہ نام
تو چیست گفت حمیدہ خاتون حضرت فرمود حمیدۃ فی الدنیا و محمودۃ فی الآخرۃ و باز
پرسید ازو کہ با کہ یا شبہ گفتش با کہ فرمود کہ چگونہ است کہ چیزی در دست نجاشان ہفتہ
کہ از اتابہ کنتند گفت ہر وقت کہ او زدن میآمد و قصد مرا میکرد خدا ایتعالی مردی سفید
موسی و سفید محاسن بروی مسلط میکرد تا ویرا طیانچہ بصورت میزد و از من دور میکرد و بار بار
قصد مرا کرد و آن مرد مانع او میشد لکہ امام محمد باقر علیہ السلام فرمود یا جعفر این کینز کہ را
صرف نما کہ از ان است پس از ان کینز کہ بمرسد بہترین اہل زمین امام موسی بن جعفر
علیہ السلام معجزہ ہشتم از محمد بن مسلم مرویت کہ بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر
علیہ السلام تا در جایکہ را در داشت برود گرگی را دیدم ازو کہ برآمد تا بخدمت آنحضرت
آمد و دستہا را بلند کرد بفرہوشن پس آنحضرت ہف دو گردن را دراز کرد و مکانہ

چند نمود امام علیه السلام فرمود برگر و تحقیق کردم آنچه ترا مقصود است پس آن گرگ
برگشت من عرض کردم ای سید و آقای من چه متنا کردی که از شما فرمودند که گفت جفت
من بعسر و شدت میزاید و این مطلب بر او گرانست و عاکن تا خدا تعالی آنرا فرج دهد
و اولاد او دوست شما باشد که شیعیان ترا آزار کنند و من گفتم برو که کردم و او را نویدادم
راوی گوید بعد از آن فرستیم تا بودی بی آبی رسیدیم که از حرارت سوخته بود در انجا عصفو
و گنجشکها دیدیم که بر دروازه استراحت حضرت آمدند و استراحت را از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر
شما کراست چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن فرستیم بر طرف مقصد خود رفتیم
که رجوع کرده برگردیدیم چون در انصهار رسیدیم ناگاه آن عصفور با گرد استراحت حضرت را گرفتند
پس شنیدیم که حضرت فرمود که بیا شامید و سیراب شوید راوی گوید که چون نظر کردم
دیدم آبهای بسیار در انجا عرض کردم یا سیدی دیر و زاینهار ان میفرمودی و امر و سیراب
بینامی فرمود که امر و قنابر مخلوط آنها شده اند اگر قنابر نمیشد ایشانرا سیراب نمیکرد پس عرض
کردم ای سید من فرق میان قنابر و عصاف چیست فرمود و یک آنها موالی و دوستان
عمزند و قنابر از موالیان و شیعیان ما اهلبیت هستند و ایشان در صغیر خودشان بگویند
برکت باد بر اهلبیت و شیعیان ایشان و خدا لعنت کند بر دشمنان ایشان بعد از آن
فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی را حتی از طیور فاشه و از روزها چهارشنبه معجزه کنم
عاصم بن خالد روایت میکند که من سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
بجای میفرستیم و نظر بماد و چارشدند آنحضرت فرمود که این دو نفر روزی باشند و امر فرمود
بنلمان تا بر دروازه رفتند و بستند و نگاه داشتند و سلیمان را گفت که بر این کوه بروی و
در انجا غارایت که دران غار دو کیسه زر سر بهر است نهاده بگیر بزمن بیا و سلیمان
با حضرت اقدام نمود و آن دو کیسه را گرفت و آورد و بخدمت حضرت سپرد چون بدید
بازگشتیم حاکم جمعی گرفته در شکنجه داشت پس حضرت بجا کم فرمود دست از نجات

پدر که اینها تقصیر ندارند و صاحب یک کیسه حاضر بود باور کرد و فرمود و کیسه دیگر را
 بگیرست که بعد از سه روز خواهد آمد و در دست بریدن یکی از ایشان گفت الحمد لله
 که دست من در خدمت امام بریده شد و این باجر البیاضت نیفتاد و توبه نمود حضرت
 فرمود که تو اهل بهشتی و رفیق تو پیش از توبه بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال حجت
 ایزدی واصل شد و در زسیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم آنرا بخدمت امام علیه السلام
 فرستاد چون کیسه خود را بپس برد دید آنحضرت باو گفت منیخواهی ترا خبر دهم که در این
 کیسه چیست عرض کرد بفرما فرمود و هزار دینار درین کیسه است هزار دینار را تو است و
 هزار دینار از محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر است و ظاهر الصلاح و صلوة آ
 و تصدق بسیار مینماید و همین ساعت از عقب تو میرسد و آن مرد نصرانی بود چون آن
 معجزه و اسرار را از آنحضرت دید عرض کرد که ایمان آوردم بخدا می و احد الا حد بهیتا و گواهی
 میدهم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول است و خاتم انبیاء است و بر حق
 آمده بسوی بندگان و آباء تو و شما امام واجب اطاعت است و اطاعت شما بر کافران
 واجب و لازمست بعد از آن کیسه خود را برداشت و در آن گشت معجزه دهم
 ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر
 علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و زمانی بود که ملک
 با بنی امیه بود آنحضرت فرمود بدو چه مانع است که دو انقی بدین مایند عرض کرد از
 راه عسرت و پریشانی و دگرگیری آنحضرت فرمود نزدیک شده است که او را پادشاهی
 شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آن قدر از اموال او جمع شود که پیش از وی
 احدیراننده باشد پس او در بر خاست و رفت بدو انقی خبر داد و تعجیل آمده بخدایت حضرت
 عذرخواهی نمود و گفت حرمان من از ملازمت بسبب آنست که خداوند منم را که در خدمت
 شما بنشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند منیخواهم که از شما بلفظ مبارک خود استماع

نمایم حضرت فرمود که چنانست که شنیده گفت چه وقت مارانک حکومت میرسد
 با وجود شما فرمود بلی بملک باری خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان باگویی نازی
 کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دو نفی
 تعجبها منوره خوشحال شد و اندک مدتی پیش برینا مد که دولت از بنی امیه برگشت و بایان
 قرار گرفت معجزه یازدهم از جابر جعفی مرویت که وقتی در سفر حج همراه امام
 محمد باقر علیه السلام بم کجاده آنحضرت شده بودم ناگاه قمری بر چوب کجاده نشست و او را
 کرد من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرض او شو
 که پناه بیا آورده است و بما حاجتی دارد گفتم یا بن رسول الله حاجتش چیست فرمود که از
 ماری شگایت دارد و میگوید هرگاه فرزندان خواهرت لطیفان کنند ماری میآید و فرزندان
 مرا طعمه خود نمایند من رفیع را از این مرغ کردم و حاجتش را دانودم بعد از آن روان
 شدیم و شب راه میفرستیم چون قریب شدیم با آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را
 گرفتم تا آنحضرت نیز از شتر نزول نمود و از راه گردید متوجه صحرا شد من نیز در عقب آنحضرت
 میرفتم تا آنکه بر زمین ریگ آمیز رسیدیم آنحضرت بدست مبارک ریگها را بکپ دست
 میبرخت و میگفت اللهم استقنا و طهرنا چون نظر کردم سنگ مفیدی بر مع ظاهر شد
 حضرت سنگ را از جای برداشت و آب صاف خوشگوار سی ظاهر گردید پس وضو کردم
 و از آن آب بقدر حاجت لباب بر گرفتیم و از آنجا متوجه راه شدیم چون صبح شد سجد و نخلتانی
 فرود آمدیم و آنحضرت بپای درختی خشکیده ایستاد و فرمود ایها النخل اطعمنا تا ماخلق الله
 فیک دیدم که آن نخل خشک بزرگ گردید و بارور شد و شاخهای خود را بجان ما آویخت و ما آن
 مقدار که میل داشتیم از آن خواوریدیم و در آن موضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از
 امام محمد باقر علیه السلام مشاهده نمود گفت در عمر خود چنین سحر ندیده ام عجب مطلبی
 ظاهر کرد حضرت فرمود ای اعرابی کذب ما منما که ما ائمه بیت رسالتیم و از ما احدی سقا

کاهن نباشد و امثال اینجالت و علامات خرق عادت که مشاهده میشود از اثر رسوایی
 و علوم حضرت رسالت پناهی است و اما با بجان خدائیم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه
 دعا کنیم اجابت میفرماید معجزه دوازدهم از امام جعفر صادق علیه السلام
 مرویت که روزی جماعتی بنجست پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض کردند
 یا بن رسول الله حق امام و طریق خد گنزاری اولکدام است حضرت فرمودند حق امام
 آنست که چون مجلس در آید تو قیرونها تعیض نسیم و ادب و تکریم از برای او بجا آورند و هر چه
 بگویند اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است آنست که شمارا هدایت براه خیر و
 ثواب نماید و از گمراهی و اضلال شمارا بطریق تویم و شریعت تقیته خواند و از فضائل
 امام کیست آنست که هیچیک از شمارا قوت آن نباشد که خصوصیات بشیره اش را
 دریابید از کمال اجلال و حمیت که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت رسالت
 پناهی صلی الله علیه و آله چنین بوده و امام نیز باید چنان باشد پس آن جماعت بنجست
 آنحضرت عرض کردند که یا بن رسول الله امام دوستان و شیعیان خود را می شناسند
 آنحضرت فرمود بلی در انساعت دوستی از دوستان خدا پیدا شد گفت یا بن رسول الله
 آیا ما از دوستان خود میدانی فرمود بلی از شیعیان خود می بینم گفتند یا بن رسول الله
 بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت فرمود اگر خواہید خبر دهم شمارا بنامهای شما و
 بنامهای پدران شما و مادران شما و اهل قبیلہ شما گفتند بلی یا بن رسول الله پدر آنحضرت
 یکیک از اسامی پدران و مادران قبیلہ ایشان را باز گفت عرض کردند انت صادق
 امین باز حضرت فرمود اگر خواہید خبر دهم شمارا از آنچه میخواہید سوال کنید گفتند بلی
 یا بن رسول الله فرمود میخواہید سوال کنید از آنکه مراد این آیه دانی برای پیست که شجره
 اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد ازین شجره امینست که ما یوم البیت رسالت
 و اعطا میکنیم شیعیان خود را هر که را میخواہیم از علم و حکمت و بعد از ان فرمود که ای

جماعت بدین آثار و علامت قانعید یانه باز بگویم بحسب شماعرض کردند این رسول الله
 کفایت شد و فضیلت شما اهل بیت بیش از نیت و ادراک عقل قاصر بایان ننگذد و ثبوت
 حضرت بی چون بملازمت شما سراطاعت بر زمین گذاشتیم و از پر تو وجود شما ایمان
 کامل یافتیم **معجزه سیزدهم** روایت که چون طایغان و باغیان بنی امیه لعنهم الله کجرو
 ظلم امر خلافت را استولی شدند دست تعدی بشعیان و مجبان خاندان کرامت
 و امامت کشودند و قتل مومنان جری شدند و بر بالاسی منبر بالنسبت بامیر المومنین
 ناسزا میگفتند و سب میکردند حتی اینکه در مسجد نبی صبر و بر منبر تشریف آن سرور از خدا و رسول
 شرم نکرده مرکب امر با کسی شیع و بدگونی بآل علی شدند و اگر کسی معارض ایشان میشد من
 میکرد تیغ کین از نیام بیدنی کشیده و قتل او مبادرت نمیدوند و شیعیان پاک اعتقاد
 ازین جور و سید او بجان تو امان ترک خانمان نمودند و جلای از وطن کرده و رو بدیار عرب
 نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند و زبان شکایت
 کشودند و از ضعف و ناتوانی از دست بنی امیه آغازند امامت کردند و ظلم کین آن قوم
 را بعضی آن سرور رسانیدند آنحضرت چون این سخنان را از ایشان استماع نمود نظر
 بجانب آسمان کرده فرمود سبحان الله اکثر حاکم و اعظم شأنک یعنی چه بسیار
 حکم تو و چه عظیم است شان تو که ایشانرا اهل بیت داده بعد از ان فرزند ارجمند خود امام
 محمد باقر علیه السلام را خواند و او را فرمود فردا مسجد رسول الله برو درشت که جبرئیل علیه السلام
 آنرا در پیش رسول خدا آورد آورده گیر و حرکت ده آنرا بزنی و آهستگی نه بشدت که همه
 هلاک شوند جابر بن یزید جعفی که را دی این روایت گوید که من ازین سخن متعجب شدم و
 سحرگاه و هنوز قدری از شب باقی مانده بود در خانه آنحضرت رفتم و در آن درگاه جهان ناه
 بودم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمد سلام کردم جواب سلام داد و فرمود
 که ترا در نیوقت چو نشاند یا نبی عارض کردم سخن امام که دیروز فرمودند بشما که امتثال امر او

مسجد جدت قیام دارید و تحقیقت اورا متا نشانایم که حضرت این عیارت را فرمود که ولید
اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدم در نبودی بر آینه این غایت پیشتم بجزدن زمین
فرورفتندی و لکن عباد مکرمون لایسب قونه بالقول و هم بامره یملون در سر
انبیا اقتباس شده و مراد اینجا همان این است که ما از جملهندگان گرامی خدا ایم که سبقت میگیریم
بر حق سبحانه و تعالی بنجی فرمان او عمل میکنیم یعنی با آنچه حق تفریر فرموده رضاداده ایم و را
کردن نهاده ایم جابر گوید یا سید چرا با مردمان این کا میشو یعنی بسبب تحریک رشته زو
بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیر و زنگر حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکرد
از آنچه می بینید و میکشند از بنی ایهیم را ام فرمود که ایشانرا تیر ساخم جابر گوید که ایشان زیاد
از حد و حصرند حضرت فرمود ای جابر با ما بیام مسجد جد من تا قدر تے از قدر تهای الله تعالی
را با تو بنمایم که ما را بان اختصاص داده از مردمان همین ما را بان منت نهاده است جابر
گفت پس با آنحضرت مسجد مستقیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و روی نمود بر خاک نهاد بکلامی
مستکلم گردید بعد از آن سر برداشت و رشته باریکی از استین بیرون آورده بوسی ازان
میآمد و فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندکی بر تو با هستگی و آنرا حرکت بده پس
من طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رنتم فرمود بایست پس من ایستادم بعد ازان حرکت د
رشته را آهسته بعد ازان فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و گفتم چکار کردی یا سیدی
فرمود و یک بیرون رد بین که حال مردم چیست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان
از هر طرف فریاد میکنند و در مدینه زلزله سختی شد اکثر خانههای مدینه خراب شده و میش را رخی
کس از مردوزن هلاک شده اند و خلایق را دیدم که مسجد خیمه صلی الله علیه و آله پناه می برند
و میگفتند چون خدایتعالی ما را ببلای خست و زلزله هلاک نخواست که امر بعرف و نهی از مکر را
ترک کرده ایم ذنبت و فجور عظیم بآل سول در میان ما آشکار گردید جابر گوید که من متحیر ماندم
و خلایق حیران و گریان بودند که از گریه ایشان مرا گریه گرفت و ایشان نمیدانستند که

که بلاز کجا بایشان نازل گردیده پس همگی بجدت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد گرد آمدند و تمنای دعا از آن سر و میکردند و زبان بخبر آکشوده که به بین چگونه بلا بر ما نازل شده پس برای ما دعا کن آنحضرت فرمود پناه برید بنماز و صدقه و دعا دست مرا گرفته دروا نشد و فرمود چونست حال مردمان عرض کردم باین سؤل الله چه باشد بمسکینا و خانها سے خراب شد ایشان که جمله از ایشان هلاک شده اند و رحم بر ایشان بفرمایند فرمود حق تعالی بر ایشان رحم کنجا و بمجد و آل الا بمجا و معجزة چهار و هم سیدان طاهران بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبد الملك حج آمد و در آن سال من خدمت پدرم کنج رفتم بودم پس من در یک روزی در جمع مردم گفتم که محمد میگویم خداوند بیکام محمد را بر استی بر نمیبری فرستاده و ما را آبا آنحضرت گرامی گردانید و برگزید از خلق و خلیفهای خود نمود پس حادتمند کسی است که متابعت نکند و شقی و بد بخت کسی است که مخالفت نکند پس برادر هشام این خبر را نوشت با و در که و مصلحت ندید که فرستاد ما گرد آن ملعون بدشقت رفتند و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم کلبی را بسوی عامل ندیند فرستاد که پدر مرا و ما بدشقت فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را نخواستند روز چهارم مجلس خود را ترتیب داده با شتمت و شوکت سلطنت و ما را احضار نمود و قستیکه داخل شدیم پدرم و پیش و من از عقب بنزدیک آن لعین رسیدیم تا پدرم را دیدگفت یا ابا جعفر تو هم با بزرگان قوم تیر اندازی نمایی پدرم فرمود که حال من پیر شده ام دیگر تیر اندازی از من نشاید و مرا معاف دار آن ملعون سوگند یاد کرد و بخدا و پیغمبر دست بردارم و اشاره نمود یکی از مشایخ بنی امیه که تیر کمان خود را با و بدنه تا آنهم تیر اندازی نماید که هنر ابا جعفر را دیده باشیم پس پدرم کمان را از دگر گرفته با تیری دوزخه کمان گذارد و بقوت امامت کشید تیر که از پشت پدرم بزرگوارم را می یافت رفت تا بپایان نشان نشست پس تیری دیگر گرفت و داشت را کرد و بر فاق تیر اول فرو رفت که تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول نشست و چنین

تا نیت بر پی از شست را کرد و بیکدیگر پیوست و هر تیر یک را سیم نمود و بر جگر شام
 جا می نمود و رنگ شوش متغیر میشد تا در تیر آخری بقیاب شد گفت یا ابا جعفر در میان عرب
 و عجم به تیر اندازی نیک ما بری و می گفتی قادر بر آن سیم پس از آن تحلیف پشیمان شد و نیت
 پدرم در دل گرفت و بیک سر زبرد داشت و مادر پیش او ایستاده بودیم که دیدم آثار غضب
 بر پدرم ظاهر شد و آن ملعون این مطلب را یافت ترسید بعد از آن پدرم را بالای تخت
 خواند و پیش خود نشاند و من نیز با پدرم رفتم و ششم نگاه سخن از تیر اندازی پدرم میان
 آورد و توصیف چند وختا بر من پدرم را اظلم کرد و گفتند این منبر را از که یاد گرفته پدرم
 فرمود از زمان طفولیت تا بحال است بکمان نبوده ام و چون شما اصرار نمودید و قسم یاد کرد
 کما نرا بدست گرفت بعد از آن حضرت فرمود ایا الهیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را
 حق تعالی بعاطا فرموده است یا لا یومر اکملت لکم دینکم و انتم علیکم نعمتی و
 رضیت لکم الاسلام وینا از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیشد از ما کدر
 او کامل باشد آنچه دیگران حاضرند چون این سخن از پدرم شنید از غضب رنگش سیاه شد و ده
 راستش کج شد و اینها علامت غضب آن مردود بود ساعتی هم بریز را فکند و ساکت شد پس
 سر برداشت و بپدرم گفت که نسبت ما و شما مگر یکی نباشد پدرم فرمود چنین است پس
 هشام گفت چرا این ارث را خدا تعالی بعد از اولاد عبد مناف مختص محمد و علی گردانید و حال
 آنها از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردیده اند از سفید و سیاه و آنچه هست پس
 از کجا این میراث مخصوص با آنها گردانید که ارث ایشان شما باشد و حال آنکه بعد از پیغمبر
 دیگر شما پیغمبر نیستید پس حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی مختص گردانید ما را از کمون سر خود
 و حافظ علم خود با آنچه دیگر را مختص گردانیده و ما می گنهدارنده علم کمون چنانیکه بدم رسوخ
 وصی خود گردانید علی را و از منی چند باو گفت که از سایر صحابه مخفی داشت و چون این آیه
 نازل شد که قیها اذن و اعیة یعنی حفظ میکنند آنها را گوش ضبط کننده و نگاه دارنده

و باین جهت علی ابن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم هزار باب از علم تعلیم من کرده که از هر بابی هزار باب دیگر کشوده میشود و دیگر بر احرم
 اسرار خود قرار نداده چنانکه شما مخصوصان خود غیر بر احرم نمی نمایند و همچنین علی غیر بابان
 اسرار اطلاع نداده و اگر بچرخان خود تا آن علوم اسرار تنوا تر مبروثی الحال ببار سیده شام
 گفت که علی و دعوی بن میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احید را نشتر
 مطلع نگردانیده پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کتابی فرستاد
 و در آن بیان کرده آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده و ذلنا علیک
 الکتاب تبیاناً لکل شیء و هکذا و موعظة للفقین و باز فرموده و کلشی حصیناً
 فی امام مبین و من بعد ما فرطنا فی الکتاب من شیء و دعوی فرستاد و نمیباید
 که هر غیب و سر که بسوی او فرستاده البته علی را مطلع نماید امینست که بعد از وفات حضرت
 رسول علی را امر فرموده بود که دست را از جمع کند و متوجه غسل و تکفین و خط و او شود و دیگر بر احرام
 نخندد و اصحاب خود را منزه کرد که حرام است بر شما داهل من که نظر کنید بسوی عورت من
 اگر بدار من علی که ادا من است و من از اویم و از دست مال من و بر او لازم است آنچه بر
 من لازم است و او دست او اکنندة قرص من و دفاکننده به بعد و وعده های من و فرمود
 که علی ابن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تادیل قرآن چنانکه من قتال
 کردم با کافران بر تنزیل قرآن و بنود نیز واحدی از صحابه جمع تادیل قرآن مگر نزد علی و
 باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که داناترین مردم بعلم علی ابن
 ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و ازین بود که عمران اسخطاب مکر گفت که اگر
 علی بنی بود هر آینه عمر مسلاک میشد و عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و در گیران انکار میکنند
 پس شام ساعتی سر بر انداخته و بعد سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من
 بخواه پدرم فرمود که اهل عیال من از آمدن من در دشت و دشتند مرا مرضی منانند پس

بسوی ایشان برگردم پس پدر مرا متخص نمود و بیرون آمدم چون منتهای میدان بیرون
خانه اورسیدیم جماعت کثیری دیدیم که نشسته بودند پدرم پرسید که ایشان کیانند گفتند
در میانانند از نصاری و در اینجا عالمی دارند که داناترین علماء ایشانست در هر سال یکمرتبه بزر
او میروند و مسائل مشکله خود را از او اخذ میکنند پس پدرم سر خود را بجامه پجید که او را نشاند
و بزر ایشان رفت و من نیز با او رفتم و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسیان منند با گسترانیدند و آن عالم را با کرام
و اعظام بیرون آوردند و بروی من نشانیدند و آن عالم بسیار مرموز شده بود و از حواریان اصحاب
عیشی بعضی را در بایقه بود و از پیروی ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را
بجزیر زبر بر سر بسته و دیده های خود را بکجرت در آورده و بجا ضران نظری افکندند چون آن عالم
نظرش بر پدر من افتاد پرسید که تو از امت مرحومه هستی یا از ما حضرت فرمود که از امت مرحومم
گفت از علمای ایشان یا تنجبال فرمود بلکه از تنجبال ایشان نیستیم پس آن عالم بسیار مضطرب
گردید و این خبر را موالیان هشام هشام دادند که امام محمد باقر علیه السلام با سرش بدین
عالم نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه در میان ایشان گفت و شنود
شود او را خبر دهد و آن هم آمد و در محضر حضرت و آن عالم حاضر گردید پس آن عالم در محضر
امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من پدرم فرمود تو سوال کن
آن پرنصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که از امت محمد بن مکیویه که از من تو
سوال کن پس این گفت که میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی هست که آرز
طوبی میگوینیم یا گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و با اعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است
و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شامی در آن نباشد اکنون بگویم بنم که در دنیا
نظیر آن چیست حضرت فرمود که کتابهای الهی است که در دنیا هر چند از او فراموش گیرند
کم نمیشود و هر چند در تفسیر باطن و ظاهرا و سخن گویند و از حقایق و دقائق او بیان نمایند

همچنان بر حال خود است راهب و حضار مجلس به نیتها مودند باز پرسید که ما و شما
میگویم که اهل بهشت از طعام و شراب خواهند خورد و ایشانرا بول غایط نخواهد بود و نظیر
آن در دنیا چیست حضرت فرمود بلی چنین است و نظیر آن در دنیا طفلی است که در شکم
مادر است که هر چه مادر بخورد او را هم از آن نصیبی است و او را بول غایط نباشد راهب
گفت راست گفتی باز گوی که کلید بابهای بهشت از نقره است یا طلا فرمود از هیچکدام نیست
بلکه کلید بهشت زبان مومن است که توحید الهی گوید و بذر آن حرکت کند و در بهشت
باز شود راهب گفت راست گفتی باز گویا از ساعتی که نه از شبت و نه از روز و آن کدام
ساعت است حضرت فرمود بین طلوع و این است پس گفت از کدام ساعتهاست حضرت فرمود
از ساعتی که بهشت است و در این ساعت بیماران مایهوش آیند و در دها ساکن شود
و کسی را که شب خواب نبرد و در این ساعت بخواب رود و حق تعالی این ساعت را در دنیا بوی
رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل ایشان برای آخرت نیست عجتی گردانیده
نصرانی گفت راست است دیگر خبر ده مرا که میوههای بهشت آنچه از خود رده و بر طرف میشود
از دکم نمیشود و بحال خود است و همیشه هست در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود عجز است
که اگر صد هزار از آنها افزونند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت راست است باز خبر ده
مرا از یکیک بازن خود نزدیکی کرد و آن زن بد و پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند
و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه
سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند پسران شریعاعزیز و عزیزه بود که مادر ایشان
در یک ساعت تقدیر الهی حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و در یک روز نیز مرد و از دنیا
رفتند و حق تعالی عزیز را به نبوت گرامی داشت و تا پنجاه سال مرد و با هم عمری بسیار بردند و از
عزیز برده اموار خود سوار شد و رفت تا بدی رسید که اهل آن ملک شده بود و خودش غارت

لکن باغبانی بود که انگور را بخیرش رسیده بود در سایه دختی منزل نمود و قدری از میوه آن
 تناول کرد و قدری انگور را شیر گرفته و در خجکی که با خود داشت نمود و سبیدی هم از میوه کرد
 و در کنار گذاشت و بخواب رفت چون عزیز را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسائل
 قضا و قدر و اختیارات و جبر و حشر و نشر متفکری بجز خیال غوطه ور میشد در آنوقت بفرزند
 شدن اهل آن قریه و حشر و نشر ایشان افتاد و در همان خواب مقتضای روح آن رفیق
 نمود و جسدش را از چشم مردمان درندگان پنهان داشته چون حسد انبیاء و اوصیاء
 خود را بر جانوران حرام ساخته است او را بهمان نازه و تری نگه داشت و مکش را
 هلاک ساخت و آن خیک آب انگور و سبیدی میوه تازه نگه داشت بعد از آن بچندین سال
 با تمام یکی از پادشاهان آن زمان آن ده را آبادان کرد بعد از صد سال عزیز را حق تعالی
 روح بقلبش فرستاد و فرشته را امر فرمود تا از سوال کند که گاه لبثت یعنی چه قدر
 وقت است خوابیده و چه قدر درنگ نموده عزیز اول پیدا شد که آفتاب غروب کرده
 گفت که یک روز است چون نگاه کرد آفتاب را و دید گفت آذو بعضی یوم یعنی یک و
 یا بعضی از روز خوابیده ام فرشته ویر گفت بل لبثت مائة عام اگر باور نداری
 بجانب استخوانهای بوسیده مرکب خود نگاه کن چون نظر کرد چنان بود پس آن استخوانها
 متصل بهم شدند درگ دپی بهم رسانیدند و بقدرت کامله آبی حمارش زنده شد گفت علم
 ان الله علی کل شیء قدير یعنی دانستم که خداوند بر هر چیزی قادر است پس
 مرکب خود سوار شد و مراجعت بوطن نمود و با برادر پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و آنوقت
 عزیز و عوزه هر دو بیکروز رحمت آهلی و اصل شدند چون سخن پدرم امام محمد باقر علیه السلام
 باینجا رسید شیخ افتاد و بیپوش شد پس آنحضرت بمنزل خود بازگشت بعد از ساعتی جمعی
 گرد آمدند و بخدمت حضرت آمد که شیخ ما ترا خواسته آنحضرت فرمود مرا بشیخ شما
 حاجتی نیست اگر او را حاجتی باشد بنزد ما آید پس آن جماعت باز گردیدند و شیخ گفتند

و او را برداشتند بخدمت آن سرور آوردند عرض کرد که تو محمدی فرمودی که دختر زاده ادا کنم
نام مادرت چیست گفت فاطمه گفت پدرت چه گفت علی گفت تو پسر ایشان فرمودی
گفت پسر شیر یا شیر فرمود که از پسر شیرم را هب گفت که گواهی میدهم که خدا یکی را
و جز او خالق نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو از اوصیاء او هستی و پسر رسول خدا
و هم با نش همه مسلمان شدند بعد از آن حضرت رفته بدر خانه عبد الملک رسید و آن
اعین از تحت فرود آمده استقبال نمود و عظیم تکریم بجای آورد و چند سال مکمل شده
بود بر او پرسید جواب شنید بعد از آن گفت که مرا مسئله شکل شده و علما عاجز از جوابند
خبره مرا که چون امتی امام خود را که طاعت دی برایشان واجب باشد تقبل رسانند
خدا تعالی چه عبرت برایشان نماید آنحضرت فرمود چون چنین واقعه روی دهد هیچ سنگی بر
ندارد از محل خود مگرد زیر آن خون تازه به بنید عبد الملک گفت راست فرمودی چون
علی را ضربت زدند سنگی عظیم بر سر رای بابو پدرم آزار بجبت امری امر نمود از آنجا
بردارند چون برداشتند در زیر آن خونی تازه دیدم که میجوشید و مرا نیز در باغ وحشی
بزرگ بود در میان آن حوض سگهای سفید بود در روز قتل سید الشهدا حسین علیه السلام
دیدم که از آن سگها خون میجوشید بعد از آن حضرت را یکب سفته در دشن نگاه داشت
چون قضیه را هب متشتر تمام شد و علم کمال حضرت ظاهر گردید یک روایت حضرت
را جعس نمود آمدند گفتند که اهل زندان را میخورد کرده و بردایت دیگر جایزه داد و روانه پیش
طیبه نمود پس آن ملعون دست از عداوت بست و بد ذاتی طبیعی بر داشت و پیش از کسی
را فرستاد که در شهرهای همراه ماندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن
علی و جعفر بن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند برین ترسیان و ایشان را اختیاً
کردند پس هرگاه ایشان هر کجا که وارد گردند راه و منزل ندهند و آذوقه بایشان نفوذ
تا از تشنگی و گرسنگی هلاک گردند و این ننگ از اسلام بیرون رود و اگر کسی با ایشان

مصافحه کند و پذیرفد و شد خوش در دهر راست تا که مادر آن شیخ رسیدیم اصحابش بیرون آمدند و ما را فرود آوردند و ضیافتها نمود و اطعمه و اشرب بسیار پیش آورد و عذرها خواست پس وز دیگر ما را از اینجا حرکت کردیم و براه فرستیم و الی آن خل شنید که شیخ ترسا امام محمد باقر علیه السلام را گرام نموده اورا گرفت و در بند و زنجیر نمود و روانه دمشق کرد و در آن راه بان برگزیدگان باری خبر رسید که والی آن محل شیخ را سب را با غل زنجیر و در مشق فرستاده بنزد هشام امام جعفر صادق علیه السلام از بنیر حله آورده خاطر شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود اسی فرزند دل خوشدار که شیخ در دمنزلی دمشق بر حمت ایزدی داصل گردد و از هشام بن عبد الملک رنج و المی با و نرسد پس در خبر است که آن بزرگواران بشهر مدین رسیدند و آن محل مقام حضرت شعیب بود پس اهل شهر در مابروی آن دو معصوم طاهر بستند و بنا سزا علی ابن ابیطالب و آل و زبان کشوند هر چند طازمان حضرت مبالغه کردند در نکشوند پس پدرم بنزدیک در دازه شد و فرمود ای اهل شهر از خدا تبرئید که آنچه شما گفته اند در و عننت و ما چنان نیستیم و بهتر از ما الحال در دوزیمین نیاید و بر فرض گفته بدگویان با چنان باشیم شما بایهود و نصاری معامله می نمایید چرا از مبایعه ما استناعت می کنید آن بد بختان گفتند شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان حسنه می میدهند و شما جزیه می نید هید و هر چند پدرم بملائت و نصیحت با ایشان صحبت نمود و سوزید و بخشید و گفتند مادر بروی شما نمیکشایم تا شما چهار پایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشترار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت کن و کوهی در آن نزدیکی بود که مشرف بر شهر مدین بود آن امام انام رفت بجانب آن کوه و در بجانب شهر کرد انگشت مبارک بر گوشه های خود گذاشت و آیاتی چند که حق تعالی در قصه شعیب نازل فرموده بر مبعوث گردید شعیب و بر اهل مدین و معتز بگردیدن ایشان بنا فرمائی بر ایشان خواند تا اینجا یککه حق تعالی میفرماید که هیت الله خیر الکمران کتم مومنین پس فرمود ما یمجد الله

بقیه خدا در زمین پس حق تعالی با دیسایه تیره برانگیخت که آن صدرا را بگوش مردوزن از
صغیر و کبیر ایشان رسانید بر آنها دهشتی عظیم عارض شد و بر باها برآمدند و بجا آن حضرت
نگاه میکردند پس مردپیری از اهل مدین پدر مرآبان حالت که دید بصدا می بلندی در میان
شهرند اگر که امی اهل مدین از خدا تبرسی که این مرد در موضعی ایستاده است که در قریه
حضرت یوشع قوم خود را نفرین کرد در همان موضع ایستاده بود و سجده اگر در بروی او نکشیدند
مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس اهل مدین ترسیدند و در را بروی آن و امام غریب
مظلوم کشودند و ایشان را در منازل خود فرو آوردند و اطعمه دادند و روز دیگر از آنجا برون

رفتیم پس دالی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون ستم

آن مرد پیر را بقتل رسان مافعی رخ آید پس نوشت

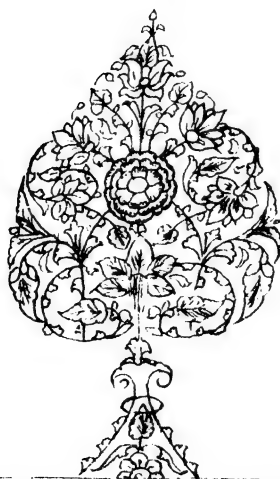
بوالی مدینه که امام محمد باقر را بر تیر بقتل رسان

و ان ملعون پیش ازین را ده که

بعل آید بدرک اسفل جحیم

و اصل

گردید



در بیان احوالات امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام
 مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار
 روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار
 سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
 اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام
 نفش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 مدد زوجات طاهرات آنحضرت
 عدد اولاد اجداد آن بزرگوار
 مدت عمر شریف آن بزرگوار
 روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
 ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات آن بزرگوار سلام الله علیه
 مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
 اسم نایب آن بزرگوار صلوات الله علیه

جعفر ابن محمد صلی الله علیه
 ابو عبد الله سلام الله علیه
 صادق امین صلی الله علیه
 مدینه منوره علی مشرفها الف تئیه
 روز دوشنبه مبارک بود
 هفدهم ماه ربیع الاول بود
 سنه هشتاد و سه از هجرت نبوی
 عبد الملک مروان علیه اللعنه
 ام فرده بنت قاسم ابن ابی بکر
 الله خالق کل شیء
 دوزن بودند عنیه از کینزان
 و عدد بودند
 شصت و پنج سال بود
 روز میثوم روز شنبه بود
 پانزدهم رجب المرجب بود
 صد و چهل و هشت از هجرت نبوی
 در مدینه طیبه علی مشرفها الف تئیه
 بزم منصور و انقی علیه اللعنه
 زمین جنت البقیع است
 منصور و انقی علیه اللعنه
 مفصل ابن عمر علیه الرمه بود

باب ششم در بیان بعضی از معجزات امام ششم و پیشوای راه یانگان طریق هدایت
 امام حسن مظهری حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق است معجزه اول روایت است
 از زهرا روایت که گفت مرا برادری بود که اقرار بر ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام
 و اهل بیت او علیهم السلام ننمود و روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم
 فرمود یابن زبیر حال با درستی چیست عرض کردم حال او خوشست و او را پیشانی
 نیست مگر اینکه محبت شما اهل البیت را ندارد و از پیروی شما با دارد آنحضرت فرمود
 که چه چیز او را از متابعت مانع است گفتم یابن رسول الله او اعتقاد صالح خود بسیار دارد
 و میگوید که ما را هیچ نیکی ندارد که تا حال کسی بر من ظلم نکند و من تابع او گردم حضرت فرمود که چرا
 او را مانع نبود در آن شب که در کنار نهر بلخ توقف داشت و از وضوای ظاهر شده و الحال با در
 شده است که از متابعت او را رسول امتناع میکند پس با و نگوئید که از خدمت آنسرو
 بخانه آدم و با برادر دم قضیه را نقل کردم و ویرا گفتم مادر بغرابت بر نشیند مگر در شب توقف
 در کنار نهر بلخ از تو چه صادر شده که امروز امام جعفر علیه السلام کنایه از فساد تو خبر داد پس را
 گفتم ای برادر چه گفت امام شرح او را و اشاره چه فرمود گفتم چون مرادید از احوال تو جویید
 من بجز اقدس و رسالت ندارم که احوال او چیزی نیست الا و در او نیکی دارد که نفس تابع شما نیست
 و با طاعت شما سزاوار گرد و فرمود پس برادر شب بخیر بلخ با و بنمود که فعل تسبیح را اقدام
 ننمود پس برادر دم گفت ابو عبد الله خبر از فعل شیخ من و او گفتم بی گفت اشهد
 ان الله على الخلق اجمعين یعنی شهادت میدهم که اوست امام صادق و حجت
 خلق را از خالق پس گفتم ای برادر مرا خبر ده از واقعه آن شب که ترا چه باعث امر شیخ شد
 که مخالف و معاند است گفت با شخصی رستم بودم و با او کینه عمیده بود و بسیار سر دود
 که احتیاج به حاجت داشت صاحب کینه من گفت که اگر تو عافیت اسباب مینائی من طلب
 بهیضم روم و اسباب آتشی فراهم آورم تو هم تهیه آتش افروختن متوجه باش گفتم بسیار

خوبست شمار بریدن محافلت اسباب میخیم چون ایشان از پی تحصیل بنیزم رد بصر آنها و از
 نظر غایب شد پس شیطان مرا بتاعت نفس سرکش ترغیب نمود و کشاید بسوی آن کنیزک
 و بر او را ویتیم و مرکب فعل تبیح و شنیع گشتم و بجا سوگند کسی ازین را زواقف نشده و من نیز یکی
 این واقعه را اظهار نموده سوامی حق سبحانه و تعالی مخبر بوده و دیگر را بر این مطلب خبر کرده ام
 ظاهر و بر ذفضل من در نزد ابوعبید الله از نو ذلالت و امانت است پس دست بدانان
 ایشان زد و جام محبت آنحضرت و سائر اہمیت رسالت بر سر کشید و بر جان و دل آتش
 ندامت و توبه و انابت را اگر ندیدم و ویتیم و کتاب حسیرانج از او در دست که در می
 در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بسوی من توجہی نمود و فرمود ای داؤد
 حال تو چیست و می بینم رنگ ترا تغییر احوال ای حمیدہ خصال عرض کردم باین رسول الله
 قرصن بسیار دارم و شب و روز در فکر آن آزارم و مرا قصد اینست که سفر بگردم و احتیاج کنم
 و کشتی که عنقریب متوجه آن حدود است درایم و برادران دیار بیرون آورم و باقی عمر
 را در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول
 مشو گفتیم باین رسول الله از حالات کشتی بسیار تیرسم و از موج دریا خوفناکم پس آن سرور
 فرمود که آنکس که در بر حافظ است مخلوق را در بحر اذیت نمیند ناصر است اسی داؤد مگر ندانسته
 اگر ناباشیم آنها را جریان ننماید و اثمار پدید گردد و اشجار سبز نشود داؤد گوید که از سخنان آنحضرت
 دلم قوی گردید و کشتی در آدم و مدت حد و میت روز کشتی بودم در می بین از زوال بیرون
 آدم و آن روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخنده بر روی زمین رسیده و از آن نوا آواز
 شنیدم که گفت اسی داؤد این زمان ادا نمودن این توانست سر بالا کن من سلام دادم
 و روی بآسمان کردم که آوازی باز استماع شد که اسی داؤد پس پشتت را بسمت سجده در آشی و
 مشاہدہ صحن آہنی چون بدان موضع رسیدم تنگناهی طلا دیدم که بر او نوشته **هَذَا**
عَلَاؤُنَا لَمَنْ اَدَامَسَكَ بَعِيرِ حَسَابٍ داؤد گوید که آنها را بر داشتیم چون حساب

کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس هیچ وجه متوجه تجارت نشدم و بزودی
 بمدینه منوره مراجعت نمودم و مجموع آن را بخدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام
 بردم آنحضرت فرمود ای داود آنچه تو عطا گردیدی از نورس اطع ما بود که ترا بان مقام راه نمود
 و آنچه تو عطا نمودی اصل شد از لوطهای کریم و رحیم است حق ترا برکت دهد و این را راقض نما و در احتیاج
 خود صرف نما و حمد آتبی بجای آدر پس من آن مالها را گرفتم و بجا خود آوردم روزی همین که
 خادم آنحضرت بود بر خوردم ویران گفتم که لطف امام شامل من شد و اینها سی بسفر محرم نمود
 و از پر تو وجود مبارک آن برگزیده رب العالمین بسا فتوحات رومی نمود معین گفت ای
 داود در آنوقت که تو در سفر دریای بودی منی خدمتگذار می حضرت بودم و بعضی از اصحاب
 آنحضرت مثل شمس و عمران و عبد العلی و حمران و غیر هم حاضر بودند جمیع حالات و
 واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داد و گوئی
 بھر یک از اصحاب آنحضرت که پرسیدم مطابق قول همین خادم از ایشان شنیدم
معجزه سیم از علی بن حمزه مرویت که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
 وقتی حج رفتہ بودم در راه در تحت نخا خشکی منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را بجکت
 در آورد و کلامی انشا نمود که من آنرا نفهمیدم بعد از آن گفت یا مغلط اطمینا تا جعله الله
 فیک من در نق عباد پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک بنبر شده بر گها بر او ظاهر
 گردید و رطب بار آورد و شاهنشاهی ما لب بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش منی
 بسم الله گوی و آنچه خواهی میل داری بخور پیش رفتم و رطب ما دیدم در کمال لطافت و
 حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی در آن موضع حاضر بود گفت
 در عمر خود از این عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ای اعرابی ما دارش نبوتیم سحر ما نسبت
 ندارد و حق تعالی از لطف و مرحمتش دعای ما را اجابت میکند اگر بجهل مستلای منجاری
 و عاکنم تا ترسوخ گردد اند بگ اعرابی گفت از تو هرگز نشاید و عاکنما به بنیم چه از تو بر آید

آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ منخشد سامعی صحبت
نگاه کرد بعد از آن راه خانه خود گرفت آنحضرت بن فرمود از عقبش بر دوایه بینی چو واقع
گرد پس من از عقب او رفتم دیدم بچانه درآمد و باهل خود خواست لمح گردد امش بنگ و چوب
او را از خانه بیرون کرد و نزد بخت آنحضرت آدم و کیفیت حال اعرابی را عرض کردم درین
اثناء دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر پیشانی جاری بود و با اضطراب بجا می غلطید
و فریاد میکرد و چون حضرت حال آن اعرابی را چنان دید از کمال ترحم دست دعا بر آورد
و اعرابی را بحالت اول آورد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی که ابلهیت رسالت سگ
نیستند بلکه با دیان راه حق اند اعرابی عرض کرد یارب رسول الله جاهل بودم و اکنون
ایمان آوردم با آنچه گفتم مرا عفو بفر ما محجزه چه اسم ابو هاشم حمیری گوید که زنجیر
امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم یارب رسول الله شنیدم که تو میگوئی
که سید حمیری مذہب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام
آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد ضیفه بکوه رضوی نشسته است و بردست راست او شیری
ایستاده و بردست چپ او پلنگ و با داد و شبانگاه برای وی طعام حاضر میشود و او
نزد است و حال آنکه رسول الله و سید المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بجز ارجمت حق رسیده اند و سکرات مرگ چشیده اند و تو ای سید حمیری مرگ محمد ضیفه
روانیداری مذہبی ازین فاسد تر می باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی
آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبر داد که من از دنیا زکرم و او را دفن نمودم و با این نیز آیتی
دیگر بتو بنمایم پس دست سید حمیری را گرفته و برفت ما هم با ایشان رفتیم تا بقبر محمد ضیفه
بعد از آن حضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا نمود که بقدرت کامله الهی قبرش کافه شود و
پیر محاسن سفیدی بیرون آمد و خاک از خود افشاند پس بزبان گویا گفت یا ابا هاشم مرا شناسی
گفتم نه گفت منم محمد بن حنفیه و بدان ای سید حمیری که امام بعد از حسین بن علی بن ابی طالب است

و بعد از محمد بن علی الباقر است و بعد از آن جعفر الصادق است که الحال در اینجا ایستاده است
 ایستاده حمیری قول صادق را قبول کن که در جمیع افعال اقول صادق است و بعد از آن یثرب
 و قبر بزرگیم آمد چون سید حمیری این معجزه را بر زبان از آنحضرت بدید تو به کرد و ندید کیسانیه
 را از دست گذاشت و طریق اثنی عشره را در پیش گرفت و از اعتقاد فاسد نجات یافت
 و ایضا از جمیل دراج مرویست که زنی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و عرض
 کرد که پدرم وفات یافته آنحضرت فرمود که مرده باشد اکنون بر و بجان و غسل مناد و در کعبه
 نماز حاجت بگذارد و بعد از آن بگوید امن و هب لی و له یک شیئا جدد لی هبته
 پس او را حرکت بده و با کس گوزن بجان رفت و بفرموده امام آن چیز که فرموده بود بجا آورد
 در حال مرده باز نشست بفرمان الهی معجزه پنجم روایت کند علی بن محمد التقی و او
 از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق علیه السلام که فرمود ملک هند کنیز کی بغایت جمال
 با تهنه های ویدیه های بسیار دپول با قومی از معتقدین خود و نامه بخد مت امام الشاطن
 بختی جعفر الصادق علیه السلام فرستاد و در سر نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک
 هند به پیشوای عالیشان و امام مؤمنان سلامه رسول و یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق
 اباعبدالله بعضی از اعمال خواص خود که در دولت امین صاحب راز بودند کنیز کی مراد که صاحب
 جمال که کالعیار بکمال سیرت و باعفت بود که بغایت ستوده و حاصلت و پسندیده عصمت بود
 روانه خدمت کردم و با خود گفتم که این کنیز که لایق من نیست که او را بانوی حرم سرای خود بنام
 و احسن از وجوه آنست که او را بنده نگذارم حضرت اقدس فرستم کسی نیافتم امین تر از
 میراب بن جیان چرا که مردیست با کمال مایه و امین در امانت و بحسب آنچه تا بحال از نوزاد
 خیانت روانه خدمت کردم از دور یافت و اید با سار تهنه ها و از این اخلاص و ارادت کیش
 خود قبول دارید و او را روانه گردانید چون بمید رسید از نزول میراب خبر حضرت امام
 جعفر صادق و آنست که میاب دادند و حضرت احضار از و طلبیدند حضرت رخصت ندادند

مرد بعضی از کتب اجناسین ستفاد میشد که تا یکسال این مطلب کشید و هر چند واسطه بخدمت حضرت میفرستاد آن بزرگوار قبول نمیفرمود تا بعد از یکسال بوسایل و اسلحه شفاعت بسیار اورا اذن داد که بخدمت آید چون آمد فرمود که ای خائن این کینزک و خنجر که آورده حال لاین بانیست چرا که شرط امانت را بر عایت خیانت بجای آوردی پس آن مرد سوگند بخورد که از من خیانت بسر نزده و این مقال را تکرار ننمود و حضرت هر بار میفرمود که سوگند بدروغ بنحوری تا با و آخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی و اعتراف بخیانت خود مینمائی عرض کرد بلی پس فرستاد پوستین خود را آورد و در خدمت حضرت بکف داد آنحضرت برخواست و دو رکعت نماز بجای آورد و سر سجده گذارد و بعد از زمانی سر برداشت نوری از وی درخشان گشته آنگاه فرمود ای پوستین با من رب العالمین گویا شود گواهی ده بآنچه میان تو و میراب و کینزک گذشته پوستین بزبان آمد و گفت یا حجت الله در سنان صحر اکبیر که از نیمه بیرون آمد برای امری این مرد اورا دید فریفته حسن جمال او شد و آن روز آنجا را خلوت یافت شهوت بروی غالب شد مرا بر زمین انداخت و بر بالای من با دوی صحبت داشت و خیانت در امانت نمود و مرا امید ساخت چون من معذور بودم درخواست از حضرت اله نمودم که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگرسیت امام موسی علیه السلام میفرماید که من حاضر بودم در خدمت پدر بزرگوارم چون آن حالت رقت گریه را از پدر دیدم من هم گریه در آمدم و هر که حاضر بود نیز گریستند میراب چون این را دید برخود بلرزید و در مقام درخواست عذر آمد و معترف بر خیانت خود شد پس پوستین را برداشت و در پوشید فی الحال حلقه شد و در حلق وی چپید تا رویش سیاه شد آنحضرت فرمود که بگذار اورا که عفو این خواهد کشید اورا گذاشت و او بزرگشت و با آنها میرفت و ملک چون این حال را معلوم کرد اورا العقوبت هر چه تمام تر گشت و در بعضی از کتب اخبار سطور است که بعد از اندک مدتی ملک هند بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش میگوید

و این حدیث در سه کتاب بنظر رسید معجزه ششم روایت کند خطا قرار دهد که در آن ایام
 که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتیم آنحضرت فرمود
 که من معلی را با منی فرمودم مخالفت من کرد و خود را با کشتن داد بد رستی که من و زنی با نظر
 کردم و او را معنوم یافتیم گفتیم ای معلی اهل دعبل خود را بخطر آورده و از مفارقت ایشان
 محرومی گفت بلی گفتیم نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدیم و او را پرسیدیم که اکنون
 کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان من اند پس من از
 خانه بیرون آمدم تا ایشان را بکمال آرامی و سیری دید و باز من خود مقاربت بهم نموده و بعد از
 غسل کردن او را طلبیدیم و دست بر روی او می کشیدیم و پرسیدیم که خود را در کجائی می بینی گفت
 باشم در دینیه می بینم و اینک منزل شماست گفتیم ای معلی اسرار ما فقل کنسید که خود را اسیر
 مردم کنی ای معلی هر که احادیث صعب را از کتمان کند خدا نور از میان دو چشم او سلب
 میگرداند و او را غریز میگرداند در میان مردم و هر که افشا کند میر و مگر آنکه الم حربه و با سلاح باو بد
 و یا در بنجر و بنیدیر و ای معلی تو کشته خواهی شد مستعد باش بر قتل و در روایتی مذکور است
 که محمد بن سنان از نهادن عثمان از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت نزد حضرت صادق علیه
 السلام بودم مرا گفت چیست که ترا اندوهناک می بینم گفت شنیدم که در عراق و با است از
 عیال خود اندیشه دارم آنحضرت فرمود بنحو ای که ایشان را ببینی گفتیم آری فرمود که روگردانیدیم
 پس گفت رو فرکان باز کردم و مگر سیم صورت سرای خود دیدم و نظر کردم آنکه فرمود که بسرای خود برو
 و اهل خود را ببین چون رفتیم از خود و بزرگ را سالم دیدیم و هر چه نیز داشتیم دیدیم آنکه بیرون آمیم
 فرمود روی بگردانیدم و نگریستم هیچ چیز ندیدیم معجزه هفتم از مفضل بن عمر
 مرویست که بابای عبد الله جعفر الصادق علیه السلام برای منی رفتم ناگاه گذار ما بسجانب
 پیره زنی با دختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند و گاه و مرده اینجا افتاده و آن
 پیره زنی بر موی گاو و گاو پیر و نا بهیشتار می نمود پس حضرت فرمود شمار چه حالت است

که چنین گریان بهتید پیره زن گفت من طفل من معیشت ازین کا که الحال مرده است
 میگذرانیدم و الحال بعد از مردن این گنج ذخیرم که چه باید کرد آنحضرت فرمود دست میدار
 که گا و تو زنده گرد پیره زن گفت مصیبت کافی نیست و تو هم بر من متخیر مینائی آنحضرت فرمود
 حاشا که من بر سبیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و کلامی گفتند
 که در آن فهمیدم پس پیر با بانگی دزد گاو در خاست صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن از روی
 حیرت نگریست و حضرت را شناخت چون استجبار نمود و گفتند که او امام الشاطی بحق
 جعفر الصادق است و ایضا در عین الحیوة مذکور است از اخبار مستفیضه که آنحضرت
 صادق علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرمود شخصی از ما را خفتن را در مدینه کرد و
 بشهر جالبقا و جالبسا که قوم مؤمنین در آنجا ساکن اند رفت و منازعه در میان ایشان بود
 اصلاح داد و در همان شب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد و چون کشف مطلب حضرت
 خود را میفرمود و نیز در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که کنجی از اهل مین مجت
 جعفر ابن محمد علیهم السلام رسیده حضرت پرسیدند که علمای مین در مرتبه چونند عرض کرد آن
 علم نجوم بسیار را براند چنانکه امور یکا به راه را در کیش حکم میکنند حضرت فرمود که عالم نیز
 اعلم است از علمای شما که در کساعت بقدر آنچه که یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و بر
 میکند دوازده هزار عالم را که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند
 که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شمار می شناسند فرمود بلی
 خدا واجب نموده است بر ایشان چیزی مگردانیت تا الهبیت را و نیز آری از شما
 ما و نیز در همان کتاب مسطور است بنده متبر از ابی بصیر که گفت روزی در خدمت
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گفتند میخواهی عالمها بتو بنمایم و پار از زمین زده
 در یابی پیدا شد و شنبها از نقره بر کنار آن دریا ایتاده بود پس یکی از آن کشیها سو
 شده و مرا نیز سوار نمودند و فرستیم تا بجای رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره زده بودند حضرت

داخل هر یک از آن نمیربایند و بیرون آمدن پس فرمود آن خمیه که زول داخل شدیم خمیه
 رسول خدا بود و دیدم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و دیدم از حضرت فاطمه سلام الله
 علیها بود و چهارم از حدیث که پنجم از امام حسن و ششم از امام حسین و هفتم از علی بن الحسین و
 هشتم از پدرم و نهم آن بنی تعلق دارد و هر یکی که از ما دنیا را وداع کند در اینجا خمیه برایش برپا
 کنند و در او ساکن شود و **خمره ششم** ابو عبد الله بن الحی الکاهلی روایت میکند که روزی
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود ایابن الکاهلی هرگاه به شیری بینی چو میخوانی عرض
 کردم یا بن رسول الله نمیدانم فرمود که هرگاه به شیری یا **سبع** که تر از آن خوف باشد
 ملاقات کنی این دعا بخوان عزمت علیک بغیمة الله و غمیمة رسولہ و غمیة سلیمان
 بن داود و غمیة امیر المؤمنین و الا تمته من بعد صلوات الله علیهم اجمعین
 و اجتب عن طریقنا کافو ذنا فانا لافق دیک عبد الله روایت میکند که روزی پسر
 پسر عم خود را بهی میرقم شیر را دیدیم که بر سر راه آمد و از آن خوف عظیم بر پسر عم غالب
 شد در آن حین آنچه از حضرت ابی عبد الله تعلیم گرفته بودم بخاطر م آمد و بر آن شیر
 خواندم دیدم که آن شیر سر زیر انداخت و دم در میان هر دو پای خود درآورد و از همان
 راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عم چون این حالت بدید بغایت متعجب گردید و گفت من
 در عمر خود بهتر از کلام تو چیز بهیبت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام من نبود
 بلکه کلام مولای من جعفر بن محمد الصادق است پسر عم معرفت باحوال ائمه اطهار داشت
 چون بخدمت آنحضرت رسید حالات راه و از آمدن شیر بر سر راه و دعا خواندن را
 بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما را بر جمیع حالات خود واقف و مطلع نمیدانم
 بد حالیت شما را تحقیق که هر یک از ائمه دین را چشتی است مینا بر حالات غایب
 و حاضر و گوشت شذا بر حکایات و دعوات بیان و زبانت گویا بر اظهار خاطر و ضامن
 شما پس آنحضرت فرمود یا ابا عبد الله بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما ندیدم

گردانیدم در آنوقت شما در کنار خمری می‌نستید و اسم پیغمبت حبیب است و او از محال
 است و با نظر اینحال قبل از آنکه وفات کند از جمله مجان و موالیان ما خواهد شد عبد الله
 گوید چون بکوفه رسیدم پیغمبر از آنچه از حضرت شنیده بودم احب را کردم و گفتم جعفر
 محمد علیهم السلام فرمود حبیب از دنیا زود تازد و دستان و پیر و ان باشد و چون پیغمبر
 این سخن بشنید بغایت بیعت احوال و خوشحال گردید و این حکایت موجب مزید محبت و ود
 و باعث کمال اعتقاد او شد و از جمله مجان و موالیان ائمه معصومین سلام الله علیهم جمیعین
 گردید **معجزه پنجم** در کتاب بحار الانوار و کتاب الغیبه للمفیدره از او دوین کثیر روایت
 که گفت داخل شدم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه علی شرفها الف
 تیحه پس آن امام ناطق بخی فرمود که چه چیز مانع شد ترا که دیر آمدی بجا ب ماعرض کردم که
 حاجتی عارض گردید در کوفه و باعث شد که بخدمت دیر آمدم پس حضرت فرمود که چه کسی را
 را گذاشتی در کوفه عرض کردم ندای تو شوم و گذاشتم در کوفه عم تو زید را که دیدم او را برای پی
 نشسته و شمیر بر کمر بسته بود از بلند نامیکرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بر پرسی
 من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من و دل من هر آملهای بسیارست تحقیق که من بیدانم
 ناسخ قرآن از منوش و میدانم بسح المثانی و قرآن عظیم را و بد رستی که منم علم نشانه هدایت
 ما بین شما و خدا پس آنحضرت فرمود تحقیق که برفت سبب تو غما بعد از ان سماعه بن
 مهران را ندانم فرمود و گفت بیا در سله رطب را پس سله آورد که در ان رطب حسنه را بود
 پس رطبی از آنها تا دل فرمود بعد از ان حصه آنرا از دهنش بیرون آورد پس آنرا در زمین
 گذاشت و نشاند و فی الفور آنحصه منقش شد و بر ویند و شکوفه کرد و بزرگ شد و برگ نمود
 و خرما کرد و بریده شد پس دست مبارکش را یکی از ان سیر با زده پس آنرا منقش گردانید پس
 بیرون آورد و رتی سفیدی از نقره پس داد آن رتی را بمن و فرمود بخوان پس خواندم
 ناگاه دیدم در ان دو سطر نوشته در سطر اول لا اله الا الله محمد و رسول الله در

سپرد و پیش آن عتق الشهور عند الله انا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق
السموات والارض منها اربعة حر مذكور دين القيم امير المؤمنين علي بن
ابطالب الحسن ابن علي الحسين ابن علي ابن الحسين محمد ابن علي جعفر ابن محمد
موسی بن جعفر علی بن موسی محمد ابن علی بن محمد الحسن ابن علی الحنفی
الحجة القائم بعد از آن فرمود یا داود آیا میدانی که این را چه وقت نوشته اند خدا و رسول خدا
و شما بهتر میدانید آنحضرت فرمود که پیش از آنکه خدا تعالی خلق کرد آدم را بدو هزار سال
معجزه و هم از هرون بن قاسم بن عیسیٰ لهاسمی از عیسیٰ بن مهران روایت شده که
گفت مروی بود از حد و دوزخ اسان از ما دراء النهر لغایت متمول و کثیر الثمن بود و از جمله
مجمان در دستداران اهل بیت حضرت رسالت سلام الله علیهم بود و معروف بفضیل ایشان
بود هر سال پنج رفتی و برخود و طایفه قرار داده بود که هر سال هزار دینار بجهت امام جعفر
صادق علیه السلام می آورد پس سالی آن مرد صالح بتهیه سفر برآید و جاش و خرمه او
صالح و مومن بود و آن هم مال بسیار داشت گفت ای بن عم چه میشود که امسال را مرا نخواست
بج گیری که بنایت آرزوی لطواف کعبه و شوق ملاقات فرزندان رسول خدا را دارم و همچنین
در حضرت طهین و انیس تو ام امسال در سفر نیز هم مونس و هم کجاده تو باشم آنم در قبول نمود
و مشغول به تهیه اسباب شدند و هر یک تحفه و هدیه برگرفتند از برای ابی عبد الله
امام جعفر صادق و اهل بیت آن بزرگوار و بطریق ارمغان همراه برداشتند و با آن هزار
دینار در صندوق گذاشتند و روانه راه شدند تا بمدینه مشرفه شوهر متوجه خدمت امام
جعفر علیه السلام گردید و بپایه رسانیدند از آن طلبید بعد از تفحص بسیار کمیته را در میان اسباب
خود دید و قفل مهر و صندوق نیز دست نخورده میسر شدند که آیا این چه شده بعد از ما پستی
بعضی از زیورهای زوجه خود را در پیش هم شهری خود برد و گذارند آشفته هزار دینار قرض نمود
و بخدمت آنحضرت برد و با کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استیذان حاصل نمود

که زوجه اش بجنوبه مخدرات عسمت و طهارت مشرف گرد و آنحضرت رخصت فرمود و بعد از آن
 ویرا گفت این کیسه را بردار که کیسه بخرسب که از بعد با خود برای ما آورید و اوراق قبض کردیم
 آن مرد در تعجب فرود افتد و عرض کرد این سول الله که گفتم قبض آن چگونه بود که غیر من در وجه ام
 کسی بران اطلاع نداشت حضرت منبرمود ما را بآن وجه احتیاج شد و اشخاصی هستند از
 روحانیین که ما مورد بخدمتگاه اری یابی از ایشان را که کردیم بصرت او را آورد و آن بهم که است
 حاصل شود از آن نتایج بدست آوردیم چون آن مرد خواستنی از حضرت این سخن را استماع
 نمود موجب زیادتى اعتقادش نسبت بجا خود و بمرت و امانت گردیده و کمال فرج بخود
 ربوبی داده از روی شغف کیسه زر را برداشت و آمد در قفای خود و از زیورهای زوجه اش
 را از دهن بیرون آورد و بمنزل خود برد و متسبکه دارد منزل شد و دید که زوجه اش در سکرانست
 از خاد و مراسم احوال او اگر گفت گفتش که سیده مرا در دای عارض گردیده و احوال او این است
 که ملاحظه کرده آن مرد آثار موت برنا صیه زوجه مشاهده نمود و پشیمانش را بست و بجهت اسباب
 بایحتاجیت از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت آمد و کیفیت حالات زوجه
 را بوضع آن سرور رسانید و از آنحضرت استند عالمود که بناز جنازه آن زن حاضر گردد
 حضرت فرمود من جهت صحت آن دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نمودم خاطر جمعه اگر هیچ
 تشویش ندارد و الحال در خانه شسته است و خدمتگاران خود را خدمت مینماید چون بخانه
 ردی آنچه گفتیم بخواهر میشود آن مرد چون بخانه آمد زوجه اش را در کمال صحت دید بعد از
 چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید تا بمکه معظمه رسید روزی آن مرد
 باز زوجه اش در طواف بود اتفاقاً در آنوقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز مشغول طواف
 بود ناگاه نظر آن زن بآنحضرت افتاد و از کمال شوق بیخیز شد و شوهرش را داد و داد و از او
 پرسید که آن مرد کیمیت که طواف میکند گفت این است مولای ما حضرت ابی عبد الله
 امام جعفر صادق علیه السلام زن گفت بخدا قسم که این همان مرد است که من او دیدم

قدم در ساق عرش زد و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز و افند مجزوه یا زود هم عید
 بن سان روایت میکند از حالات خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم
 حضرت فرمود میخوابی و را بتو بنمایم عرض کردم بی یابن رسول الله دست من گرفت و
 بر بیرون دینید برود پای مبارک بر زمین زد بقدرت الهی بخیر عظیم دیدم که کنار پای او پیدا
 بنود و از یکجا آب سفید تر از شیر و سرد تر از برف و بلج و شیرین تر از عسل و غمزه از یاقوت
 سرخ تر در میان آن عرض کردم این جوهری از کجا میاید فرمود این آنست که حق تعالی در
 قرآن مجید وعده کرده است و در کنار جوی درختان دیدم و بران درختان کنیختان دیدم
 که از آن میخورد کسی ندیده بودم حضرت صادق یکی از ایشان اش را برد آن خواست که آن
 درخت بریزد درخت نیز برفت و جوهری که در پیش کنیزک آب برداشت و با حضرت داد
 و آن سرد گرفت و آشامید و بمن داد من نیز آشامیدم هرگز خوشتر و خوشبو تر هیچ آب
 نیا شامیده بودم گفتم یابن رسول الله مرا لگمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی
 کمترین چیز نیست که حق تعالی از برای شیعه آفریده مومن چون وفات کند روح ویران
 آرد و از این شراب میدهند دشمن با چون وفات کند روح او را بودی بر بهوت نهند و احبیم
 در قوس میدهند و از اوادی بر بهوت بقتال پناه گیرند و حق تعالی بهشت را برای دوستان
 ما و جهنم را برای دشمنان ما آفریده است فی الاصل قلنا نجوما لیستضاء بنا + و
 فی الکبریة نحن الیوم برهان + نحن البعور الی فی تسفها + و دشمنین و
 یاقوت مرجان + منازل الخلد و الفردوس بملکها + نحن المقدس و الکفر
 خزان + مجزوه و دوازدهم حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بنیخت
 امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا مولی امید دارم از حضرت شما تا دعائی حضرت
 عزت مرا آنقدر ارباب دوزخ نگری بدید که با وج بسیار کنم و دیگر فرزندهای خوب و سزای
 دلکشی مرغوب روزی بمن گردانند و دیگر زوجه صالحه از اهل عیبار و اولاد لطیف و پنهان و دیگر

بن خطا نماید پس حضرت صلوات الله علیه دست به عابر داشت و از کریم لایزال بخت
که خداوند احمد بن عیسی را آن قدر مال بدهد تا که بخواهد حج کند و مرزهای لطیف در نیابت
آورد و سر اسیر روح افزای دلکش در وجه صاحب دلبا و اولاد پاک طیف مر لقا
نصیب یابد دعای حضرت در حق آن مرد پیر و شریعت اجابت گردید و حماد بن عیسی
بصبر و زنت و مراقبه تا زمانی یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی گذارم بصره شد حماد
بن عیسی را دیدم چون چشم بر حماد افتاد بخاطر آمد که از وی سوال کنم که حضرت صادق ع
دعای که در حق تو نمود اثر او بر تو ظاهر گردید یا نه پس گفتم یا حماد حقیقی است که تو آنچیز
ابن محمد است مانند او از برای تو گفت ندبلی پس دست بر گرفت و بماند خود را در دوش
نظر کردم غزلی را دیدم که هرگز هیچیک از ملوک زمان را بدین عفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت
که خانه من بهترین خانه های این شهر است و سبب دعای حضرت اینست که آلا و نعمای الهی
شامل حال من شده و در وجه من صاحبترین و گرامی ترین مردمان این دیار است و فرزندان
مرا هر کس که می بیند از بشیره اش میداند که از اهل جبار است و تا الحال لطیف با رحمتی
بهشت حج را دریافت ام و جمیع آنچه امام در دعا طلب نمود میسر گردیده و امید میدارم
که همچنانیکه در دنیا بسبب دوستی خانواده رسالت و بواسطه دعای حضرت مرا کامران
کرد حضرت رب العزت بچنان نیز در آخرت مرا محصل نماید و در جوار خودشان جا و مقام
در بهشت مقرر فرماید راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اكمال بخواهد حج در سفر بخواهد و یکم بعد در
حج رسید و متوجه غسل احرام گردید در رودخانه که در آنجا بود و آب در آمد که غسل کند و قضای
آتش از جا کند بعد از سعی بسیار او را در غلامش را از آب بیرون کشیدند و در آن غلام
حماد غزین بحج مشهور گردید و بحج میرود و هم با بصیر روایت میکند که چون داد بن
علی بن محلی بن نفیس را بکشت و بردار کرد این قضیه بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بسیار گران آمد پیش داد بن علی رفت ویرا گفت ای داود بچه گناه مولای مرا کشتی

وتم مال عیال را بقبل آوردی داد و گفتم من اودانک شدم ام پس فرمود او را که گفت
نمیدانم حضرت فرمود این امر شیعی را ترک بکنی و بعد از آن ابامیناسی و دروغ میگوید
بجدا که از خود را صنی نشدی تا ویرا بعد از آن طلبم گشتی و برادرش کشیدی و خواستی که از
کشتن او نام خود را بر انگیزی بجدا قسم که جاه و منزلت او پیش حق تعالی عظیمتر است و بسبب
آن نزد حضرت رب العزت موفقی خواهد بود بگری تا چنان از خلاصی یابی و بجدا اید اخاتم
تا انتقام او را از تو بکش داد و مرد و گفتم مرا از دعای خود میترسانی البتة هر دعایی
که خواهی کن پس آن برگزیده باری از مجلس آن اسمی طاعی برخواست و بیرون آمد چون
شب شد غسل کرد و جامه دعا پوشید و سعی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود بعد از
تصریح و زاری عرض کرد و بگاه ایزد باری که تیری از تیرهای سحر خود بفرماند که بزند بر جان و
دل این دعا و بعد از فراغ شدن غلام خود را سینه زد و گوش فراده برین پیشانی خود از خانه دو
بدخواه که در آن سخن بودند که صد آمد و او داد و او را سینه بایر کرد و زاری شد راست که ارجا
داد و مرد و دو دوا که برخواست پس حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد علیهم السلام سینه
شمار و زمان چنین پاکیزه را گذاشت تا آن صبح میگفت شکرا لشکرا للعزیز شکرا

للكريم شكرا للذي اتم شكرا للمقام الذي يحيب المضطرب يكشف التواء
چون صبح شد مردم خدمت امام انبساط جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام میآمدند و انوار
را بیرون آن بکثرت تهنیت میکردند بعد از آن حضرت فرمود بجدا قسم که داد و مرد و درین
ابی لهب مرد و سبب هلاک او بجهت کشتن معنی سبب شدم و سبب الاسباب و دعای مرتجاء
کرد و او را تجلیل بیاورد و فرستاد و در کتاب کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در
رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد سجده رفت و در سجده این دعا خواندند

اللهم انی اسئلك بقوتك القوية وبجلالك الشديدة الذي كل خلقك له
دلیل ان تصلي علی محمد واهلبیته ان تاخذ الساعة هنوز حضرت در سجده بود

که صدای گریه از خانه داود بن علی بلند شد پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود که حقیقتاً
 بسبب دعای من یکی را برانگیخت و آن ملک خصالی از این در دست داشت آید بر من
 زود ویرا هلاک نمود و منجره چپار و دهم سیدان شاد و سن روایت کرده که بریص صاحب گفت
 روزی منصور در اینقی مرا طلبید و گفت می بینی چنانچه جعفر بن محمد نقل میکند بنجد اسوگند که
 منش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت میردی بسرعت تمام با هزار
 سوار نیک انجام و بعد نینه حضرت خیر الانام دارد میشوی و بجان جعفر بن محمد بخیر داخل میشوی پس
 با سرپوش موسی را از قلعه بدن بر میداری و بزودی بنزد من میآوری پس آن امیر بامران
 بدسیر شری با آن بدسگالان دل گزید نینه آمدند حضرت پیش از روز آن ابر فرمودند و
 آوردند و بستند در پیش در و خود با اولاد و اطفال و عیال جمع شده و در محراب عبادت نشسته
 و مشغول دعا گردیده و اطمینان و آسودگی نداشتند امام موسی علیه السلام میفرماید که من استیاده
 بودم که آن امیر با شکر خود چون سگ درنده پیر بدر خانه ما آمدند و شکر را مرا کردند
 که سواي آن دو ناله را بر میدهند و بسرعت باز گردیدند چون بنزدیک منصور رسید گفت آنچه
 فرمودی بجان خریدم و سر جعفر و موسی حکم تو بریدم و بنزد تو آوردم و کیسه را نزد منصور نهاد
 آن ملعون چون سر کیسه را کشاد سر دو ناله را دید بریده بدست جلا گفت یا فلان اینها
 چیست و سران کیت گفت ایها الامیر ما بر تو چون داخل مدینه شدم و با جمیعت خود بجان
 جعفر رسیدم بیکه خفه سرم بگردش آمد و عالم در نظرم تیره و تار شد و دو کس بدر خانه او دیدم
 چنان فهمیدم که جعفر است و سرپوش و حکم کردم تا آنها را گردن زدند و اکنون بنزد تو آوردم
 منصور ویرا گفت این قضیه کس گوید و حدیرا ازین محبزه صحبت مجو آن مرد و دزنده بود
 را ازین مطلب مطلع ننمود و ایضا از سیدره روایت کرده و او از محمد بن عبد الله سید
 که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر و انقی بودم و بجرم اسرار در اندنهانی آن میثوم
 عمری با او بسر میردم روزی بنزد او رفتم و بر ما مسموم و مخزون یافته و هر دم آه ازدل میکشید

و چون خوک تیر خورده در تن منی طسپید گفتم ایها الامیر سبب نفکر شما چیست و این اندوه شما
از بھر کس است گفت از اولاد فاطمیه تا بحال صد نفر بھلک نموده ام و سر طبقه ایشان و سینه و
بزرگ شان هنوز باقی است و تدبیر چاره منسبتوانم و ازین حیث همیشه بنیام گفتم که باشد
او که با خطرابی از جانب او گفت جعفر ابن محمد الصادق را تا که ملک دولتتم از دور اضطراب است
گفتمش ایها الامیر او مریدست گنج گزین خود را از عبادت خدا کا هبیده و محبت قرب خدا
بگوشه چنید و اما از خاک و خسافت غافل و بی پردی را آخرت کمال گفت میدانم
که تو اعتقاد بامامت او داری و خود را بخیر خواهی و باز داری و من هم بزرگی او را میدانم و بهتر
از تو حب و نصیبش میخوانم ولیکن ملک عظیم است و برای ضد ملک دولت دل و نیم است
بجدا سبک کند یا کرده ام که پیش از آنکه شام این در آید خود را از اندوه و فراق گردانم وادی
گفت که چون این سخن از ان باب من شنیدم بر من نینگ شد و بسیار محزون گردیدم پس جلاد
را طلبید و در اینجا نرزه خود را دودید و گفت چون من با عبد الله صادق را طلب نمایم و با
را بخنوری در ایام و کلاه خود را از سر بردارم تو او را سر از بدن بردار و از عرش دار نام و این
علامت باشد میان من تو کلاه گرفتن از سر از من کشتن جعفر تیغ بران از تو پس در محاکمات
فرستاد از عقب آنحضرت و در اطلبید چون آن امام مظلوم داخل قصر آن لعین گردید دیدم قسم
بحرکت در آمدند سفینه که در تلاطم آید چون دریای متواج با اضطراب افتاد آن قصر بستی
در کج و کج منصرفه نظر بانه از حاجت و سر اسیر با سر و پایی بر بنه بسوی امام با استقبال خود را
پیوست اعنائیش بهم میزدید و دندانهایش بکسب می چسبید ساعنی سرخ میشد و ساعنی
چاره ندید چرا امام را گرفت در بر و با غر از داکرام پیش آمد و تعظیم و تکریم حضرت را در آورد
و بر روی تخت خود نشاند و خارجت بیای بد طلیت خود خلید و بدوزانو خدمت انست
نشست مانند بنده که در پیش مولای خود نشیند گفت یا بن رسول الله بچسب و زانیت
تشریف آورده حضرت فرمود برای طاعت خدا و رسول و سرانبرداری تو آمده ام گفت

من شما را طلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که
باشد طلب منا حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمای گفت چنین باشد
و حضرت برخاست و بیرون آمدن خدا را بسیار حمد کردم که آسیمی از این لعین بان امام
مبین زبیده و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور بجان طلبید و خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرد نامن بنمای
خود را گفتا کنم و قصه حال را برایتی نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که ارداهی عظیمی پدید آمد و دمان خود را
کشوده و گام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و گام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت
و دهم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان فصیح عربی بمن گفت اگر بدی اراده کنی
در حق امام جعفر صادق علیه السلام ترا و خانه ترا فرو کشم و باین سبب عقل من پریشان
شد و بد من بمرزیه درآمد بحدیکه دندانهایم بحسب میخ زد و رادی گوید که من گفتم اینها از غضب است
زیرا که نزد او اسمهای عظیم خدا و دعاهای قادر قدرت نمایی است که اگر بر لب خواند و خواهد
روز گردد و اگر بر دوز بخواند و خواهد شب گردد و اگر بر موج دریا یا بخواند ساکن گردد و اگر بخواند
ماه را بر زمین آورد و آرد پس بعد از چند روز حضرت طلبیدم از دو که زیاده

آنحضرت روم مراد ستوری داد و اشیاء نکرد و چون بحضرت

حضرت رفتم درخواست کردم که آن عا که در وقت

دخول مجلس منصور خواندی بمن بنما

حضرت اجابت نمود

الحمد لله

در بیان احوالات امام یفتم امام موسی کاظم صلوات اللہ وسلامہ علیہ

مستی موسی ابن جعفر علیہ السلام
ابو ابراهیم صلوات اللہ علیہ
کاظم علیہ السلام بود
بن الملک و المدینه
روز یکشنبه بود
هفتم شهر صفر المظفر
صد و بیست و هشت سال از هجرت نبوی
ابراہیم ابن ولید علیہ اللعنه
حمیدہ خاتون بود
کن من الله علی حدیث
دوزن بودند غیر از کنیزان
سی و هفت عدد بود
پنجاه و پنج سال بود
روز جمعه بود
ششم شهر رجب المرجب بود
صد و هشتاد و هشت سال از هجرت نبوی
در بغداد در زندان همدون بود
زهر داد او را هر دهن طعون
زمین کاظمین مشهور بمقابله قریش
هر دهن رشید ملعون علیہ اللعنه
محمد ابن مفضل علیہ الرحمه

اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام
کینه شریف آن بزرگوار سلام اللہ علیہ
لقب مطهر منور آن بزرگوار
مکان ولادت آن بزرگوار علیہ السلام
روز ولادت با سعادت آن سرور
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار
سال ولادت آن بزرگوار علیہ السلام
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
اسم والدہ ماجده آنحضرت علیہ السلام
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار
عدد اولاد اجداد آن بزرگوار
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار
روز وفات آن بزرگوار علیہ السلام
ماه وفات آن بزرگوار سلام اللہ علیہ
سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام
مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام
سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام
مکان قبر مطهر آن بزرگوار
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
اسم نایب آن بزرگوار سلام اللہ علیہ

باب پنجم در بیان بعضی از معجزات سر حلقه اعظم و افخم امام سیمم امام موسی بن جعفر کاظم
 علیه السلام است **مبحث اول** روایت است از مفضل ابن عمر که چون حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام این دار فانی را وداع نمود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
 را وصی و جانشین خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله فطح که اولاد بزرگ
 آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر بموسی بن جعفر علیه السلام رسید امر کرد ملازمان
 خود را که در میان سهرای آن پیشوای ناس میزم بسیار جمع کردند و آنجا جمیع دوستان
 و اصحاب خود را طلب نمود و با حنا عبد الله فطح نیز کسی را فرستاد تا آنهم حاضر کردند
 پس باجماع و متفق ان الهیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر
 علیهم السلام ملازم را فرمود با سحر و ختن میزم چون آتش شعله در شد حضرت برخواست
 و با جامه و عمامه در میان آتش رفت و نشست و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت
 و احادیث از آباء و اجداد عظام خود نقل می نمود بعد از آن از میان آتش برخاست
 و بیرون آمد پس متوجه عبد الله فطح شد و فرمود ای برادر بنجدگان امامت داری
 میخوای که بعد از پدر تو امام باشی این امر سعی من تو نیست از جانب خداوند اکبر است
 اگر راست میگوئی بخیر و چون من مانی در میان آتش رو چنانیکه من نشسته بودم نشین
 تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود و الا دعوی باطل
 چرا می کنی و خود را دو میگردانی از اطاعت خدا مفضل گوید عبد الله فطح را دیدم
 زنگش متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت **مبحث دوم** از ابی الصلت هروی
 مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود
 موسی بن جعفر علیهم السلام بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا بن ابی حمزه مردی
 از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او هست امام بنی تقوی
 پدرش جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام و آنچه از حلال و حرام از مذہب جدیم پیر

با دججو علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد
 جسم بلند قامت پس نزد من آید آن مرد که امام فرموده بود گفت میخوام احوال صاحب ترا
 از تو پرسم گفتم از کدام صاحب خود را خبر دهم گفتم از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب
 بن یزید از بلاد مغرب گفتم مرا از کجایم شناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی من گفت
 علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مرا دست از سوال کن من از مردم پرسیدم نام ترا نشان
 دادند ترا گفتم در همین جایشین تا از طواف فایغ شوم چون طواف تمام کردم بنزد او رفتم
 و زمانی با او مصاحبت کردم بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم
 که بخدمت امام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد
 فرمود ای یعقوب بن یزید هر روز در وقت آمدن در میان تو و برادرت خصوصتی واقع شد
 در فلان موضع و بسبب حدیث نام رسید باید که دیگر ترکب این امر شیخ و فعل بیخ گمردی
 که سبب کردنی دشنام دادن بر برادر من در دین ما پذیران جایز نیست و ما احدی از
 دوستان و شیعیان خود را باین نوع امر رضا نسیم و یقین بدان سبب این خصومت
 و نفرین که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در بین سفرش از آنکه باهل خود رسیده
 شربت مرگ را خواسته و تو از آنچه نسبت با او کرده باشی نادم و پشیمان خواهی بود و تحقیق
 که عمر تو و برادرتو بسبب این مسازعه کوتاه کردند یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من چه
 زمانست حضرت فرمود اجل تو رسیده بود ولیکن چون صلّه قرابت بجا آوری در فلان
 موضع عمه خود را دریافتی و بپدیه او را از خود خوشنود مساختی خدا یتعالی بیت و دوست
 دیگر عمر کرامت فرمود علی بن حمزه گوید سال نگیر درج یعقوب بن یزید را دیدم بنزد او رفتم
 و احوال از برادرش پرسیدم گفت یا بن حمزه بهمان طریق که مولایم فرمود برادرم وفات یافت
 و من پشیمان از کرده خود شدم محبت پیغمبر از موسی بن محمد از بعضی اصحاب از بکارهای
 منقبولست که گفت اجل حج دریافتم شد و در آخر مرا مسکنت و فقر و یداد نهایت محتر

و اعتیاجی داشتیم شد و تمجید بحال خود بودم تا در آنکه مغفله اینقدر نشد که اقامت نمودم که
 سائر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که بدین مردم زیارت حضرت
 رسالت پناهی کنم و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام را دریابم و ادوات
 کار گل و مزد و سی گنم نماید کنستی بایم که بوقت آن بخوف روم و اهل خیال خود برسم پس تمجید
 مدینه شدم و بسجاده زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آریافتم و روز دیگر بر سر بازار
 حاضر شدم و در انموضع که مزدوران حاضر نشدند ایستادم تا شخصی مرا خدمتی فرماید ناگاه
 مردی آمد و جمیع عمامه را برد و من نیز با ایشان از عقب آن مرد رفتم و در آن گفتم یا عبده الله مرد
 عزیزم کسی را نمی شناسم اگر مصلحتی الی یا این جماعت همراه با شتم و هر چه اشاره نماید
 عمل نمایم گفتم ظاهراً تو از اهل کوفه گفتم می گفت با این جماعت تو نیز برو و برای بزرگ خواهی
 رسید در انموضع از هر کجایی که خواهی عمل نمایم پس با ایشان در آن همراه رفتم و چند روز بکار
 گل کردن مشغول شدم و چون بعضی اوقات رفتن را در کار کردن تکامل میدیدم ایشان را
 ترغیب مینمودم معارف را این سبب تحسین مینمود و باخبرم گفتم که کار تو آن باشد که این جماعت
 را بکار داری و تخریص نمائی و قاعده چنان بود که کارکنان را در پیشینه اجرت تمام هفت ماه
 میدادند و روزی نبرد بان برآدم و مشغول بعمل خود بودم چون بزرگ نگاه کردم دیدم حضرت
 ابی الحسن بن جعفر علیه السلام در اینجا گردش مینماید و تماشای خانه های آنرا میکند تا بحدیکه
 من بودم رسید سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجا بیا آمدن من بپاکی بپذیر آدم و بخت
 آن بزرگوار شرف شدم و دست مبارکش را بر سیم فرمودند و در انموضع بچه کار مشغول
 کردم باین رسول الله پدرم فدات چون بنایت بی بصاحت شدم و وقت مرا
 بکوفه داشتم اینقدر درنگ مکن فرمودم که حجاج بجانب بلاد خود متفرق شدند و بعد از آن
 من بشین زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و اقامی حضرت مبارک شامید
 شرفیاب شدم و چون بی بصاحتی بسیار روی داده بود و در میان این جماعت مزدورما

باین سرآمد و خود را مشغول کار نمودم تا استطاعتی بجمعه برسانم و آنجا به خدمت حضرت مشرف شوم و اذن مرقعی بایم و بسوی اہلبیت خود بکوفہ بازگردم آنوقت که الحال سعادت یافتہ و بخدمت ذی مسرت شام مشرف گشتم پس آنحضرت چیزی گفتند و براه شدند و از سرای بیرون رفتند و من نیز بکار خود مشغول شدم و دانستم که آن سرار از حضرت میباید باشد روز دیگر شد و مزدور را اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود رفتم و ایستادم پس اشاره نمود که ساعتی بشین تا از بیجا مت فارغ گردم آنوقت بعلم تو بر دایم من ششتم تا بہ اجرت داد و ہر یک بجانہ خود رفتند بعد از آن متوجہ من شد و گفت نزدیک آی چون پیش آمدم صرہ بمن داد کہ در آن باز پڑہ وینار طلاسای حمر بود و گفت این با محتاج راہ تو است فوراً بنزد امام علیہ السلام برو و بعد از ملازمت و زیارت آنحضرت متوجہ کوفہ شو کہ مصلحت تو در آنست گفتیم سمعاً و طاعتاً چون وز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم و شرفیاب خدمت شدم فرمود ہمین ساعت بیرون برو و سعی کن کہ بزودی بفقید رسی و فیدہ موضعیت از قراسی مدینہ و مکتوبی نیز آن بزرگوار بمن داد و من فرمود این مکتوب را در کوفہ بعلمی ابن حمزہ تسلیم نما و در ہمان ساعت بفرمان حضرت دواع نمودم و متوجہ راہ گردیدم و چون بفقید رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفہ شدند نیز شتر می خریدیم و با آن جماعت ہمراہ شدم بعداً طی منازل قطع مراحل قریب نصف شب بود بکوفہ رسیدیم و بجانہ فرو و آدم و با خود گفتیم کہ امشب در منزل خود توقف مینمایم چون صبح شود مکتوب حضرت را بعلمی بن حمزہ رسانیم پس شب نزد اہلبیت خود بودم و تحقیق بعضی حالات خود می نمودم مرا خبر دادند کہ پیش از شما بچند روز جماعتی از وزدان بدکان و خانہ درآمدند ہر چہ بدست شان آمدہ بردند چون صبح شد با خود گفتیم کہ نماز خود کنیم و بجانہ علی بن حمزہ روم پس نماز کردم و بتعقیب نماز مشغول بودم کہ دق الباب خانہ را کرد و نہ تبخیل رفتم تا بدانم کیست چون کشودم علی بن حمزہ را دیدم و بروی سلام کردم بعد از مصافحہ و معاظفہ گفتیم این کی

میخواستم که بخدمت تو آیم خود آمدی گفت یا بکار مکتوب مولا یحیی را بیاور که من بسبب آن بودم
 چون میدانستم که از لقب مسافرت شست و ضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم
 سر مکتوب را کشود چون پیش بخت مبارک حضرت امام موسی علیه السلام افتاد شروع بگریه و زاری
 کرد و گفتم یابن ابی حمزه چه چیز ترا میگرداند گفت غلبه شوق بدیدار مولا یحیی و موسی بن جعفر علیه السلام
 و نهایت آرزو مند منی ملاقات آنحضرت گریه دارم پس من گفت ای بکار غم خور که آنچه
 دزدان از خانه و دوکان تو برده اند مولای من موسی بن جعفر علیه السلام مرا فرموده که بیدم
 پس صره بیرون آورده که در او چل نیا طلا بود من تسلیم نمود و کتابت آنحضرت را بر من
 خواند دیدم در او نوشته بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را با تسلیم منی و بیت
 آنچه از برده اند چل نیا طلاست بکار گوید چون حساب خود کردم و آنچه از من برده بودند
 بقیمت در آورده و بستانیده و نقصان همان چل نیا بود معجزه چهارم از ابوصیر
 روایت کنند که روزی هرون الرشید علیه اللعنه و العذاب خلعت فاخر از خزانه و را اعلی
 بن یقطین انعام کرد و از اخلاصیکه بامام داشت و آن خلعتها با جنس مال خود بامام داد
 علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را مستبول فرموده و خلعتها را پس فرستاد و نوشت بوی
 کلاهینهارا یک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید و آنرا بنالیه خوشبو کرده و صندوق
 گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی بن یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون و گفت
 علی بن یقطین راضی است داد آن خلعتها را با جنس مال خود برای موسی بن جعفر علیه السلام
 فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت آن خلعتهای فاخر
 که بتو داده بودم کجاست گفت بنالیه معطر کردم و در صندوق گذاشتم گفت آدمی بفرست
 و بیا و تا به منم ملازم خود را فرستاد و صندوق را حاضر کردند و در صندوق را باز کرد و آن
 خلعت را بیرون آورد و با و نمود هرون چون دید و آنرا بی عطر با بشامش رسید بجنده آ
 که جامهای خود را بان احترام دید آن غلامیکه بنام علی بن یقطین را در پیش هرون کرده اند

هزار تازیانه اش بر تنه چون پیاورد رسید جان خود را سپرد ببالک سقر آن پلید خنثی پس
 گفت که کلام احدی را بعد ازین نخواهم شنید و علی بن یقطین مرا جبت کرد بجان خود و از آنکه حضرت
 آن جامه را پس فرستاد و آنست که حکمت چه بوده صدق ارادتش زیاده تر شد ثانی آن جامه را
 با تخفهای چند بخدمت آن سید انداخت و معجزه پنجم روایت است که در وقتی
 علی بن یقطین با امام موسی علیه السلام نوشت که روایات در باب وضو مختلف است
 میخوام که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایند که چگونه وضو گرفته باشم آنحضرت در جواب نوشتند
 که با قتل امراسه بار در البشور و سه بار دستهار از سر انگشتان تا مرق بشوی و تمام
 سر را مسح نما و ظاهر بر دو گوش را مسح کن و پاهای را تا ساق بشوی بطریقیکه حنفیان میکنند
 چون نوشته علی بن یقطین رسید تعجب و رزید که رای مبارک و مذہب آن این نیست
 و نمیدانم سبب صحت که امر باین عمل نموده و حال آنکه مرا یقین است که هیچیک ازین اعمال
 موافق نمی آید اما چون مرا امر نموده مخالفت نمیکنم تا ستر آن ظاهر شود و مدتها بهمین طریق
 وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید
 رسانیدند که علی بن یقطین با فضی است و بغتوا ای امام موسی عمل میکند و از فرموده آنکس
 منیدارد رشید بخلوت بایکی از خواص خود گفت که علی را تقصیر نیست و بارادت و
 اخلاص بخدمت مای پردازد و لیکن دشمنانش اسرار دارند که او را فضی است و نمیدانم
 او را به چه طریق امتحان کنم که خاطر مطمئن بشود آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی چندان
 نمی بینم مگر در وضو که درین مسئله اختلاف زیاد دارند شما امتحان کنید علی را و وضو اگر
 موافق با شیعه است که سخن اینجاعت در حق او راست است و الا فلا رشید این سخن را
 قبول کرد و پسند آمد در سدد این برآمد که علی بن یقطین را و در وضو گرفتن امتحان کنند و
 او را طلبید در خلوت خانه و با و کاری امر نمود و مشغولش کرد که تمام روز و شب بهیچ وقت
 حواس چهارگانه را بآن عمل صرف نکند و حکم نمود از اینجا بیرون نرود و بعین از خلاصی

در خدمت او کسی نگذاشت و علی بن یقطین را چنان عادت بود که نماز را در خلوت ادا
مینمود چون وقت صلوة شد غلام را فرمود آب حاضر ساز از برای وضو آن غلام رفت
و آب حاضر ساخته بعد دریا گفت از اینجا برو در را بسته و خود بر خاست بروی که امام
علیه السلام فرموده بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و ریشد خود از سوراخ باغ آن خانه
نگاه میکرد تا که علی بن یقطین از نماز فارغ شد بعد آمد و علی را گفت که هر که ترا از رافضیان
بخواند غلط یافته و من بعد سخن احدی را در باره تو قبول نکنم و ترا از خواص خود دانم و دریا
نوازش نمود و مرتضی فرمود بعد از در در نوشته از امام بوسی رسید که حضور امن بعد
بمذہب معصومین علیهم السلام بجا آورد و دستور العمل را قی برای او امر فرمود و بجهت
آن چیز که برای او خطرناک بود گذشت بعد ازین خاطر خود جمع دارد ازین طریق تملک از
معجزه ششم شقیق یعنی گوید که در سال صد و چهل نه اراداده که داشتیم چون تقابسه
رسیدم جوانی خوش رو و دگم گون دیم شکل پوشیده و تعلین میداد و از اهل قافله
کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از دنبال
ایشان برود و نزد تو نشاند ایشان میخواهد با خود نهد بخدا و پیش دی روم و او را المات
و سرزنش نمایم شاید که پشیمان شود چون بنزدیک دی رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شیخ
بن ابراهیم اجنبوا کثیراً من الطن ان بعض الطن افتر یعنی اجتناب کنید از بسیار
گمانهای بد در حق مسلمانان بد رستی که بعضی از گمانها گناه است این گفت و از نظر
غایب شد با خود گفتم این که بود که از نانی الضمیر من خبر داد آنچه در خاطر گذرانده بودم
بن گفت البته یکی از صحابی است رفتم از عقب دی هر چند تنگش نقص نمودم و در ایام
تا از آن منزل حرکت کردم بواقع فردا دیدم ویرا دیدم که بنماز ایستاده و مشغول بر کعبه و
سجود بود با خضوع و خشوع نماز را تمام کرد و اعضا و دی مضطرب الحال بود و او را شک
همیش مدان بصغیر رویش جاری بود با خود گفتم بروم و طلب حلیه از او نمایم چون

نزدیک رنم پیش از آنکه شروع در سخن کنم و عذر از بخواهم شود یا تحقیق حقیقی است یا غیره
 دانی لغفاد ملن تاب و امن و عمل صالحا یعنی تحقیق من بختبایده ام کسی را که توبه
 کند و ایمان آورد و عملش بخوبی باشد پس برخاست در راهی شد با خود گفتم که این و مرتبه است
 که از ضمیر من خبر میدهم یقین یکی از جماعت ابدالست تا بنزل زباله رسیدیم دیدم آن
 جوان در کنار چاه ایستاده و مظهر در دست دارد و میخورد آب از چاه بگیرد چون بسراجه
 آمد و ظرف خود را در چاه نمود که از دستش برآید و بچاه در افتاد پس دیدم سمت آسمان مهر
 بلند کرد و گفت انت ربی اذا اظلمات الی الماء و قوتی اذا اردت الطعام اللهم
 سیتکم مالی غیرها یعنی تویی صاحب من و سیراب کننده از آب و قوت دهنده گرنگی مرا
 از طعام ای سید من مال مرا بمن برسان که خیر اندام دیدم بختانا ایند عاخذند آب چاه
 بطغیان در آمد بلند گرفت تا بحدیکه دست او میرسد پس کبه خود را از آب گرفت و پر کرد
 و بخیاری رفت و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد چون فارغ شد از آن ریگی که در آن
 صحرا بود شتی برداشته بر آن مطارد بکینت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رنم و
 سلام کردم چون جواب سلام داد گفتم این نعمتی که حق تعالی ترا عطا کرده مرا هم بچنان بده
 تشنگی مرا نشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن تر انس و گرفته و انعام و ادائیگی است
 باید که تو اعتقاد و اخلاص خود را بجا آوردی کنی و رکه را بمن داد چون آشامیدم دیدم
 که شکر و سویقی است که هرگز نشربت و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بان
 خوشبوی هیچ بوی خوشه بشام نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدت ها مرا احتیاج
 آب و نان نشد و دیگر دارا تا که ندیدم چون بمکه رسیدم دیرا دیدم در پهلوی قبه الشری در نیمه
 شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح برآمد نماز با دعا را
 ادا کرد و برخاست و هفت شوط طواف بجا آورد چون فارغ شد از سجده کردن رفت و من از
 عقبش بیرون رفتم دیدم که چشم سلاطین چون بران بزرگوار افتاد و درش را گرفتند و از

بر طرف بدست و پایش بوسه میدادند و محبتش و کرمش تقرب می جستند و سلاطین و بزرگان
مینمودند و رانجا و یا خادم و مولا بود بر خلاف آن حال اینکه او را در راه بود پس یکی را از ایشان
پرسید که این جوان کیست و نامش چیست گفت موسی بن جعفر ابن محمد ابن علی الحسین ابن
علی ابن ابیطالب علیهم السلام است پس گفتم این عجایبها که دیدم نیست الا امام یا پسر امام
پس اسی عزیز و شمند تا توانی سعی منابه پیروی شخص چند تا بدست آوری حالت چند و عارف
گردی بابل خدا برگزیدگان لایسند معجزه **فقم** علی بن مسیب روایت میکند که مراد
مولای مرا موسی ابن جعفر علیه السلام از مدینه بنجد آوردند و محبوس کردند مدت جس من بطول
انجامیده و من مشتاق این و خیال خود شدم موسی بن جعفر علیهما السلام مطلب را فهمیده
فرمود ای مسیب دلت بسوی الهیبت رفته و ایشان در مدینه مانده اند عرض کردم بی یاب
رسول الله فرمود در و غسل نمازش من آیی تا ترا بقصد سلام چون برخاستم دیدم بنده
از من جدا شد رفتم با غسل بخدمت آنحضرت آمدم پس آنسر در و در گشت نماز بجا آوردم و شاه
من کرد که بسیم الله دست خود بمن ده و چشم را بر هم نه چنان کردم فرمود چشم را کن باز کردم
دیدم بر سر تربت ابی عبد الله الحسین میباشتم پس در انجا زیارت و نماز خواندم و از انجا باز
فرمود چشم بر هم نه و دست خود بمن ده لمحکم کشیده فرمود چشم خود کشا چون چشم کشدم
در نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را دیدم فرمود **هذا محل تریه جدی**
رسول الله و این شهر مدینه است اینجا در سرای خود برو و عهدی تازه کن و بیرون
آیی من داخل خانه شدم با ایشان عهد تازه کردم و تحویل پیش وی رفتم فرمود دست بمن ده
و چشم بر هم نه بفرموده آنسر و چنان کردم و بعد از لحظه چشم کشدم خود را بر سر کوهی سبز و خرم دیدم
که آب از آسمان بر سر آنکوه ریخته میشد پس حضرت بان آب وضو ساخت و بنماز شتول شد
من چهل مرتبه در او دیدم و دعوت آنحضرت بنماز ایستادند چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه نعمت
و ایشان اولیا و اصفیاء الله تعالی خواسته بودند تا در میان من و ایشان جمع کند من

اقتضای امر خدا ملاقات ایشان نمود پس آن قوم را وداع کرد و مراجعت نمودیم به جمیع دوستان
 ده چشم بهم گذاشتم و دست بدست مولی داشتم فرمود چشم باز کن باز کردم خود را در زندان
 بغداد دیدم پس دستهای آن مولی در دلوین ثابت شدانی بجهت صریح داریت معتصم فاعف
 بصر متهم یوم القیمه لی **معجزه هشتم** شام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر
 علیه السلام مردان را گمان بود که چون عید آید سپهر بزرگ است فایم مقام پدر خواهد بود پس
 من و منوس الطاق بنزد او رفیم و بحیث امتحان از سوال کردیم که زکوة و چند چیز واجب است
 گفت در دو بیت در هم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند چیز واجب است گفت دو درهم و نیم
 و استیم که او امامیت و با حکام شرعی و علوم الهیه را بطه ندارد بنواستیم و از پیش
 او بیرون آیدیم در گفتیم که بخدمت میرسیم پس در بیرون والد و پسران در کوچه و بازار
 مدینه سرگردان بودیم و با خود سبکریان تفکر برده که اگر مشکلی دسی نماید و مسئله پیش آید که
 رجوع کنیم و محل مسند خود نمائیم گاهی نفس مارا میکشاید بسوی مذہب زیدیه و گاهی
 بسبب معتزله و گاهی بطرف قدریه و بعضی مطالب و اوقات بسوی خوارج و متجبره و گاهی
 می گفتیم که میل بر میانان و بر جبان تر و دکنیم هشام گوید که درین اشاپیری پیدا شد و از
 دروازه شاره بمن نمود و چون بنظر عباسی جاسوسانی گماشته بود که شیعیان و تابعان امام
 جعفر صادق علیه السلام را بدست آرند یا که نگذارند کسی رجوع با و لا و او نماید من بموس الطاق
 گفتم اسی برادر از اشاره این مرد برخود و تو میترسم از من کناره گیر که اگر مطالبی پیش آید تو از آن
 خلاص باشی و از اسی نیایی پس من بعتب آن پیر و انشدم تا بدر خانه امام موسی رسیدم چون
 بانجا رسیدم خادمیکه دربان خانه آنحضرت بود مرا بدرین خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت
 شرف شد پس سلام کردم و جواب شنیدم بعد نه بود لا الی التزیدیه ولا الی المعتزله
 ولا الی القدریه ولا الی الخوارجیه ولا غیرها یعنی رجوع در مسائل مشکله خود هیچیک
 از اینها ننمائید عرض کردم بابی انت و امی پدر بزرگوارت ازین عالم فانی بعالم باقی انتقال

فرمود بمی گفتم پس بنمود که اقامت مقام در اینها می خام و عام قرار داد و ما را که هدایت کند
فرمود اگر خدا خواهد ما دی تو بنماید و بفرض خود ترا هدایت بسوی او نماید پس گفتم عبد الله
برادر است گمان نامست بخود دارد فرمود دیدی عبد الله لا عبد الله یعنی عبد الله را
بنده گی خدا ندارد باز عرض کردم پس ما دی گم گشتگان راه حقیقت کیت باز فرمود که اگر
خدا خواهد شمارا راه نماید عرض کردم فدایت شوم البته آن راه نمائشاید فرمود من
این را نمیگویم گفتم کسی بر شما امام در اینها هست فرمود نه در این گفتگو بودیم و نظر بسیاری
اوقی نمودم که همان بیت عظیم در سبب تویم که از پدرش مشاهده کرده بودم و از او فتم
پس عرض کردم بابی است و امی رخصت میدی که مسالمی که از پدر عالی مقدسات سبیل
میکردم از شما سوال تویم فرمود هر چه خواهی پرس و لکن اظهار کن که بیم ضرر و محمل خطر از ظم
نه ظاهر کرد پس من شروع کردم و مسالمی چند از او پرسیدم و او را چون دریا موج علم
در هر کنار ریزان دیدم در همان مجلس با تنش قائل گردیدم و عرض کردم جان من فدایت
شیعیان پدرت حیران سرگرداند رخصت اگر دهی به پنهانی ایشانرا بخدمت تو آورم
فرمود در هر کدام که آثا رر شد و صلاح مبنی عهد از و بگیر که اظهار حال نکنند آن وقت او را پیش
ما آر بعد از آن از خدمت حضرت بیرون رفتم و مومن الطاق را دیدم گفت چه دیش داری
و دل از که خورند گفتم که راه حق در پیش و هدایت یافته در نه سب کیش و قصه را نقل کردم
و گرد لال از دل بزد و دوم و بعد از آن از دوستان شیعیان را فوج فوج بخدمت آنحضرت
دلال میکردم و از حیرت خلاص میشدند **مجموعه** روایت کند عثمان بن سعید
علی بن راشد که گفت در نیشاپور از شیعیان با عینی جمع شدند در زمان حضرت صادق
و با هم گفتند که ما هر سال از مال منال هر چه میشود و بر اخلق میگیر و بخدمت مولای خود
میفرستیم و انتظار فرج میکشیم و حقیقی بدست نمی آویم از بسکه در ونگویان و ستمکاران بسا
شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس بهتر است که مبنی را اختیار کنیم و بسوی

بفرستیم تا نقص این احوال کند و عارف بختی امام شود تا قید خطر و زلزله صدق و کذب از
خیر و شر از دل برداریم پس محمد بن ابراهیم نیشاپوری را هشت یار کردند و مایکده در آنوقت بر
ایشان واجب شده بود. سسی همسرا در دنیا رطابا بود و پنجاه هزار در نیم نقره و دو خوار
جامه همدار تسلیم می کردند و از آنجمله پیره زن صالحه از زمان شیعه باید دید که هم آورد و جامه
خامیکه خود رشته بود که قیامت آن چهار دنیا رطابا بود و گفت اینها بمن در حق امام تعلق گرفته
این را نیز بمولای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که در حق نبی
سطری پیش امام برم پیره زن گفت شرم کن خدا تعالی از حق شرم ندارد و از حق باید این
را با خود ببری که چون بقیامت در آیم ام را از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام
آن عجزه شیطانی بود و محمد بن ابراهیم در هم آن پیره زن را در میان آن در اجماع انداخت
و کراس او در میان کراسها گذاشت و در اینجا دو برابر او بودند از اهل بلخ از سپهران حج
بن معیل و از شیعه بودند و هفتاد و درق کاغذ آوردند که سوالی چند در آنها نوشته بودند و هر
ده ورق بجای گذاشته و بسته و مهر کرده و محمد بن ابراهیم داد و گفت مذکور این بسته ما حق
بخدایت امام میدی و عرض میکنی که اینها ما نمایی است که از شما جواب خواسته اند
یک روز نیز صبر مینمائی روز دهم که مشرف بخدایت امام شدی و جواب در قهرا اطلب نمودی
اگر چه این بسته سر مهر فرمود که جواب آنها را نوشته ام و بعد باز گردی و جواب مسائل اویدی
نوشته اند پس بدان او امام برحق است ان شاء الله ما لها را تسلیم بایشان نمایی اگر دیدی
از بسته کاغذ برداشته جواب نوشته اند بدانکه او امام نیست و ما لها را باز از محمد بن
که از نیشاپور طی مراحل نمودم تا آدم بگویم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
زیارت کنیم چون بدر مسجد جامع کوفه رسیدم پیری دیدم که ابروان و کجی شمشیر افتاده
و گرچه با در صورتش پدید آمده از پیری و در رویانی بر میان بسته و یکی بر خور گرفته و خلیا
گردی جمع آمده از مسائل حلال و حرام از وی سوال میکردند و بمنزله ابلیس علیه السلام

جواب میگفت پس آنحضری پرسیدم که این سرور و شصت و شصت کیست گفت ابو حمزه ثمالی است
پیش رفته بود بر اسلام دادم و جواب شنیدم پس از من حال پرسید احوال گفتم خرم شد و مراد بر
گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من سخن آمد انگاه نظر انداخت بجلوت آ یا شامی هندی آنچنین
می بینم پس دیدم نامه سواری آمد و شتر خود را خوا بایند و آمد بر اسلام کرد و شتر پیر
گفت از کجا می آئی گفت از شیرب گفت حال اینجا چیست گفت امام جعفر ابن محمد الصادق
علیهما السلام بجز رحمت ایزدی پیوست از استماع این خبر شربت من از بیم گسست گفتم چه چاه
کنم و کجا بروم ابو حمزه گفت و استستی کرا و می قرار داد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور
دو دلباش که یکی بزرگتر است عبد الله و یکی کوچکتر است موسی ابو حمزه بخندید و نظر من کرد
و گفت غم نخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلام آنکه وصیت کرده
بابی منصور که تا حال امام پو شانند و آنکه وصیت به پسر بزرگتر کرده تا عیب بزرگتر ظاهر گردد
که امامت را نشاید و الا بچو بچتر وصیت نمیکرد و آنکه وصیت کرد بچو بچتر معلوم شد که او امام
پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و همه جا آمدم تا بمید رسیدم
و بزیارت حضرت رسول مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام
بکدام وصیت کرد گفت بعد از اهل فاطمه رفته بد خانه او غلامان چند می در بانی دیدم غیر روش
آنکه پس دستور می خواستم غلامی ببردن آمد پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امامت
تا با نذر و ن خان رفته ام و دیدم بر منده خلافت نشسته نه بطریق امامان بلکه بطریق سلاطین
جو پس سلام کردم مرا پیش خود نشاند و بسیاری پرسش نمود و دوازش کرد و بعد از آن گفت
بچه کار آید گفتم آمده ام که مسئله چند برسم و بچ روم گفت پرس از هر چه خواهی گفتم در
دولت درم چند درم زکوة واجب است گفت پنج درم دینم گفتم چه میفرمائی در حق کسی که
بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعد دوستان گان آسمان گفت سه کفایت باشد پس
با خود گفتم چیزی نمیداند دستور می خواستم و گفتم بخدمت می رسم دیون آدم و در و نه

رسول خدا آرتقم بعد از زیارت و نماز درخواست کردم از حضرت رب الغلت تا وسیله آگیزد
 که کسی گزیند و مرا با امام داتقی رساند در انحال غلامی سیاه در آمد و گفت ای محمد بن ابراهیم
 مولای من موسی بن جعفر علیه السلام میفرماید که نزد ما آیی و مطالبی که برای آن آمده
 بودم همه را گفت پس محمد کو بیجب در آمدم و تحیر ماندم بهوش از سرم رفت و از سخنان
 آن حالت منقلب گشت پس آن اسبابها و مالها را برداشتم و بخدمت حضرت امام موسی
 مشرف شدم چون بدر خانه وی رسیدم حاجبی در بانی ندیدم مگر بها نغلام که مرا بخدمت امام
 انام برد پس سلام کردم و جواب شنیدم و استیذان گرفتم و ششم فرمود ای محمد بن ابراهیم
 من حجت ولی خدا یم بعد از پدرم جمیع ناس و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار فرود
 دگفت مرا یقین شد که او امام است پس کیسه زر را طلبید در پیش بردم که شود دست
 مبارک کرد و درم شطیطیه بیرون آورد و جامه او را نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را
 از جانب ما احوال پرسی و بگو من جامه ترا برای کفن خود گناها شتم و جامه شسته بپوش
 که این را بوسی ده و بگو این از پنبه ده حضرت فاطمه است که او را حاضر با میگفتند و آن کفن
 من بود آنرا برایتو فرستادم تا تو او را کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه بدست
 خود بزین گذاشته از برای فرزندان خود پس کینه ک خود را فرمود که در اهرم نفقه مارا
 بیا و چون آورد چهل درهم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بوسی داد و فرمود این
 درهم را با سلام من بوسی برسان و بگو که شانزده درهم ازین را نفقه خود کنند و بپوش
 درهم دیگر را بجهت صرف تهیهزاد باشد و اگر زیاد می شد لصدقه دهید و بدان ای محمد چون
 تو به نیشاپور رسیدی شطیطیه نوزده شب دیگر زنده است و بگو بوسی که چون وفات کنی
 حاضر گردم و بر تو نماز خوانم و ایحد تو را د آنکه چون مرا ببینی که بروی نماز گذارم پنهان
 و بعد از آن فرمود که غذای مسأله اجواب نوشته ایم آنها را بیرون آور و بکشای تا
 مشا به جواب را کنی بی آنکه مهر بکشایم چون محمد کشود چنان بود که حضرت مسعود

نحمدان ابراهیم گوید چون من این نوع معجزه بار آوردم بنایت ختم شد و شکر ملک منان را
 بجا آوردم و پیرس چند از امام سوال کردم جواب شنیدم مثنوی گوید که چندی از سواها
 اوراق کرده بودند از امام علیه السلام و در کاغذ جواب آنها را نوشته بودند یا و کنیم اذ لا
 نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق کسی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدایت
 بندگان خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده که ششماه و پشتر در ملک
 او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول اربست که حتی عادی کا لفرحون القیم و میان
 عروج القیم شاخی است از نخل خرما که برابر او است و میان آن ششماه میباشد و دیگری
 نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد که مال بسیار
 صدقه دهد در جواب نوشته بود که اگر آن شخص صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم
 صدقه بدهد و اگر صاحب دینار است یا گوسفند یا شتر یا جنین دیگر هر یک از اینها هشتاد و چهار
 بصدقه بدهد دلیل قول خدا تعالی که میفرماید لقد نصرتکم الله فی مواطن کثیره و یوم
 حنین و غزوات هم هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند چه میفرماید در
 حق شخصی که سر قبر را باز کند و سر مرده را برود کفن و گنجی بکشد و جواب نوشته بودند
 که از برای دزدیدن کفن چون از قبر در دیده است و کفن را بر نهد دلیل التاری و التا
 فاطموا ایدیهما و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دیه از او گیرند زیرا که او بمنزله بچه است که
 در شکم مادر باشد پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیه لطفه میت دینار است
 و دیه از علقه میت و از مضغه میت و از لحم میت و از برای تمام شدن خلقت میت
 و هرگاه روح در بدن در آید دیه وی هزار دینار است و آنچه از دیه بستاند برای
 صدقه کند و ارث را هیچ از آن نرسد و اگر چه سوالات بسیار است بدین قدر خلاصا
 شد چه که مطلب بطول می انجامد و در اینجا بیان آنها بکنجد و اصل مقصود ما از بیان این معجزات
 نه تخریر و ذکر مسائل پس محمد بن ابراهیم بعد از رسیدن مقصود و عارف شدن در حق امام

معجزات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

۲۰۰

آنهارا گذاشته و بیخ رفت و مراجعت کرده باز بخدمت امام رسید و دستپوری گرفته دوازده سبت خراسان شد چون در آن مرز بوم رسید تمام وقایع را و آنچه امام علیه السلام فرموده بود به سبب و استمان و مروت کیشان رسانیده و شطحیه بدین مژده خود میباید و بعد از نوزده روز که حضرت فرموده بود وفات یافت و بحسب عده خود امام علیه السلام بنابر وی حاضر شد و بجهادین ابراهیم رسید که شیعیان ما را اسلام برسان و بگو که در وقت وفات امام بچهارده شیعیان حاضر میشود و باید از خدا تبرسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چرا که بدو سی ماه عمل صالح نجات بخیم میسر میشود و بر نامه سوار شد و راه بیابان را گرفت و رفت چون از نظر مردم غایب شد من ایشانرا اعلام کردم و پیغام اورا رسانیدم هر یک از ایشان نزدیک بود که هلاک شوند معجزه **دهم** هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از ملازمان هارون رشید نقل کرد که وقتی هارون رشید مرا فرستاد که تا امام موسی علیه السلام را بیادرم که تا او را قتل رسانند من نفهم و آنحضرت را حاضر گردانیدم پس آنحضرت بر او داد رشید و دید که شقاوت او بسیار طغیان کرده عصائی در دست مبارک داشت حرکتی نداد و او انداخت بر حال افغمی عظیمی شد و روی هارون رشید نهاده و رفت و او برگردان وی حلقه زد و هارون از این قضیه تب گرفت و شروع بفریاد زدن نمود و مرا گفت که منی جعفر را با کفن پس من آنحضرت را را که کردم افغمی نیز از گردن او باشد و بحالت اول خود نمود پس حضرت عصا را گرفتند و فرستند معجزه **یازدهم** مرویت کردی هارون رشید طبعی سرگین که با بنیر شهابی داشت یکی از معتمدان خود داده پیرایه نوابه آل رسول امام موسی کاظم علیه السلام و غرض آن نفی ابراستهزاء و استخفاف آن سرور بود چون خادم طبعی را آورد سرپوش از سر آن برگرفت تماشا کرد و گریست دید که تمام با بنیر پاکیزه و اعلاست پس در پیش حضرت نهاد و آن برگزیده حضرت رقیه العزیزه شروع به تناول از آن نمود و چند دانهم بخاند میکشید و آن را آورده بود داده و آن هم میل نمود و میگوید که

هرگز در غرور خود بان لطافت موسی انجیر نخورده بود پس بعضی از آنها را برای بارون فرستاد
چون نزد بارون آوردند عجب انجیر سه بخش آمد چنانکه مائل بانه باشد و از آن انجیر با بر داشت
و در دهن گذاشت و دندان بر دگداشت که تمام دهن حلقوش آلوده بگریش شد و نیز در خجرت
که یکی از شیعیان روایت میکند که روزی بخد مت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر
گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده و با او عرف میزند ششم تا نهم
شد بر خاستم فرمود نزدیک رو با امام و پیشوای خود تکلم نما من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت
بر زبان فصیح و کلام بلغ مرا جواب داد پس مرا گفت نام و خجرت را تغییر ده که این نامی است
که آنرا خدا و رسول دشمن دارد و من یکروز بود که آن اولاد را خداوند لطف فرموده و سمش را
نهاده بود پس امام جعفر علیه السلام فرمود که بجز چه مامور شده عمل کن تا رسگ را هدایت یابی
من بجایه رفتم و تغییر نام و خجرت را نمودم **محمد** و از دهم مردیت که سبب وفات امام
موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاکمان امام موسی علیه السلام به بارون رشید
عرض کردند مردم از مغرب و مشرق زکوة و خمس اموال خود را نزد امام میفرستند و از آن
خلیفه بخت میدهند و فلان قریه کفالتان شخص داشت بسی هزار دینار خریده است
قصه خرج دارد و یکی دیگر چون بارون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد اشعث سپرده و دو یکی
بن خالد بر کمی ترسید که اگر خلافت با آن پسر رسد وزارت از بجعفر نقل گردد و کس بدین فرستاد
و پسر برادر امام موسی علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر را بر عیسان طلبید که شما می
ساز و زن پسر خود را با او سپارد و علی را دعه اسنان و تقرب داده چون
این ارسال باور سید عازم بغداد شد در وقتیکه بوعظم بن زکوار آمد آنحضرت فرمود
ای پسر برادر من در این وقت از پی چه امری بجهاد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده
حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد ساز رفتن کرده امام موسی علیه السلام
بار دیگر منعش کرده مستبول گردید پس فرمود عزم را جزم در رفتن نموده گفت بلی فرمود حال که

عازمی دور رفتن سعی داری پس از خدا ترس باعث مشورتیم شدن اطفال من و کینه که
 سیصد دنیا را بود با و داد و چون برخاست که از نزد حضرت بیرون رود کینه دیگر که چهار هزار
 دنیا و در هم داشت با و عطا نمود و دیگر اگر از فرمود که باعث قتل عمت شود و فرزندان را
 یتیم رضا شود چون روانه شد حضرت باز فرمود ای پسر برادر لبند در خون من سعی شما که با
 رشتگاری تو کرد اگر چه میدانم آنچه توانی بخون بختن سعی بیانی پس حصار مجلس گفتند فدای تو
 شویم هر گاه میدانی که چنین است چرا این طریق را در اعطای نان و ملبط و حرمت نداشت
 داری فرمود از جدیم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده که هر گاه خویشی رعایت صلح رحم
 بکند و آن دیگر در قطع آن کوشد حقتعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صلح رحم نمودم
 تا چون او را داده قطع رحم کند حقتعالی قطعش کند پس علی از مدینه بنده و رسید یحیی بن خالد
 او را بنجد دست خلیفه برداد دل کلمه که بار دن از و پرسید خبر امام موسی علیه السلام بود و دل چو
 او گفت این بود که در کعبه و خلیفه نمیشود و بنوعی خود را خلیفه زمان خواند و از مشرق تا
 مغرب ما را با بخت او میآوردند و قریه خرید و سی هزار دنیا را چون خواست که پول درآورد کند
 صاحب قریه ایراد گرفت ازین زمین خواهم از زلفان موضع مرابره فی الحال بخوابم
 دل او فرستاد و زریکه او خواسته آوردند و تسلیم می نمود هر و این گفتگو را در دل گرفته
 در اسبال به بهانج مدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق بصره فرستاد و از آنجا
 با مراد بنجد او بردند در خانه سندی شاک که دار و غوغا نمود و مجوس کردند و بعد از چند
 حکم با و ن زبیر شته آوردند و حذر نفر که ایشان را عادل میدانستند و کمال صلاح
 ایشان داشتند حاضر کردند و گو ای بکاغذ از ایشان گرفته شد که حضرت با جمل بیوت
 خود وفات کرده که خلایق گمان نهند که در این راه ملک بار دن بیال شهید نموده و بهی
 کس گو ای نوشتند و علی بن اسمیل چون آن سبی را در حق عسم خود نمود و غبار مال
 قلب بار دن را قبل آن سرور زد و باز ای آن مطلب بار دن امر نمود که دوست

در سیم بوسی بدینند اورا بجلی حاکم کردند چون کسی را فرستاد که آن زر را وصول کند و بیاد زر
ازینجانب علی برض بلا مبتلا شد در حالت احتضار زر را آوردند و بر آن خبر دادند گفت
زر را بچشم و حال اینک در احتضار مگر دانکرده پیشانم بهمان حالت از دنیا می بر طمع بایست
چند رخت فانی بدار عقبی کشید معجزه سیر و هم نقل است که طریق زهر دادن هر دن
امام موسی علیه السلام را چنین فکر نموده اند که چون هر دن را فریب دادند که حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام شیعه و موالی بسیار بهر بنانیده و از هر جانب از بلاد بعیده و قریبه
با و در اندام مال بسیار با میفرستند با و در اینک مباد آنحضرت بخلافت سر بر
و خللی در ملک اورا یا بدینجا نگذرانید که بهلاک آن طیف پاک تدبیری کند و رشته عمر شریف
آنحضرت را قطع نماید رشته را در زهر ملک خیسایند و در سوزن ظلم و بداد کشید و بدست قطع
شده خود او را در چند دانه رطب رسانید و میگذاشت تا بهفت دانه رطب را مخلو از زهر کرده
و در میان بیت دانه رطب دیگر نهان نموده و در ظرف چینی گذاشت و خادمی از اهل زمان
خود را داشت و دیر گفت که این تخمه ایست از من بر نیزد موسی بن جعفر ابن عم من
گو که امیر المومنین بشما فرستاد و من خود بخت خوشی من که بر تو باد ازین رطبها چیزی را باقی
نگذار می و همه را به تنهایی تناول فرمائی و غیره را شرکیک بخوردن نداری که من بدست
خود انتخاب نموده ام و از محبت بخدمت شما فرستاده ام چون خادم پیغام آن مردود را با امام
علیه السلام آورد و با نظر خوردن آن رطبها بحضرت نظر حیرت میکرد امام علیه السلام تن
بقضا داده و دست بسوی آن رطبها برده دانه برداشت و لا علاج بدین مبارک گذاشت
و میل فرمود و از ظلم بیدار شد و بدینک آن رطبها را تناول می نمود و با و در
سگی بود که طوق در گردنش بود باز بخیر و منج طلا و در نزد یک خود جای بجهت او مقرر نمود
و انین و جلیس او بود آن سگ از موضع خود منحر را کنده و بخیر را کشیده آمدنا در برابر آنحضرت
ایستاد امام علی از ان گلهها را نزد یک آن سگ انداخت و چون سگ آن طعم را فرمود

بیکه فعه خود را بر زمین زد و ناله و فریاد میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت تمام رطبهها را تناول نمود
 و خادم چینی را بنزد بارون برد پس پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در آن تغیری
 پیدا شد گفت نه و از خوردن تا بل ننمود و قضیه که شسته شدن سنگ را شرح نمود از آنجبهت
 تقلید اضطراب تمام بارون را روی نمود انگاه خادم را گفت راست بگویی و الا ترا میکشیم
 خادم مکرر آنچه دیده و گذشته و شنیده بود عرض آن پلید رسانید گفت سودی نکردیم و زهر
 حبت با دخرا نیدیم و سنگ انیس و جلیس را یکشتن دادیم و حیلها در او اثر نکرد و گمانش این بود
 که زهر در بدن آسود و تا شیر نکرد پس بعد از ماجرای خوردن زهر آنحضرت موهل خود را که تنب
 نام بود و طلب نمود و آن از جمله موالیان او بود ویرا گفت ای مستیب من بمیدنیه میروم که
 حقدم ما و ادع نمایم و عهد یک پدرم با من کرده بر سر زدم علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه
 خود گردانم و اسرار امانت را با او بپارم و او را امر نمایم آنچه با و ما مورم مستیب عرض کرد
 اسی مولاد سید من با انجهم در بانان و پاسا بانان و گنجبانان و حارسان چون در را یکشایم
 و شما چون بیرون روید فرمود ای مستیب چه هست اعتقاد بوده و امام داد و لولا الامر خود
 هنوز نشانه زخم را که یقین خود را در باره حضرت باری و ماقومی بد ار که با مر خدا کل
 امور خلائق با دست ما است اختیار پس گفت یا سید دعا کنید که حق تعالی یقین مرا بآ
 نماید پس حضرت دعا را خواند و عرض کرد بار الهای یقین اعتقاد مستیب را ثباتی بده
 بعد از آن فرمود آن اسمیکه آصف خواند و تحت بلقین آنزد حضرت لیان علیه السلام
 حاضر گردید و خوانم و حق تعالی مرا با فرزندم کجا جمع مینماید پس لب مبارک بجنباید چون
 نگاه کردم زنجیر را پس افتاده بود و از نظر من غایب شده مرا حیرت دست داده متفکیر بودم
 و در کار خود حیران مانده که آنحضرت بکان خود بازگشت و زنجیر را بحال دل پرست
 پس من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او شناسا گردانیده است و در سجده
 بودم که فرمود یا مستیب بدانکه در سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر شنید

را شنیدم اشک حسرت از دیده ریختم حضرت فرمود ای سید گریه کن که بعد از من فرزندی
 علی امام و مولای تو جمیع ناس است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی
 و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نگردی گفتم احمد بن محمد چون روز سیم شد مولایم را
 طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبم و
 بیاشامم شکمم از زهر قهقراس کند و چهره گلگون من بزودی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود
 و سبز گردد و بزنگاهای مختلف بر آید زنگار که با من سخن گویی و احیدر اقبل از وفات
 من بر احوال من اطلاع ندهی سید گوید که من عده ویرا انتظار بردم و عکین ایستاده
 بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و گرفت و نوش نمود و گفت این ملعون بنده
 بن شکاک گمان خواهد برد که او ترک غلب و کفن من است بهیچات بهیچات این هرگز
 نخواهد شد زیرا که انبیاء عالی شان و اوصیاء ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیدادند
 و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من انچه را انگشت بلند باشد و از خاک تربت
 بر ندارد یک خاک تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را اعتقالی شفا
 بجهت شیعیان اولیای ماست را داده پس لخطه بر آمد نظر کردم و جوان خوش روی را
 دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیاهی نجابت و امامت از چهره
 وی ظاهر و هویدا و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام و در جنب حضرت
 نشسته خواستم که ازان امام عالمی مقام نام آن جوان را سوال کنم حضرت با من بر من زد که
 ترا گفتم با من سخن گو پس متنبه شدم و خاموش گردیدم چون لخطه بر آمد آن امام مسموم و
 غریب مظلوم فرزند بلند خود را و او دایره گوش و نفس مطمئنه اش ندا می راجی الی ربک
 شنیده و اجابت نموده بعالم وصال ارتحال منسجم شده پس حضرت رضا علیه الصلوٰه و السلام
 مشغول غسل و کفن پدر شد و هندی خبر یافت آمد و لکن بجد دست احدی با من مسموم نمیشد
 الا دست پسرش امام رضا و کسی او را نمیدید و چون فارغ شد روی من کرد و فرمود که ای

ستیب باید که در امامت من شک نیاوردی و دست تو لا از دامن متابعت من باز نباری
 برستیکه من پدرم را جدا دهم و چپا را و لا بعد از من مقتدا می تو و سایر خلائقیم و حجت
 خدایم ای ستیب حال من چون یوسف صدیق است که او برادران را می شناخت و
 ایشان را در انگی شناختند و نمیدیدند پس جنازه حضرت را برداشته رو بمقابر قریش
 بردند و از جانب بارون حکم شد که نش آنسور و بهتر و بهتر عالم را بر روی جسر عبدا
 بگذارند و منادی ندا کند که این نش موسی بن جعفر علیها السلام است که جماعت روضه
 او را امام میدانستند و جمعی را گمان بود که اوقایم قنطر است و حکم شد که کسی شایعیت
 آن جنازه پاک و پاکیزه را نکند که در آن اثنا سلیمان بن جعفر اطلاح یافته با سپران و
 غلامان خویشان خود رسیدند و جنازه آن برگزیده خالق اکبر را از دست آن اشرار
 گرفتند گریانها چاک کرده و سرو پا را بر سر نهاده و خلقی از شیعه و موالیان جمع شد
 صدای و اما بلند کردند چنانکه گویی قیامت قیام نموده آنحضرت را بمقابر قریش که
 اکنون محل مرقد مطهر آنسور است رسانیدند و دفن نمودند و رسیده که دو هزار دینار
 در انواقه پانصد دینار بوی خوش آتش سوخته و مصرف رسانیده بودند چون این خبر
 به بارون رسید کس فرستاد بنزد سلیمان بن جعفر و پیغام داد که خدا ترا اجزای
 خیر و ماحق صلح رحم بجا آوردی و لعنت خدا می بر بندگی بن شاکب باد که بفرموده او
 بوده که این واقعه را پیش آورده مؤلف گوید بر هر عاقل و هوشیار ظاهر و هوید است
 که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام در ضمن این معجزه که مذکور شد معلوم گردید
 معجزه چپا و دهم مرویت که یکی از خلفا را نابی بود که او را بسیار گرامی
 داشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند چون شب
 در آمد نقیبی که سر کرده خدام بود در خواب دید که از قبر ناب آتش بیرون می آید
 و تمام روضه مقدسه مطهره را گرفته و حضرت ظاهر شد ویر گفت که ای مسلمان

خلیفه از جانب ما بگو که چرا با آزار می‌کنی و ترا چه باعث که با اهل بیت رسول خدا این همه ظلم مینمائی و چنین اشخاص را همسایه ماینمائی آن مرد در کمال رعب و درشت با اضطراب از خواب بوحشت بیدار شد صورت داقعه را بخدمت خلیفه

معروض داشت پس در شب دیگر خلیفه بر وضو آنحضرت

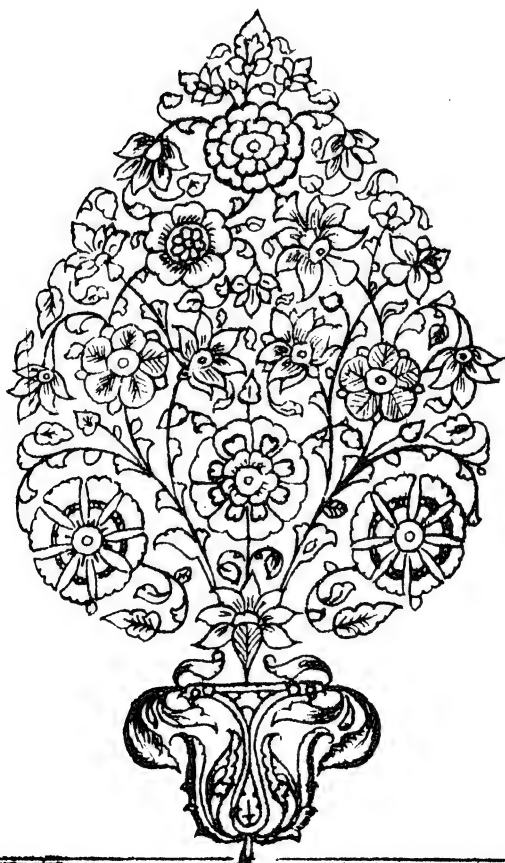
در آمد و آن نقیب را طلبیده امر نموده که قبر او را

شکافند تا آن نایب را بجای دیگر دفن

کنند چون نظر کردند بغیر از ش

خاکتیر خیز دیگر

نیافتند



در بیان احوالات علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آنحضرت علیه السلام	سمی جدش علی علیه السلام میباش
کنیت شریف مبارک آن بزرگوار ۴	ابو الحسن بود آنحضرت
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	رضا بقضاء الله تعالی
مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار	در مدینه طیبه علی مشرف الف تحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ۴	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار	وهم ذیقعد و بعضه جمادی الاول
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار	سنه صد و چهل و شش سال بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ۴	منصور و دافقی علیه اللعنه بود
۱ اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	ام البنین سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ۴	افا ولی الله بود
عدد زوجات طهارات آنحضرت	یک زن بود غیره از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	سه عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار ۴	پنجاه سال بود
روز وفات آن بزرگوار ۴	روز سه شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	به قمر صفر و بعضی هفتم رجب میگویند
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و سه سال بعد از بعثت نبوی ۴
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بارض طوس در مکان خود ش
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را مامون علیه اللعنه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	در زمین طوس حسرا سان است
پادشاه وقت وفات آنحضرت علیه السلام	مامون علیه اللعنه و العذاب
اسم نایب مبارک آن بزرگوار ۴	عمر ابن مفضل بود

باب دهم در ذکر معجزات سر حلقه اولیا العالم بالقدر و القضا ابو الحسن علی بن موسی الرضا
 علیه السلام است معجزه اول محمد بن الفضل روایت میکند که در وقتی که امام موسی
 رحمت الهی و اصل که دید جای الحسن علی الرضا امامت منتقل شد و شیعیان پدر و اجداد
 خود را راهنمایی مینمود و از قید ضلالت و جهالت خلاصی میداد آن برگزیده حضرت رب العزت
 بعلم امامت در میان میکه من در بصره توقفی داشتم حضرت بطی الارض نزول اجلال بصر
 بخانه حسن بن محمد نمود پس من بخدمت او شرف شدم مرا امر فرمود که دوستان مویلیان را
 اعلام نمایم از هر طرف آمدند و مسائل مشکله خود را از و سوال میکردند و آن امام عالم مقام میکرد
 و در آن مجلس از هر جماعتی بلغات مختلفه بحسب امتحان حقیقت امامت سوالها میکردند و جواب
 می شنیدند و از آنجمله حکایت ابن هباب و سوال جواب جالبی که از علماء نزاری بود و
 راس السجالات که از علماء امت و او بود در همان مجلس انعقد و ایشان استدار بقیوت
 بانچه و اوصیاء سر حقیقه او آورچند و داعی را بلند و ستان و شیعیان خود نموده و تا وقت زوال
 در آن مجلس کث کرده و احکام الهی و احادیث مصطفوی را بیان نموده بعد از آن با
 مجلس منمود ایقوم و عده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم احوال ایشان
 منظره میکند ارم و بعد از آن بحسب وفای خود بمدینه میروم و منبر و اصبح انشاء الله تعالی
 در این موضع که جمعیت شما منعقد شده باشد حاضر می شوم پس عبد الله بن سلیمان آذان
 اقامت گفته و آنحضرت پیش ایستاده نماز جماعت ادا نمود و در قرات سوره مخفیه خواند اما
 تمامی آداب و سنن را بجای آورد و بعد از نماز بجای مدینه روان شد و از نظر غایب شد و در
 دیگر بوجه خود صبحی در همان موضع حضور موفور است و روزی یافت و آن جماعت
 حاضر شدند شخصی کنیز نزاری به خدمت آنحضرت آورد آن بزرگوار بعت نزاری با او تکلم
 نموده کنیز از سخنان شیرین بیان طلاق لسان آنحضرت تعجب نموده اسلام جست یا کرد
 پس حضرت بآن کنیز گفت که عیسی را بشیر دوست داری یا محمد را گفت تا امروز عیسی را

بیشتر دوست میداشتم احوال محمد صلی الله علیه و آله و سلم نزد من از جمیع خلائق محبوبتر است
 جاثلیق چون این سخن شنیده متوجه کنیزک شده گفت این زمان که بدین محمد و آردی
 آیا بعضی عداوت میوزری یا نه کنیز گفت معاذ الله بلکه عیبی را نیز دوست دارم و کنیز محمد
 را از بیشتر دوست دارم حضرت جاثلیق را فرمود که آنچه کنیز زبان نصاری گفت باین
 جماعت بیان کن جاثلیق گفت ای سپهر محمد دین دیار مردیت سندی نام و دین نصاری
 دارد و خود را از نصاری میداند حضرت فرمود تا آنرا حاضر گردانید و زمانی میان آنحضرت
 و سندی مباحثه واقع شد و سندی میل باسلام نمود حضار عرض کردند باین رسول الله سندی
 چه میگوید فرمود تا این زمان سندی مشرک بود احوال خدایا بر بصفت و حدت یاد نمود
 و اقرار بر وحدانیت الهی و حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه طیبیه اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و اقر علیا ولی الله بر زبان جاری ساخت
 و اقرار باست آنحضرت نمود داین اشعار را بعد از آن گفت اشعرا رای بصورت
گوهر درج علی المرتضی * وی چنین مژده العین نبی المرسلین * ای ملک را بر دوت
 روح مقدس پرستوج * وی فلک را در رهت روح تو اضلع بر زمین * ای تراز
 فیض عزت پایی سرمد در رکاب * وی تراز بد و فطرت رخسار عزت زیورین * پس
 آنجا منطقه خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهر شد عرض کرد باین رسول الله بدست مبارک
 قطع کن ورشته جان مرا بخت جد خود و آبا و طاهرین خود و حضرت خود که جلالتین و
 عروۃ الوثقی دین است انصال من را می پس آنحضرت کار و طلبید و آن زنار را از
 میان سندی برید و محمد بن فضل بعضی حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحکم برون
 و از جنات ظاهری و باطنی او را تطهیر نمودند و از برای او و عیال و اطفال
 او لباسها تزیین دادند پس حضرت فرمود که سندی را با متعلقان او بمدینه بعد از او
 کنند چون حضرت از مکالمه و مخاطبه آنقوم فارغ شد آن جماعت عرض کردند باین رسول الله

وصایت و امامت شایسته و ظاهر گردید و اوصاف آنچه از اوصاف حمیده تراز محمد
 بن الفضیل و غیره شنیده بودیم الحال پیش از آن بر ما ظاهر و هویداست و محمد خبر داده بما که
 حضرت اراده سفر فرمایان دارد حضرت منبر نمودن بدلی پس آنچه اراده آنحضرت بود بخدمت
 فضیل وصیت فرموده متوجه صحرا گردید و محمد گوید من از عقبش روان گردیدم تا بظلمان قریه
 که از بصره تا بانجاش میل راه است رسیدم پس آن حضرت از میان جاده بطرف راست
 میل فرمود و چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای محمد تو بخل خود مرا جعت کن که در خطا الهی باشی
 و چشم را بر هم نه من بکیم امام چشم بر هم نهادم و چون چشم کشادم خود را در بصره بر در سرای
 خود دیدم و حضرت از من غایب شد و چون موسم سفر مجاز شد سیر ابا مر حضرت با متعلقا
 بجانب مدینه مشرفه فرستادم متوکل گوید که در ضمن این معجزه که اشاره بان بطلب
 و جاثلیق در اس الجالوت شد معجزات و دلالاتی با ثبات امامت از سوال جواب آنها
 از امام ظهور رسید که در اینجا گنجایش ذکر آنها بحجت اختصار نشد و اگر ارباب معرفت خواه
 اطلاع بر آن بایند رجوع بکتاب مفصله و مفسره نمایند تا چشم قلوب منکسره را از اعجاز آن بزرگوار
 روشن سازند و معرفت یابند معجزه دوم ایضاً محمد بن الفضیل روایت میکند که
 در الوقت که حضرت امام رضا علیه السلام از بصره متوجه مدینه گردید من وصیت کرده و بعد
 فرمود که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون بان دیار برسی از خانه حفص بن عسکری خود
 را بمن برسان و شیعیان ما را از آمدن با نضوب خبر کن و زمانی گذشت پس مرا دم
 بکوفه شدم چون بکوفه رسیدم روزی بقصد مجالست نصر بن مراهم توجه نمودم چون قریب
 بمنزل نصر شدم خادم حضرت رضا سلام نام را دیدم که از راهی عبور میکرد و دانستم که
 آنحضرت تشریف ازانی داشتند و بکوفه آمده در خانه حفص بن عمر زول اجلال فرمود
 پس بمنزل حفص شتافتم و حضرت را بر مسند عزت متکی یافتم سلام کردم و جواب شنیدم
 چون نظر مبارک بر من انداخت منبر نمود نزد من آمی و آنچه گویم در اقدام نمایی عرض

کردم سمعاً و طعناً پس فرمود یا محمد تهیه طعامی بنا و شیعیان مرا طلب نما تا با ایشان صحبت بداریم پس فی الفور باستئصال امر مولی اسباب طعام را فراهم آوردم و شیعیان را هم احضار نمودم آنگاه بخدمت آن سرور آدم و بعرض استسما میهای اقبال امر او را رسانیدم فرمود الحمد لله علی تو نیتاک پس شیعیان یکیک جمع شدند و شرفیاب حضور موفور التور حضرت شدند پس سفره طعام گسترانیدم و طعام در مجلس حاضر نمودم بعد از صرف غذا و برچیدن از مجلس سفره را حضرت استاده فرمودند که بین متکلمین از علمای کوفه و ادیان سالفه چه کسانی جمع را نزد من حاضر کن عرض کردم سمعاً و طعناً یا بن رسول الله و بیرون رفتم و همه را در مجلس آنحضرت حاضر کردم پس آن منبج علم لدنی با جمیع آنجا متباحثه نمود و چنانکه با علمای بصره کرده جمیع را ملزم ساخته و همگی منفعل و خجالت زده از مجلس بیرون رفتند و در میان ایشان مروی بود از نصاری که در مباحثه و مجادله بسیار معروف و بکمال علم موصوف بود و معانی دقیق را مطلع بود حضرت از آن پرسید که آن لوح که عیسی را در گردن خود آویخته بود و در آن پنج اسم مکتوب بود که اگر در آن لوح نظر کردی اگر قطع مسافت مابین مغرب و مشرق را اراده کرده در یک لحظه میگردی و اگر میخواهی که کوچهها را از محل خود حرکت دهد از برکت آن اسماء می توانست حال آن لوح کجاست و بدست کیست نصرائی گفت لوح عیسی نخی است صدق و برحق لکن بعد از عروج عیسی با سمان نمیدانم آن لوح چه شد و کجا است و آن منافع کریمه و عظیمه که است حضرت روی مبارک بخصار کرده و گفت تحقیق و یقین بدانید که هر چند بیکه حقیقی جل شانیه بحیث انبیا کرام و اصفیاء عظام با احترام خود کرامت منزه موجب آنها را به پیغمبر مصلی الله علیه و آله عطا فرمود چون عرض از ارسال کتب و اظہار معجزات هدایت خلایق بود آنحضرت بعد از خود وضی و امامی تعیین کرده از جانب خدایت رب العزت که عالم توبیت و انجیل و زبور و سقران بود و مسائل اهل دین و ملت را

از کتاب ایشان بایشان بیان نمیداد و بر زبانهای اصناف آدمیان و حیوان و طیور و سائر حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و فلاح او بر فردی از افراد غنی نبود و از قیام و فضايل و خیانت بری بود و از جمیع امور خلیا چهار ستر آگاه بود و بمبار او باختیار با ایشان سلوک نمیداد تا که نزدیک وفات آن سید السادات شد علی بن ابیطالب را نیز و خود طلبید و او را وصی و جانشین خود گردانید و لوح عیسی را با جمیع دواعی انبیاء تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من ای و دمان خود را بکشی امیر المؤمنین علی علیه السلام بنزدی رفت و دمان مبارک کشا و حضرت رسالت زبان مبارک بدمان او داده و در اکیه جمیع اسرار آگهی در موزنا قنای از او گرفته و بنجام نبوت زبان امانت را محسوس کرده بعد از آن فرمود یا علی ان الله

فعلک ما هتني و بصیرته ما یصیرک و اعطاک جمیع ما اعطانی الا بسوءک لانه لا ینقی بعدی بعد از حضرت رسالت پیغمبر المؤمنین علی علیه السلام باری که بعد از او بود جمیع و دایمی که از پیغمبر داشت تسلیم او نمود و آن امام بامام دیگر تا زمان پدرم موسی ابن جعفر رسید و چون پدرم بر حمت ایزدی و اصل شد جمیع آن دواعی را بر من منتقل نموده و من عارف جمیع علوم و لغت مختلفه و آن چیز که از کتب سماوی چون تورات و انجیل و زبور و فرقان و عیسیر خلا هر آید و آنچه قبش بالبد و اتع شده و خواهد شد و هر چیزی بر من کشف است و این اسرار انبیاست و به کس را که درین شکلی ویری هست باید رفع شبهه از خود نماید و اگر انکار بوزد و مخالفت او امر و نواهی الهی نماید ابد آنکه

بضلالت و گمراهی بماند و خود با الله من ذلک و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم معجزه سیوم از ابی جعفر محمد ابن عبد الله الرحمن بهمانی مرویست که گفت و تفته مرا قرص بسیاری بهر سیده بود و هستی باج بسیاری روی نموده بود و مرا ازین منجستیح مخلص نمیداد و خود گفتم که این و در علاج بجز التفات مولایم نتواند بود و همان بهتر که

حال خود را با و گویم و دواي خود را از دجيم پس بخدست آنحضرت رفتم چون بطرس بر پايان
قبل از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود يا ابا جعفر آگاه باش که خداوند کريم حاجت ترا
بر آورد و اداسے دين تو کردنگدل و محزون ميباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم
فرمود اگر ترا ميل لطعام باشد احضار نمايم عرض کردم يابن رسول الله روزه ميدارم و
مرا آرزو است که يا حضرت تو افطار کنم پس بودم تا با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در
ميان سرائي شست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس شست
فرمود يا ابا جعفر اشب زو ما سيباشي يا الحال تحصيل حاجت تو کنم تا بردي گفتم يابن
رسول الله ميردم پس دست مبارک بسوي زمين برد و يك قبضه خاک برداشت و فرمود
آستين خود را بکش چون در آستين بخت همه دينارهاي طلاي غاليص شده بود پس از نزد
آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزد يك چراغ شستم تا از روي بجهت تمام و خوشالي مالاکام
دينارها را تعداد کنم درميان آن دينارسي ديدم بران نوشته بود که اينجمله پانصد دينار است
نصف او بجهت دين تو است و نصف ديگر براے نفقه مايتحاج اهل بيت تو است چون
اين علامت ديدم دينارها را نشمردم و در زير بستر خواب نهادم و آنشب با آسودگي
و فارغبالي در خوابيت حال خوابيدم و على الصبح قريب به نوبت ملاحظه کردم آن دينار
در او نقش شده بود که جملتان پانصد دينار است يافتم چون تعداد آنها را گرفتم همان
باشد بدون کم و زياد معجزه چهارم از سليمان بن جعفري مرويت که گفت با
حضرت امام رضا عليه السلام بجان بوستان آنحضرت شدم و با آنسرور صحبت مشغول
بودم ناگاه عصفوري پيش آمد و فرمايد بسياري داشت و اضطراب بني نهايت
فرا داشت پس آنحضرت فرمود يا سليمان ميداني اين مرغ چه ميگويد گفتم خدا و رسول
و اولاد برگزيده او بر اسرار عالم عالمتر است فرمود ما عظيمي قصد آن نموده که فرزند ما
او را بجزد و ميگويد من ضعيفم و شر او را از من دفع نماي سليمان چپي برداره و در مکان

این عصفور برو داد و او را پیش از از چنگ او خلاص نمایم من با نجا در آدم ماری بنیکل و
 بزرگ و سیاه رنگ را نجا دیدم که قصد آن داشت که بچه های آن عصفور را ببلعد چوب
 را نواختم و چنان بر سرق آن مار زدم که بهمان یکضرب ویرانهاک نمودم و او را از عصفور
 را از اذیت او خلاص شدند و بارگشت بخدمت حضرت نمودم و دیر اشنا گفتم و نیز از
 جیب تناجی روایتی که گفت روزی در عالم رویا خواب دیدم که حضرت رسول صلی
 علیه و آله قنای آمده و در مسجدی منور آمده که جماعت تجلی در آن فرو آورده اند
 پس در پیش آنحضرت شدم و سلام کردم و ایستادم دیدم در پیش آن حضرت طبعی از
 خرابو در امین طبعید و دست مبارک بطبق حسنه را برده و شتی اذان خرابان عطا فرمود
 چون شمر دم بجهه دانه خرابو پس از خواب بیدار شدم و لحظه با خود تا نل فکری نمودم تعبیر
 کردم که بعد هر فرامی یکسال خواهم زیست کرد بعد از بمیت روزی زینی که از خود داشتم
 و عمارت میکردم در آن خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام با نجا رسیده و در مسجد جامع
 فرو آورده مردمانی شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز بر فتم دیدم که آنحضرت انجا
 بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبعی حسنه را بود و وی سلام
 کردم آنحضرت جواب سلام داده بعد قبضه از حسنه را بمن داد چون در ان شمر دم بجهه دانه
 بود عرض کردم یا بن رسول الله مرا زیاده ازین بده منم و اگر رسول خدا زیاده ازین
 میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین **معجزه پنجم** در
 کتاب اصول کافی از احمد بن عبد الله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان
 ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و بسیار بر من تنگ گرفته بود تا روزی گریان مرا گرفت
 و مطالبه حق خود را می نمود من الحاح باو میکردم که مرا مهلت بده تا بدر مسجد رسید
 فریاد بر آورد که غفاری مال مرا میخورد بخورد و ندهد پس مردم را بر سر من جمع نمود و
 ایشان بر من حجت می نمودند من ازین جمیعت شرمسار شدم روز دیگر چون نماز را

گذاردم برخاستم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم چون نزدیک خانه آنحضرت رسیدم دیدم که آنحضرت بر درازگوشی سوار است و بجائی سیر و دو این واقعه باین ماه مبارک رمضان بود پس نزدیک بی فتم و سلام نمودم و عرض کردم یا سید پدرو مادرم فدای تو شود مولا تیو طیس را بر من جنتی است و مرا بسبب آن رنج میدار و دستها دارم که حضرت شما و را بفرمایند که مرا چندی هبلت و بدتا وسیله شود حق ادا بدهم و بعضی اقدس آن سرور دیگر مقدار طلب او را رساندم پس حضرت مرا فرمود که الحال من بجائی عازمم تو در سراى من توقف نما تا من مراجعت کنم غفاری گوید که من در اینجا شستم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام را کردم و از نایابان حضرت در گفتگ شدیم خواستم که بخانه خود باز گردم که حضرت رسیدند و خلائق دور او را گرفته بودند و سالمان دور خانه آنحضرت نشسته بودند پس یکیک را صدقه میداد و همه را از خود راضی کردند و بخانه درآمد پس مرا طلبید من بخدمت وی رفتم و شستم و او را از ابن سبب که در آن زمان والی مدینه بود حدیث و نقل میکردم چون از سخن فارغ شدم فرمود هنوز روزه مکشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای من طعام حاضر کردند و مشغول بطعام خوردن شدیم بعد از فارغ شدن فرمود این بالش را بردار و آنچه در زیر آنست بردار و ترض خود را داد کن پس من دست در زیر بالش کردم و دینارهای طلا در زیر آن بود برداشتم و در آستین ریختم خواستم که بخانه خود آیم حضرت چهار کس از ملازمان خود را همراه من کرد تا مرا بخانه رسانند من عرض کردم یا سید عس تسبی میگرد و من کرا هست دارم که آنجا حجت بمن بر خورند و غلامان تو همراه من باشند حضرت فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب بدار پس ایشان را فرمود که باز گردند و من متوجه خانه شدم و چون بخانه درآمدم چراغ طلبیدم چون چراغ حاضر کردند من از شوق نظر در آن دینار ها کردم و تعداد نمودم مجموع چهل و هشت دینار بود در میان آنها

یکدیگر نیاری بود بغایت روشن تر از دیگران پس نمود چون او را برگزیدم دیدم در آن لحظه
که حق آنزد بیت و پشت و دهم است او آن و باقی را صرف باینجا میپس حق سبحانه و
تعالی را بران نعمت شکر کردم و بخدمت مقدس خود را با آنحضرت عرض کرده بودم معجزه
ششم عاربن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی ابن موسی الرضا سلام الله
علیهما بودم و بیکه میرفتم در آن راه غلام مرا بیماری عارض شده و از من انگور خواست
گفتم در این بیابان انگور کجا بیادرم که در آن اثنا حضرت امام رضا علیه السلام گشاده
نزد من که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نظر کردم باغی در کنار
خرمی و طبروات دیدم که در آن انواع درختان انار و انگور بسیار بود من برخاستم و آن
باغ رفتم و انار و انگور بسیار چیدم و در نزد غلام آوردم و تو شش راه برگزیدم و چون بخدا
آمدم و اینجاکه را بایس بن سعد الجوهری نقل کردم ایشان بخدمت امام رضا علیه السلام
آمده و آنچه از من شنیده بودند بجهت آنحضرت بیان کردند حضرت بایشان گفت آن باغ
از شما دور نیست ملاحظه کنید و ببینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عجب شربت
مشاهده نمودند که انواع میوهها در آن باغ موجود بود پس گفتند ما شهادت میدهم که تو فرزند
رسول خدائی و بهترین خلقانی بعد از جد و پدران بزرگواران خود معجزه هفتم نقل شد
که در وقت توجه حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر نغداد
واقع شد و در آنجا مرد حامی بود که از جمله شیعیان مومنان با اخلاص با آنحضرت بود و بارها
از نغداد بزیارت آنسور بمدینه میرفت و چون شنید که آنحضرت بنجد اتوجه نموده
باستقبال آنحضرت بیرون آمده و در مسجدهای نغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشغول
گردید و او را بجهان خود سوار آورد و بعضی از شیعیان مومنان آنحضرت که در آن دیار بودند
بخدمت آنحضرت رسید و چند روز آنحضرت را بتکلیف تمام بنجد نگاه داشتند و روز
آنحضرت بمرد حامی که مستی بهر بوبه بود که جام را گرم کن و حوضبار را پر آب گردان

تا شب را بجمام تو در آیم رجب کمال سعی ایشام در باب صفائی حمام بتقدیر ساینده اتفاق
و حوالی آن حمام مردی بود که برض برص مبتلا شده و تمام اعضائی و سفید گردیده بود
و کندی عظیم از وی آمد و از غایت نفرت که مردم آن محل از او داشتند بسیار که از محل
خود حرکت میکرد چون شنید که حمام را بجبهت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام گرم کرده اند
برخواست در پیش گلخن تاب آمده پنجاه درهم با و داد و او را راضی نمود که مرا بجمام ببر و در گوشه
پنهان نماشید که چون آنحضرت بجمام تشریف آورد نظر مرحمتی بمن کند بلکه از برکت آن
بزرگوار مرض من شفا یابد آنرا در گلخن تاب بطمع آن مبلغ مقبول این معنی نموده و او را
بجمام در آورد و در گوشه پنهان کرد چون نصف شب شد چراغها روشن کردند و حوضها را
پر آب نمودند و شست با صفائی بجمام دادند و عنبه و سار بویا سه خوش در حمام سقند
بعد از آن حضرت تشریف بجمام آورد و در گوشه نزول اجلال سحر نموده که ناگاه آن مرد
برص داشت از گوشه بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاد عرض کرد ای فرزند
امیر المومنین امام المتقین ابن رسول عالمین شامع کرامات و معجزات و اضر البرکات
هستید استعدا دارم و تمنا از حضرت مینمایم آنکه نطفه کبریا من کنی و شفائی برض من
دهی چون رجب حامی او را بدانجا دید شرمند و خجالت زده شده مغفل گردید و خواست بایست
او در آید که در اینوقت چرا بجمام در آمده حضرت از کمال حسن خلق و رافت و مهر بانی
بالتبته باز ناس رجب را منع نمود و فرمود که او را بحال خود گذارد و در معرض عیب
مدار پس آن بزرگوار از کمال عطف و دگریم برخاست و کاسه را از آب پر کرده و سوره
فاتحه الکتاب را خواند و بران میده و بر منبر بر دهن سخت در حال بزم کمال
و برکت امام فاضل الاقبال از آن مرض صفا رخ بالال گردید و بالکلیه ناخوشی از بدن او
زائل شد چنانکه پنداشتی که آن مرض با و ابدان بوده و بدنش سرخ و سفید گردیده
و بصورت خوش محاوره گردید پس رجب امر نمود این مرد را بیرون ببر از سر کار مایک دست

رخت پاکیزه بپوشید و بی چوستان داور بر سر حمام نشان تا نماز حمام بیرون آئیم رجب
 بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون حضرت از حمام بیرون آمد آن مرد در دست و پای
 آنحضرت افتاد و چون اقرار بخویشان آن مرد و بیان مطلع گردید زیاده از پانصد نفر از
 مرد و زن شیعه با حلاص آنحضرت گردیدند محضره هشتم مردی است که در وقتی که حضرت
 امام رضا علیه السلام به سمت خراسان تشریف از رانی داشت چون شب نشینا پور رسید
 از اینجا گذشت بخمار چشمه آب فرو داد و در آن موضع سنگی بود حضرت به همراه آن سنگ
 ایستاد و بنماز مشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ثابت شد و الحال آن
 سنگ را بریده اند و بدو پلوار نصب کرده اند و مشهود ساخته اند و آستانه بر آن قرار
 داده اند و آن موضع قدمگاه مشهور است و در آن موضع باغی بود حضرت فرمود
 باغبانی را آوردند و فرمود ما را میل بگور شده برو بجهت من قدری انگور بیاور باغبان
 عرض کرد حال که وقت انگور نباشد و فصل زمستان است و از شدت سرما درختها را کاهیم درخت
 کرده ایم که مباد از آسیب سرما یخ بسوزد حضرت فرمود تو داخل باغ شود قدرت
 حق تعالی را بین باغبان چون باغ در آمد بقدرت ملک متنان و عجزه علی ابن
 موسی الرضا امام زمان باغ را خرم و مشکفته دیده و درختهای باردار را پر میوه دیده
 و انگور و غیره و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نموده بسیار متعجب و شگوب
 شد که درین فصل این نعمتها و میوهها از کجا پس با خود گفت شاید این باغ از من نباشد یا نه
 خوابت می بینم بجز فکر فرو رفته و بگریست نگران در باغ بود چون آن مرد باغبان از
 محبان مردان بود و از هدایت بنجر و طبع نفس لیش با حرص پدیدش هم آغوش شد
 بنماز گذرانید که این دلاد پسر ابو ترابست بهتر آنست که بروم و دیرا دروغی گویم که بپای
 باغ انگور نیست هم با و عداوت خود در زیده ام و بهم این نعمتها بر اے من میباید
 پس آن ملعون بداصل بادست خالی از باغ بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید

امام فرمود من که چرا برای انگوینا و روی آن سیاه بخت بیدین و آن مرد و لکین
 در این باغ انگوینست حضرت دید که آن کذاب زبان دروغ را باز کرده و غضب شد
 عرض کرد آبی باغ و باغبان هر دو را بسوزان تا عبرت باشد از برای دروغگویان این
 بگفت و از آن موضع کوچ فرمود و روانه راه شدند و آن ملعون غنیمت دانست و با خود
 گفت اگر چه دروغ به پسر ابوطالب گفتم اما نعمت عظیم باقی ماند و دستم پس شادان
 و شغف کنان و بهت و باغ شد چون داخل باغ گردید ناگاه ابروی پدید آمد و در عدو برق
 در آسمان پیداشد و هوا بسیار متغیر گردید و آوازی همچنانک از آسمان برآمده و از
 هوا آتشی پیداشد و در باغ و جان باغبان افتاد و در کفایت آن ملعون را آنچه در باغ بود نیست
 معجزه **مهم** ابو القلت بن الصلاح هر وی روایت میکند که چون حضرت امام رضا
 علیه السلام در اثناء سفر خراسان بجای منزل علاقه بند و کاروانسرای خرابه که در آن
 زمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد حضرت منبره و آب بیارید تا تجدید وضو کنیم
 عرض کردند آب درین محل نیست حضرت در آن مکان سنگی دید آن سنگ را از محل
 نبرد داشت و قدری خاک از آن موضع دور گردانید و چیزی خوانده و بر زمین دید
 فی الحال چشمه آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد و با آنجماعت نماز را
 بجماعت کردند و از آن منزل کوچ کردند و آن چشمه هنوز باقیست و چشمه رضا مشهور
 و حکایت شده بعد از دستهای شخصی در آن موضع خمر کوچکی کند و آن آب را برود انداخت
 و مزرعه بینا و گرد مسی بود باز بر طرف شد و چون مزرعه خراب شد باز در سر آن را
 آن آب ظاهر گردید و درین زمان آن موضع مشهور است بمعجزه **مهم** مرویت
 که در وقتی که مامون سرور اولیا علی بن موسی الرضا علیهما السلام از مدینه بخراسان طلب
 کرد در آن سفر سیصد نفر را اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان
 شدند و در اثناء راه **مهم** رسیدند که در آن منزل کوهی بود که در آن غاری بود و راه

در آن غار بعبادت حضرت ذوالکبسال مشغول و چون زاهد بفر آمدن آنحضرت متعجب
 بخدمت آنحضرت آمد زبان مبدع و ثنائی آن قبله عالم کشود و گفت یا امام معصوم چندین
 سالست که از دوی خدمت شمار دارم و تخم محبت شمارا در مزرعه جان میکارم از احلا
 حنه شما و از عطف و رافت عموم شما توقع دارم که دست شریف مبارک را بنجه دارید
 و ساعتی مسکن این فقیر را بنور دست و دمسیت از دوی خود منور سازید حضرت از قبول ننوده
 با اتفاق اصحاب همراه آن درویش روان شدند تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با آن
 سیصد نفر بم الله الرحمن الرحیم گفتند و باندرون غار داخل شدند و نشستند و تمام
 آن جماعت در غار زاهد گنجیدند با وجود آنکه در غار زاهد زیاده از چهار پانچ نفر
 نمیگنجید درویش چون آن جماعت را همه نشسته و تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاده
 و بوسه بر پای مبارک آن سرور و بخت ناس میداد و از جهت عدم تدارک و عدم مایحتاج
 درویش بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درویش از چه راه است
 فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن که فی البیت ما کان و الصیف من کائنات
 یعنی در خانه هر چه باشد و همان هر که باشد پس درویش رفت مستعصر از نان و کوزه
 از غسل بیاورد و درویش حضرت گذاشت و عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را
 بر روی آن انداخت و لکب بپایند و بعد از آن دست بزریر و امیر دوپاره از نان
 و غسل بیرون میآورد و بدرویش زاهد میداد که در پیش اصحاب گذارد و درویش
 آنخدمت تقدیم میرساند تا آنکه نان و غسل بسبب نفرستمت رسید بعد از آن درویش
 نگاه کرد دید که کوزه غسل و مستعصر نان بر حال خود است و هیچ از آن کم نشده خود را
 در پیش آنحضرت بر خاک انداخت و درویش بر پای مبارک آنحضرت میمالید و میگفت
 لعنت بر کسی باد که در امامت تو شک کند دل داشته باشد معجزه یازدهم روایت است
 که در وقتی که نامون لعین امام رضا علیه السلام را و لعید خود گردانید حضرت در هر وقت که

میخواست داخل کوشک بزرگ بشود بر دینار خانه که میرسید که از آنجا داخل کوشک شود
هر کسی بود از آنجا دولت بیعتشیم آنحضرت از جا راست میشدند و پرده که بر دامن
آویخته بود بر میداشتند از دیوان پرده داران که در انوضع حاضر بودند حد ایشانرا
بر مان داشت که بایکدیگر عهد و پیمان کردند که چون حضرت وارد شود و گیر تعظیمش نکنند
و پرده از برایش برندارند تا که حضرت وارد شد آن اشخاص عهد بسته بایکیار بی
اختیار از جا جستند و بعبادت مقررده پرده را برگرفتند تعظیم سر اطاعت خم نمود
و حضرت از ایشان در گذشته داخل کوشک شد آن ناکسان در تفکر و ملامت یکدیگر
تجیر که عهد را چگونه نشد شکستید و بر سوم سابقه کرا طاعت بستید هر کدام بعد از
سخن آورد و تجدید عهد با حق دادا گشتند تا که حضرت باز روز دیگر آمد درین نوبت نیز
بی حسیتیار شدند و از جا برخاستند لکن در برداشتن پرده خود را ضبط نمودند و توقف
در گرفتن پرده کردند چون حضرت مقارن بد شد بادی بهم رسید و پرده را بلند کرده بهتر
از آن که همیشه بر میداشتند و حضرت داخل گردید با خود گفتند که این بحسب اتفاق باشد
صبر کردند تا آنکه برباز گشت و چون بمقارن در رسید دیدند باز بادی وزید و پرده
را بالا کشید و امام عالمیقام عبور نمود چون چنان دیدند با خود گفتند که این بزرگوار را
در پیش ملک چهار قدر و منزلتی است و چنانیکه با دراستخر حضرت لیمان کرده بجهت
این حضرت نیز استخر دارد ازین حیثیت متفق بهم شدند و از عمل خود توبه نمودند و چنین
معذرت پیاپی آنحضرت سودند و بخدمتگذار بی بعبادت سابقه تعظیم و تکریم آن سرور
راه اخلاص می پیوند و نیز در خبر است که در روز عقد ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام
مامون امر نمود که از باب میمنیت مواجب یک له سپاه را بدهند و هر یک از عباسیان
و اهل علم و خطبا و شعرا و دران روز موافق حال هر یک عطایا صلوات انعام دید و داد
چنانیکه محاسن و فائز دنیا را از حسابش عاجز ماندند و امر نمود تمام سپاه و عباسیان را که شعا

خود دانسته لباس سیاه را از بر بر اندازند و لباس بنبر پوشند و سکه بنام نامی حضرت
 امام رضا علیه السلام زنند و بر منبر یا خطبه بنام نامی آنحضرت خوانند و مضمون ولایت عهد
 با طرف مملکت نوشتند و مع ذلک در آن اثنا حضرت رضا علیه السلام یکی از خواص خود
 فرمود لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تشتر به فانه لا يمتري في دل خود را باین
 مشغول کن باین ولیعهدی خوشحال شو که صورت اتنامی نخواهد یافت و آخر بشتن
 دست دراز خواهد ساخت و چنان شد که حضرت فرمود معجزه و واردهم نقل
 که در خراسان زنی بود که خود را بر زینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد امام
 و علی هتم پدرم مراد عا کرده که باقی باشد زندگانی من در دنیا روزی حضرت رضا علیه السلام
 بنزد مامون رفته و حکایت ازان که از بنده حضرت فرمود مرا علی بر حال او نیست
 مامون گفت تصدیق قول تو چیست امام علیه السلام فرمود که ما اهل البیت گوشه‌ای
 اجساد ما را خدا حرام کرده است بر دوش و سباع و سائر درندگان پس اگر او را سگ
 سباع و غیره گوشت او را بخورد مامون گفت الضاف داری و حق گفتی ما را بر که باشد پس
 که جمع درندگان در او باشد و آنرا بر که السباع بینا می‌دند پس کسی فرستاد زینب را
 آوردند ویر گفت علی ابن موسی الرضا علیه السلام نفی نسب ترا میکند و ازین در جواب
 گفت من هم نفی نسب او بینا می‌آم خرفه را بر این شد که در بر که السباع را باز کنند و زینب
 داخل انجا شود اگر صا دقه الدعواست که بطعمه سباع نیرود و اگر کاذه است بنسب را می‌خورد
 میرسد گفت که اول علی ابن موسی الرضا با متحان خانه رود و حضرت متبول گردند پس
 در بر که را باز کردند و آن بزرگوار داخل انجا شده چون آن اجناس درندگان حضرت
 را دیدند کسیر همگی دُمهای خود را ب حرکت آوردند حضرت پیش رفته دست مبارک بر پشت
 هر یک از روی نوازش مالیدند و ایشان سر بر پای حضرت میمالیدند و بدو حضرت
 میگردیدند و دلیل پیش او میشدند و مدتی بهین حالت حضرت در انجا بود و جمیع امنای دولت

مامون و خودش متوجهانه تا شام میگردند تا آنکه نوشته اند و رکعت نماز نیز در آنجا بجا آورده
 و از آنجا بیرون آمد چون نوبت بزیب گذارید شد از رفتن با مینمود و از دعای خود پشیمان
 شده مامون امر نمود که جبر از زیب را داخل برک نمودند تا که در آنجا پایی نهاد از هر طرف
 درنگان روی بآن بخش دند و او را گرفته بهم شکستند و پاره پاره کردند و طعمه خود نمودند
 منجمله سیزدهم هزین امین که بحسب ظاهر از خادمان آن ملعون و بیاطن از مجبان
 و موالیان الملیت بود و مامون او را بجهت خدنگداری حضرت امام رضا علیه السلام
 تعین نموده بود و روایت میکند که روزی حضرت امام رضا را طبعید و فرمود ای هزیر
 ترا بر چیز مطلق میازم و ستره بتوی سپارم باید که تا من در قید حیات باشم از کسی
 اظهار کنی که اگر در حال حیات من از آنکسی بگویی در قیامت نزد حق تعالی دشمن تو خواهم بود
 هزیر میگوید که عهد کردم که آن سر را غنی دارم تا آنکه انکار کنند کسی بگویم پس فرمود که
 ای هزیر میرحمت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلوده
 بمن خواهند داد و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در
 پس سردر پیش بیرون قرار دهد و حق تعالی قدرش نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد
 بچیزی که هر چند بیدانید کند نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر است
 باید که چون از بخت فارغ شوند از آنچه بگوئیم مامون را اعلام نمائی و بایشان متاع
 بگویی که در نماز کردن من تانی نمایند که شتر سوازی رو بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید
 و از شتر نیز آید بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا با نجا ببرد که نشان دهم
 و اندکی زمین را بکنید قبر سه هپا و ساخته نمود و در آنجا خواهد شد و در میان قبر آب
 بنرس خواهد بود چون قبر کشوف شود آب زمین خواهد رفت و آن مدفن من است
 زنها که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هزیر میگوید و الله که بعد از آنکه زمانی حضرت
 بنزد مامون رفت و انگور و انار زهر آلود را آورد بآن امام مظلوم و غریب مسموم خوانید

و این دنیا را وداع کرد و من نزد امامان قم گفتم که امام رضا سخن چندی گفته بود و عهد از من گرفته بود
که بعد از وفات او با تو بجایم و الحال ما در قم با تو اظهار کنیم و آنچه شنیده بودم بمأمون گفتم پس آن مرد و دو امر
تجهیز آنحضرت نمود و در وقت نماز بهمان مرد رو بست که دو کاسی سخن گفت و در پیش صفای تساهه نما کرد
و مأمون بن متوجه او شد و از اندیشه هر جانب تقصیر و تقصیر آن جماعتی را فرستاد و آنرا شتر از
یا فتنه پس انگاه امر نمود که قبر آنحضرت در پس سر در پیش بکنند چون شروع کردند هر چه می نمودند و کلنگ
بر زمین زدند و از زمین قدرت نیافتند و چنین از دو جانب دیگر میسر نشد آخر الامر در موضعی که بالفعل
ضريح مبارک آنحضرت شروع کردند بکفر زمین قبری آلوده و قبیله شده ظاهر گردید و آب سبزی
در آن پیدا شد بعد ازین آن آب بخود فرو برد و حضرت را در آنجا دفن کردند و فاسفندامت از آن
ظاهر گردید و بعد از آن هرگاه خبر می رسید امید آن حکایت را از و سوال مینمود و باستماع آن باسف میخیزد
و ندامت میکشید و بحال خود میگفت بحجره چهارم آنکه در حدیث طویل مذکور است این است
که در آن معجزات و آیاتی ظاهر که چون امام رضا علیه السلام بر حمت آبی پیوست و امام محمد تقی ازین
بخار اسان بطبی الارض تشریف نزول اجلال نمود و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نموده و آنحضرت
را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت همتعالی بلند
گرفت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید تا آنکه از نظر غایب شد چون از نماز فارغ
گردید عرض کردم یا بن رسول اللہ انیک مأمون آید و جازنه حضرت را از من طلب نماید و جواب
چه بگویم حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود ساکت باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود و اس
ابا البصلت اگر پیغمبر است در مشرق رحلت نماید و وصتی او در مغرب وفات کند البتة همتعالی اجساد
و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع کند درین سخن آنکه باز سقف شکافته شد و
آن تابوت محفوف بر حمت خدا نرود آمد پس آنحضرت پدر رسیع القدر خود را
از تابوت برگزینت و در فراش نوحه یک بود خوابانید که گویا او را
عسل نداده و کفن کرده

در بیان احوالات امام محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه

محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه	اسم مبارک آن بزرگوار ۴
ابو جعفر ثانی صلوات الله وسلامه علیه	کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام
جواد سلام الله علیه بود	تقبیر مطهر منور آن بزرگوار ۴
در مدینه طیبه علی شرفها الخیمه	مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام
روز مبارک و میمون جمعه بود	روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
دهم ماه رجب المرجب بود	ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام
صد و نو و پنج بعد از هجرت نبوی	سال ولادت با سعادت آن بزرگوار
محمد امین عباسی بود	پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
خیران سلام الله علیهما بود	اسم والده محبده آن بزرگوار
المجین غصه بعضی حبسه الله حافظه	نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
یک زن بود عنبر از کینزان	عدد زوجات طهارات آن بزرگوار ۴
چهار عدد بودند	عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام
بیت پنج سال از عمر شریف گذشته بود	مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار
روز میثوم روز شنبه بود	روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
دهم ماه رجب المرجب بود	ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
دو بیت و بیت سال از هجرت نبوی	سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
در دارالسلام بغداد بود	مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
زهرا دادا و ام معصوم ملعون	سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام
بمقابر قریش که معرفت بکاملین	مکان قبور مطهر آن بزرگوار ۴
معصوم عباسی ملعون بود	پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
عثمان بن سعید رحمه الله علیه بود	اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام

باب یازدهم در بیان بعضی از معجزات امام محمد تقی باجواد است معجزه اول محمد بن
 سیمون روایت میکند که روزی در کعبه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آنکه
 بنجر اسبان رود گفتم یا بن رسول الله ادا ده سفر بدینده دارم مکتوبی بفرزندت ابی جعفر
 بنویس تا با خود بدینده برم حضرت بستم فرمود بعد از آن مکتوبی نوشت و تسلیم من نمود
 من متوجرا راه شدم و بعد از قطع منازل بدینده مشرفه رسیدم خادمی را برادر مرا
 حضرت امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده مرا یعنی اباجعفر امام محمد تقی علیه السلام
 را بیرون آور تا بدیدار او فایض و مشرف گردم خادم رفت دآن در گمانه را از صدف
 مهد برداشته بیرون آورد و در مصباح القلوب ذکر شده که در آنوقت از تن شریف آنحضرت
 یکسال چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون بنزد یک شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنی
 چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام فرمود یا محمد حال تو چو ناست حال کونیکه در آن
 ایام چشمم را علتی بهم رسانیده بود چنانکه چیزی نمیدیدم عرض کردم یا بن رسول الله
 چشمم علتی بهم رسانده که از آن نابینا شده ام فرمود یا محمد نزد یک من آیی چون نزد یک
 آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم مکتوب را کشود
 و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواندند و بعد از آن فرمود یا محمد نزد یک
 آیی چون پیشتر رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و بیک آنحضرت چشمم بنیاد شد پس
 دست و پای شاهزاده را بوسه دادم و از خدمتش بیرون آمدم و از آن روز روشنی
 چشم خود را روز بروز مشراید دیدم بحمد الله رب العالمین بحمد الله و دویم ابو الصلت
 هر وی روایت میکند که بعد از آنکه امام رضا علیه السلام بر حمت آبی داخل گردید
 ما من مرا طلبید و گفت آن کلامیکه حضرت امام رضا سلام الله علیه بتو تعلیم نموده
 او را بمن بیا موز پس من هر چند در بحر مسکرها غوطه خوردم و عابیا دم نیامد و از زمین
 و بهوشم رفته بود پس فتم یاد کردم که فراموشم شده و از نظر قلبم رفته تصدیق مرا

فرمود و بجهش خود پیش قدم کرد و در تپا در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه خدا را خواندم و بخدا
 آل محمد را استدعا نمودم از الطاف رحمت خود که شجر شامال من نماید و مرا از قید ظلم مامون
 را بنماید پس دعا می تبسول افتاده مقرون با جابت گردید و مولایم حضرت امام محمد تقی
 علیه السلام حاضر شد و فرمود ای ابوالصلت در زندان مامون و تنگ شدی عرض کردم بل
 یابیدی فرمود بر خیز و دست مبارک بر زنجیر بارده دیدم بقدرت کامله الهی از بهم خفتند
 و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و در زندان بانان و غلامان و مستحقان همه
 ایستاده و میدیدند و بیچیک بامن سخن میگفتند تا از انخانه بیرون آمدم پس حضرت
 بن فرمود و بھر جا خواهی برو در امان ملک منانی و مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو او را
 نیز نخواهی دید پس ابوالصلت گوید من مولای خود را دعا گفتم و زخم و تازنده بودم مامون را
 ندیدم و آن بخت نیز تفکر من نیفتاد و از محنت حبس مامون آزاد گشتم معجزه بیستم بود
 که امام محمد تقی علیه السلام در سجده بود که من دیر از در آمد و بعد از تحیه و سلام
 عرض کرد یابن رسول الله مرا صد سال به گذشته و از نمره شجره زندگانی بجز یک فرزند
 اولادی دیگر ندارم امروز والی شهر آذر گزیده و میخاهد که او را از کوه بنید از حضرت فرمود
 تقصیر سپرد چیست عرض کرد بوالی گفته اند که از جمله دوستان ائمه بیت محمد و علی است
 و تو لا دارادت بحبت فرزندان ایشان میوزد پس حضرت من فرمود حال از من چه میخواهی
 عرض کرد خلاصی او را از شامتا مینمایم و صبر بر مفارقت او نمیتوانم نمود حضرت
 فرمود آنرا بجا بیاور چون این سخن را از امام شنید قطع امید از فرزند خود نمود و او را پیش
 حضرت بیرون آمد و بسوخته خانه خود رفت چون بجا نشد زوجه که مادر آن پسر بود
 از احوال فرزند خود پرسید و تمامی احوال را با نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد تقی
 رفتم و این واقعه را بر عرض آنحضرت رسانیدم آن بزرگوار در باب خلاصی پسر خیر
 نفرمود که باعث امید واری می باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان

بر آورد و خود را بر زمین زده و بدینوش گردید چون بهوش آمد باز احوال پسر را پرسید
و میگفت فرزندان من چه شد و کجا شدند پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نمودند
و ایشانرا تسلی میدادند اما چون پسر را بر سر کرده بودند که بنیده از نزد پسر شروع در گریه
و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آبائش بموماد علیهم السلام مدد خواست و
گفت یا امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بدستی تو
و اولاد طاهرین تو مرا بکشند و من دانم که هرگز حاجت شما بکشند و درجه شهید را
دارد و اما پدر پیر و مادر پیر و دارم که ایشانرا کسی نیست که یکم آبی بدو متکفل
ضروری ایشان گردد و از کسب عمل مانده اند و بدر مرگ نشسته اند و تاب این مصیبت
ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی علیه السلام که مرا ازین در طه ادرست
قوم بے ایمان نجات ده و منت بر پدر و مادر پیر الحالم نه درین گفتگو بود که ناگاه دوتن
از هوا بریز آمدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که مضطرب و گریانی و بحال خود نالایی
پسر تمام حالات خود را بیان نمود و آه حسرت بناله و فریاد بر زد و چون سخن را تمام
کرد از آن دوتن یکی دست دراز کرد و کمربند آن پسر را بر گرفت و از زمین را به جوبند
شد و از نظر ناپدید گشت و آن دیگری دست دراز کرد و والی شهر مدینه را بر داشت
و بجای پسر نگا داشت تا آنرا از کوه بنید ازند و والی هر چپ را ندید میگردد که من والی
شهر مدینه ام موکلان از وی نمی شنیدند زیرا که حجتی بمعجزه امام محمد تقی علیه السلام
صورت او را منقلب بصورت پسر نموده و بینه لباس پسر او در تن والی پوشیده
پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداخته چنانیکه پاره پاره شد و بعد از آن آن دو
پسر را برداشته بمحذمت امام محمد تقی علیه السلام به زمین گذاشتند و در سنگا میکند
حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب الغرث نشسته بود پس آن دوتن سلام کردند
و شرف ملازمت آن سرور را دراک نمودند و آن پسر را بمحذمت حضرت پسر دند

آنحضرت فرمود جز آنکه اندر خیر اسی فرشتگان حضرت باری باید و بر تنگالی دوستان ما را از روی یاری و دیگری کنند و در هر یک و گرفتاری نجات و پدید عمن کردند ما هر فرشته ایم که از نور ولایت آباء ما که آفریده شده ایم و کار ما این است که در هر جای عالم دوستی از دوستان شمار بجای یافتی رسد ما بدو حاضر شویم و در حضرت او کو شیم تا از آفت و خلاصی بهم پس فرشتگان حضرت را دعا کرده و عمری بسوس آسمان نمودند بعد از آن پسر را فرمود که الحال بجان خود مرا بخت کن که پدر و مادرت بصیبت تو مشغولند پس آنحضرت را دعا کرده و متوجه خانه شدند چون بد خانه خود رسیدند آواز گریه و زاری شنید پس اندرون خانه درآمد و پدر و مادر خود را دید که جاها را چاک کرده و رویها را خراشیده و در میان خاک خون منقلبند و نوحه و ندبه می نمایند خود را در پیش ایشان رسانیدند و ایشان جامه نسج پوشانیدند پدر و مادر چون فرزند خود را دیدند از خوشحالی به پیش آمدند و دیدند چون بخود آمدند پسر را در کنار گریه نشاندند و قیال حال را پرسیدند و جواب بجا و تشبیه و تسمیه و تناسی حضرت واجب الوجود مشغول گردیدند و ولایت و ارادت اهل البیت مشغوف شدند و اخلاص در زیدند متوقف گوید خوشحال شمیمانی که در زمان حضور هر یک از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بودند و خاک پا س ایشان را طوطیای چتهای خود می نمودند و عیسم دالمی که روی می نمود بجز و توسل بحضرت ایشان بالکلیه رفع زنده و غم را از خود میکردند و در دهای ظاهر و باطن را و می نمودند چون این زمان که آرزو بان غم بر هم نهند و بعلاج وی کسی نیست بلکه بزندان مختلش در آند و آتش در دلش گدازند معجزه چهارم محمد بن سہل بن الیسع روایت میکند که در ایامیکه مجاورت مکه بودم وقتی متوجه مدینه مشرف شدم در هنگامیکه ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود مجلس شریفش حاضر شدم و اراده کردم که از آنحضرت خواہش نمایم تا که پیراهن مبارکش را بمن

عطا نماید تا اورا کفن خود نمایم در این ایام فرصت نماند که پیر این را از آنحضرت طلب کنم
تا زانیکه آنحضرت را وداع کردم سبب در آدم در قعده که ششبه طلب پیر این بود نوشتم و
با خود گفتم استخاره کنم اگر خوب افتد مکتوب را بخدمت حضرت ارسال دارم و اگر نه
از منی طلب بگذرم پس دو رکعت نماز گذاردم و دستخاره کردم مرغوب نیفتاد تا چند دفعه
تکرار اینکار کردم و مطلقاً حضرت نیافتم پس گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیاید
مکتوب را پاره کنم و باز استخاره کردم بوفی مقصودم نیامد و نوشته خود را پاره کردم و
از مدینه بیرون آمدم و هنوز بیکه نرسیده بودم که قافله از عتبات از مدینه رسید دیدم
شخصی را که از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سوال کرد که محمد بن سبلانید ایندست است
پیش رفتم گفتم ترا با و چه کار است گفت محمد توفی گفتم بله گفت مولانا امام محمد تقی علیه السلام
امانتی داده اند بجهت شما پس گفتم باید در چون آن دردمشاهد کردم پیر این آنحضرت بود
در مندی پیچیده ویرا بتواضع گرفتم و خدا را حمد و ثنا گفتم و از احمد بن محمد بن عیسی رعایت
میکند که در آن اوقات از قضا محمد فوت شد و بهان جامه کفنش کردم و سپردم معجزه
پنجم ابو با شتم روایت میکند که مروی بحلب ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام
السلام در آمد و عرض کرد یابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار
بود و بعد از فوت او اصلاً معلوم نیست که اموال او در کجاست و من فقیر الحالی که شکر علیکم
و از محبتان خاندان شما ام اگر بفرماید رسی غایت مرحمت و کرم خود باشد بود حضرت
فرمود که چون نماز نختن را بجا آوردی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و بخواب رود
تا پدرت را بخواب بینی و او ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد بفرموده آنحضرت
بعد از نماز نختن عمل نمود و در بستر استراحت خوابید در عالم رویا پدرش را دید و
گفت ای پسرال من در سلطان موضع دفونست اعدا اخذ نما حضرت ابی جعفر علیه السلام
را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نما چون صبح شد آن مرد و منی که آن مال

مدفون بود رفت و آن مال را تصرف نمود بعد از آن بخدمت آنحضرت آمده و واقعه را
 بعرض حضرت رساند آن بزرگوار فرمود که شکر خدا را بجا آورده و دعا را اجابت کرد
 و آن مالیک پنهان بود تبویطاً هر نمود و معجزه ششم محمد بن عمار یحیی بن اکثم روایت کند
 که بعد از آنکه هجده تمام کردم و چند بار با ابی جعفر مناظره نمودم و بدید چندی بوی فرشتگان
 و دادم از علوم ربانی و طریقت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله از وی پرسیدم خبری
 که من جواب این مسائل را نتوانم بگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعد از
 فوت من خود میدانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت رسول رفتم تا زیارت روضه
 مطهره کنم با جعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت سیانید سلسله چند از وی پرسیدم
 و جواب شنیدم پس عرض کردم یا بن رسول الله مسئله منچو اہم از تو سوال کنم شرمم آید
 فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سوال کنی میجو هستی که پرسیدی امام کیست عرض
 کردم بخدا آمین است خواستم پرسیم و برخود واضح نمایم حضرت فرمود که من امام
 و پیشوای تو و سائر نامم گفتم بحکم علامت آنحضرت عصائی و دوست مبارک داشت
 عصا با و از آمد گفت مولای من و صاحب من اینست که اکنون امام زمانست و حجت حضرت
 من است معجزه پنجم از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی حجت ربانی
 ابو جعفر ثانی در مدینه تطیبہ علی مشرف بہا آلاف تحیہ مرا گفت ای قمر سوار شوتا با تو بیجا
 سمعہ را دیدم بحسب الامر آنحضرت سوار شدم و بایکد گیر بیجا صحران شیم تا بودی رسیدیم
 که در آن مثنیہ بود آنحضرت فرمود ای قمر زانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم
 بعد از آن در آن مثنیہ رفت و از نظر من غایب شد بعد از آنکه زمانے گذشت حضرت پیدا
 گشت عرض کردم یا بن رسول الله روح من خدا توبه و یکجا رفته بودی که چنین از گرد راه
 بخبر آلودی فرمود ای قمر پر بزرگوارم علی بن موسی الرضا علیهما السلام در خراسان
 وفات یافته بود تجھیز و تکھنن وی رفته بودم و الحال از دفن پدر صلوات الله علیه

می آیم معجزه هشتم داود بن القثم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بود
 که بیه کس بدیم و عنوانها را نوشته بودند و من نگفتم بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که بیکر سام
 در حالت تفکر و تخییر بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم و عرض حال را بسمع
 شان رسانیدم سر بود که کاغذها را بیرون بیاور تا ترا نشان بدهم که هر یک را جدا
 رسانی پس کاغذها را بآن سرود نمودم و هر یک را نشان دادند که از فلانست و بفلان
 نوشته و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از بنی اعماش بدی گفتم
 خدا تو گروم چنین است که سر بودی بعد از آن فرمود که چون زر را بوی خواهی داد
 خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را از برای من بخر و نشانش بده و چون
 بآن مرد بروم و پولش را تسلیمش نمودم همانیکه امام علیه السلام فرموده بود متناز
 د من یا انجام رساندم و نیز روایتی کرده که در آن راه که می آمدم شتر داری از من خوا
 کرده بود که خدمت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم و طلبی دارم بعرض آن سرود
 برسانم چون بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم سفره خان در میان بود و جمعی حاضر بود
 و گویا فرستاده که آن متاع را از حضرت نمایم و اذن حضور را بخواهم در آنجا طعم
 خوردن حضرت خادمی را رسانید بود که بر دو فلان شتر دار که از فلان موضع آمده بطلب که
مطلبه دارد از ما پیرسد معجزه هفتم آنکه چون ما موزا بعد از شهادت امام رضا
 علیه السلام مردم زبان طعن کشوند و ملامتها بران نمودند و آن ملعون خواست که خود را
 از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان بعباد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت
 آنحضرت را ببنده طلبید روزی که دوکان در میان کوچه بازاری مشغول بود آنحضرت نیز
 در میان ایشان ایستاده بود چون کوکان کوکبه او را از دور مشاهده کردند پراکنده
 شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت
 تا اینکه مامون نیز نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و عظمت

آثار مشابت و هبات آنحضرت تعجب شده عنان مرکب کشید و در آنوقت سن شریف
آنحضرت یازده سال بود پس پرسید این کودک چرا چون سائر کودکان از سر راه دور شد
بها از جای خود حرکت ننمود حضرت فرمود ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو کشاده گردانم
و جرمی و خطایی هم نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم کسی را تو در معرض عقوبت
در آوری از استماع این سخنان خلیفه مومن زیاد گردید و از مشاهد حسن و جمال او دل از
دست داده پس پرسید که اسی کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم کسیرستی فرمود
که پسر علی بن موسی از رضا سلام الله علیه چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید
و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که تشدید کرده آن شقی محروم بود مفعول گردید و صلوات
و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصبح ارادت نظرش بر درواچی افتاد باز
از پی آن را کرد آن باز دستانه پدید آمد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در مشت داشت
که هنوز بقیه حیات در آن بود مومن از مشاهده این حال در شگفت شده آن ماهی را آورد
و گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده
بود باز دید که کودک در دکان پرکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و گفت ای محمد
این چیست که من در دست دارم حضرت با الهام ملک علام فرمود که حق تعالی در میان
چند خلق کرده است که از این دریا یا بلند میشود و ماهیان ریزه بار بار بالا میروند و باز
پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و بزرگزدگان سلاطین
نبوت را با آنها امتحان مینمایند مومن از جواب آنحضرت تعجبش زیاده شد و گفت حقا که
تو فرزند امام رضائی و از فرزندان بزرگوار این مطالب و اسرار بعینیت **معجزه دهم**
آنکه صاحب کشف الغمه و سید بن طاووس ره روایت کرده اند که حکیم دختر حضرت امام رضا
علیه السلام گفت که بعد از فوت برادر من روزی در پیش زوجه اتم الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار
از صفات مرصیه برادر من مذکور ساخت گفت ای عمت اگر خواهی بتعلی عجب از تو ترا خبر دار

گردانم که مثل این شنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
 و خوش محاورت بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عیسا بن یاسر م و
 زوجه ابوجعفر محمد بن علی الرضا یم پس من دحضورا و خود را منصب کردم و چون رفت حمید
 و غیرتے که زنا را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و با غصه تمام روز را
 بشب رسانیدم و چون نصف شب شد گریبان خود را چاک کردم و فالان بخدمت پدرم مانوم
 رفتم و گفتم با من چنین کرد و زنا بر سر من میخورد و چون حرف میزنم مرا ترا و عباس را
 دشنام میدهد و مامون در انحال مست شراب بود چنانیکه خیر از خود نداشت از استماع این
 سخنان در خشم شد بر خاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش فرستند و چون رسیدن
 ابوجعفر رسید او را در خواب دید و شمشیر کشید و گجان حاضران او را پاره پاره کرد و بر گشت
 و من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم و پانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه نجوای
 رفتم چون صبح شد با سر خادم با و گفتم که امشب عجب چیز از تو صادر شد مامون گفت
 چه چیز است آن یاسر گفت که دخترت آمد و چنین و چنان درباره ابوجعفر گفت و تراب غضب
 آورد و تو نیز شمشیر را برگرفتی و در سر بالین او رفتی و او را با شمشیر پاره پاره کردی و عرض
 را از هم سخنی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی زد که بی هوش شد چون بچو
 آمد یاسر را سر انداخته که خبری از ان مظلوم ظاهر نیاید یا سر گوید چون بخانه آنحضرت
 آمدم دیدم که کنار آب نشسته سوالات میپرسد من سلام کردم بر او و جواب شنیدم و بخواستم
 بادی که تکلم بنمایم بنهار مشغول شد و من بدوان دوان بخدمت مامون آمدم و در انبشارت
 دادم که اباجعفر علیه السلام را با که نیست و بنهار مشغول است پس سجده شکر کرد و هزار
 دینار را انعام بمن داد و گفت میت هزار دینار بجهت ابی جعفر بر و سلام من با و برسان
 پس من آمدم و بخدمت آنسرور رسیدم و پیغام مامون را دادم و خواستم که بدانم آثار
 جراحهای شمشیر مامون در بدن مبارک آنحضرت هست یا نه عرض کردم یا سیدی پنهان

از حضرت دارم که باین پیر سنی که در بدن داری مرا مطلق نمایی که بجهت کفن خود نگهدارم پس آنحضرت پیر این را بر آورده بمن داد و من نمود چنین شرط شده بود میان ما و او عرض کردم که خدا تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمند و پشیمانست و چون من ببدن مبارکش کردم اثری از جراحت بدن مبارکش ندیدم نزد مامون آدم و ما جرارا نقل کردم مامون اسپیشی شیرین که شب در دست داشته بود بجهت ادفراستاد و اتم را گفت و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حفره شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتن دیگر چیزی را رضی نخواهم شد و خود بجهت آنحضرت آمد و او را در برگرفت پس آنحضرت در انصیبت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آن برگزیده عالم تاب شد و آنجناب با و دعای تعلیم نمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در هیچ آله و اوت مذکور است و آن هر جزا و است و تا مامون زنده بود بیکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلا بسیار از برای او مفتوح گردید **بشر** یازدهم مرویت که روزی اتم الفضل بامون ملعون گفت که اسی پدر مرا بجا لمر فقیر که سبب ننگ شده در آوردی آن ملعون این سخن را سبب خجالت خود دید و بسیار مغفل شد و این سخن با کابر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد رسید پس آن بزرگوار بامون گفت میخواهی من ترا از خجالت و ننگ بیرون دارم گفت بلی منم بود که امر کنید که نه اکند مردم را تا مسجد جمع شوند در مسجد یک چیل ستون داشت جماعتی از خلائق جمع شدند حضرت جواد بمنبر رفت و خطبه بیغی انشا فرمود و بعد فرمود که خلیفه از خویشی خاندان نبوت و رسالت ننگ دارد سبب فقر ایشان و اشخاصی در از زبان طعن در آورده اند و من میخواهم که امروز این ننگ را از بدو دارم و همه بدانید که ما خاندان عصمت بدینا در خارف او محتاج نیستیم و ما خود را تسبیل نمیکنیم و آلا هر چه میخواهم برای ما میسر است و امروز میخواهم انبقر ا حسانی کنیم که کسی شش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارک را بلند کرده از آستین

مبارکش بهمه فقرا برپا گشته مروارید که هزار دانه باشد و قیمت پانصد دینار یا زیاده از آن داشته در امان شان انداخت چون غنیا این را دید دیگ طمع را بجوش خردش در آید و از حضرت تمنا آید آنچنان عطا را نمودند و آن سبع نفیس خاص عام ایشانرا نیز انعام نمودند قدری از خطبه اش را دادند و چنانکه بفقرا داده اغنیار نیز احسان نمودند و فرمودند
 هذا احسانا علی الاغنیاء بعد از آن جماعت قضاة بطمع آمده سوال نمودند بطریق گذشته قدری از خطبه اش را دافرو بایشان نیز برپا گشته مروارید بقرارد دیگران عطا کرد خلاصه بهمه مجلس بخشش نمود تا آنکه ماسون هم طمع بآن بزد احسان نموده با و نیز مثل دیگران بگشیده مروارید بدامن وی در آویخت احدی از انعام محروم نماند و این است توفیق تعالی
 هذا عطاؤنا فامتنوا و امسك بغیر حساب پس همه حمد و ثنای آنحضرت را با جنتیار زبان جامی نمودند و در اعجاز کار آنحضرت متحیر شدند و جلالت و شان و قرب آنحضرت را در نزد ایزد منان دانستند و از انجا لقب بجواد گردید پس جو جواد بمن که جو دحام از آن قطره بود **سوره دوازدهم** مرویست که امام محمد تقی الجواد را بعد از وفات پدرش امام رضا علیه السلام سجد آورند و آن طفل بود پس منبر در آمده فرمود که منم علی محمد بن الرضا علیه السلام و منم جو د و منم عالم بالنسب مردم در اصحاب ایشان و منم و انما تر بقلوب شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شما میل کنید و این علمی است که عطا کرده شده ایم بایش از آفریندن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و الارضین اگر اهل باطل ننیاید و دولت اهل ضلالت بنشیند و اهل شک نینشد هر آنیه می گفتم تو لیکه اولین آخرین همه از ان متعجب میشد پس بعد از آن گشت مبارک خود را بدین گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه پدران تو ساکت شدند پیش از تو **سوره سیزدهم** محمد بن علی هاشم روایت میکند که چون حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود چهار هزار و دهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود و روزی امام محمد تقی علیه السلام از عقب من فرستاد چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که برابر اهل بحسن

چهار هزار و دهم است عرض کردم بی پس گوشتی مصلی را برداشته مقداری از طلا در آن موضع بود فرمود
 قدری از آنها بردار چون بجانه روی حساب کن برقی روی از آن طلا برداشتم و چون بجانه رفتم حساب
 نمودم از آنچه میخواستم درمی یافتم بود معجزه چهره و دهم منقولست که جماعتی از غمخواران
 تبه کار و بخیران سیه روزگار را بهایب معتمد خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام خرم و خوش
 اگر در مقام دفع آن نشوی ملک تو فاسد گردد پس معتمد با و رای خود گفت شما گواه باشید
 که محمد بن علی الرضا اراده خروج کرده اگر از من نسبت با و ضرری واقع شود مغذو خواهم بود
 پس آنحضرت را بجلوس و احضار نمود و گفت یا اباجعفر شنیده ام که ترا خیال عمارت شده است
 و اراده خروج داری حضرت فرمود بجز اقسام که از آنکه گفتم هیچ از من صدور نیافته معتمد گفت آن
 جماعتی که مرا از نیمنی خبر داده اند و حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت
 بیکو هست در مقام این سخن در آئی پس آن جماعت را احضار کردند و در آن وقتی که تحقیق این
 امر میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند آنجماعت آمدند و ادای شهادت ناق در حق
 امام سخن نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان آنحضرت شنیدیم
 آنحضرت در آنحال است نیاز به نگاه حضرت ملک نیاز برداشت و گفت آه ای این جماعت که
 شهادت بطریق کذب و خلاف گفته اند عذر ایشان قبول کن در همین ساعت ایشان را بسرا
 خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب بلرزه درآمد و از اطراف بدان عبادت
 روی نمود و هر یک از ایشان که برپای ایستاده بودند از پا در می افتاد و چون معتمد این حال را
 مشاهده کرد کمال رعب و خوف بر او روی نمود و زبان بجزر خواهی کشود و از آنحضرت است
 خواست بجهت تسکین آن بلیه عظمی پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت آه ای تمییدنی
 که این جماعت دشمنان تو و رسول تو اند و مرا می بینا ز اقیامت گذار

در ساعت آن حادثه تسکین یافت و همه آنحضرت و خلاف لغو

آنجماعت ظاهر گردید الله علیه و آله العظیم ذین الظالمین

در بیان احوالات امام و هم امام علی الهقی صلوات الله علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی خدیو بزرگوارش علی است
کنیت شریف مبارک آن بزرگوار	کنیت جدش ابی الحسن است
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	امین و مادی و ناصح بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه مطهره منوره علی مشرفها الفتح
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز مبارک میمون جمعه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار	دویم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار	دولت و بیت دو سال بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	امون عباسی ملعون بود
اسم والدۀ محبده آن بزرگوار	مانند رضی الله عنها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حفظ العهد من اخلاف المعبود
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	یک کنیز بود و ناغیب
عدد اولاد انجاد آن بزرگوار	پنج عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	چهل و یک سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میثوم و دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار	روز سیم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دولت پنجاه و چهار بعد از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سرمن راه بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد آن بزرگوار را مسموم ملعون
مکان تشییع مطهر آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سرمن راه است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معش که ملقب بود بمقصر بالله
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان ابن عفان رحمه الله

باب دوم در بیان بر فضیله از معجزات خورشید افق علوم و معانی امام بهم
 ابی الحسن علی النقی محمد الهادی علیهما السلام معجزه اول روایت که امام محمد تقی علیهما السلام
 را خادمی بود که نام او محمد بن انس بود و مدت در خدمت آنحضرت بود یک زمانی آنرا
 در چشم عارض شد و هر روز آشفته می یافت تا بخوکیه بسیار بروی کا رنگ شد و در چشمش
 بجائی کشید که مشرف بکوری رسید روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیهما السلام آمد و
 عرض کرد یا سید منجم فدایت شود مدت یکسال است که بدر چشمم تلباهستم و حال من تغییر
 و نزدیکی که کور شوم انیک بجهت استشفاء بدرگاه شما توسل نموده ام حضرت چند کلمه کا عند
 نوشت و بدست او داد و گفت این کا غذا بر دار و به پیش من رزدم علی نقی بر دوتا آورد و
 چشم ترا علاج کند و در آنوقت امام علی النقی علیهما السلام شیرخواره بود پس غلام آن کا غذا
 برداشت آمد تا بدر خانه آنحضرت دید که امام علی النقی بر سر کف کینک بود چون خادم پدرا
 دید دست مبارک دراز کرد و چیز طلب نمود و خادم کا غذا بدست آنحضرت داد و چون
 کا غذا نگاه کرد و بهر دو دست را باز کرد و در بغل خادم برفت و دست بر چشم او مالید
 فی الحال بقدرت حضرت ذوالعجل لال معجزه آن امام فارغ البال شد از درد چشم که گویا
 برگزادر او در چشم نبود معجزه دوم نقلت که شعبه بهندی نزد متوکل عباسی لعنه الله
 آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن هرگز ندیده بودند آن ملعون شقی
 اراده کرد که بخدمت امام علی النقی علیهما السلام شعبه نماید که باعث خجالت آن مهر سپهر گرات
 گردد و متوکل ناچار گرفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جایزه دهم شعبه گفت تا بانی چند
 تنک که ثقی چندان نداشته باشد بجهت او بهیا سازند بعد از آن کس فرستاد امام علی
 علیه السلام را دعوت نمودند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور از رانی
 داشت جوبت آنحضرت بالشی که بران صورت شیک نقش شده بود گذشتند و آن شعبه
 در حوالی آن بالشت نیز نشست پس نایگ تروند و آن ناهار آورد و پیش آنحضرت

جای دادند و چون حضرت دست بجانب آنها دراز کرد آن ملعون شعبده باخته آن بجا
پرواز داد پس آنحضرت متوجه آنان و بگریه که برآورد و باز آن ناپاک شعبده بان که زبان
متوجه سقف گردید و پسین تاسه نوبت این عمل نمود اصل مجلس فرو خندیدند که آن ملعون
جلال منظر در آن حال دست بر آن شیرزده و فرمود که بگیر آزار که بقدرت قادر باین
آن صورت شیرست شد و از بالشت برت و آن بدبخت را در تنگ بسته فرو برد و بجای
معاودت نمود آن قوم بے سعادت از دیدن آن جنون عادت حیران گشتند و آنحضرت
از مجلس برخاست و متوکل ملعون زبان کشوده گفت میخواهم این مرد را باز آدمی آنحضرت
فرمود و بجای قسم که بعد از این سخنخواهی دید آیا ساطع میازی و دشمنان خدا را برید وستان
خدای این سخن گفت و از آن مجلس بیرون آمد و دیگر شعبده را کشی و دیگر شعبده را کشی
ابی هاشم روایت که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم بامین سخن گفت زبان بند
نتوانستم که جواب وی بدهم و نیز ندانستم که چه فرمود پس آن بودم که یا هاشم سخنخواهی که ترا
زبانها بیا موزانم عرض کردم که چگونه بیا موزم رکوه پیش وی نهاد و بود پر از سنگ ریزه
سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد و آنگاه بیرون آورد و من داد و فرمود در دهان
نه آزار در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اهل زبان
بندی شنید انتم شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجایا و گرفتی گفتم از معجزه امام
علی النقی علیہ السلام است معجزه چهارم روایت که از اهل اصفهان مروی بود و بعد از
نام که بامامت حضرت علی النقی علیہ السلام قائل بود و از وی سبب آن پرسیدند گفت
من مروی بودم در وایش و بخیر زبان دلیز نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی بگریه
بدرگاه متوکل فرستادند بظلم روزی بدرگاه از بودیم پس کسی بیرون آمد و گفت که علی ابن
محمد را حاضر کنید پس از کسی پرسیدم که این شخص کیست که او را خواستند گفت مردیست علوی
که را فضیان او را امام میدانند و چنان دانیم که خلیفه او را بجهت کشتن طلبیده پس عجب کردم

تا آنرا به بنیم بعد از ساعتی دیدم که بواسطه سوار میاید و مردم صف کشیده بودند و گوچر در
 در چپ و راست و بر او می نگریستند چون دیر ایدیدم دوستی وی در دلم افتاد با خود ویرا دعا
 کردم تا خدا بفرستد متوکل از دودفع کند و آن عالیه مقدمه سر پائین انداخته و نظرش هیچ طرفه نبود
 مگر بر بال سپ نظر داشت و هر چند نزد تر میشد خجسته در دل من بیاد میشد و در باطن بجدان میگفتم
 و تمنا میکردم که این جوان با شکی را از کینه غضب متوکل در بان چون برابر روی من شد فرو
 استجاب الله دعاک و داد الله فی جملة و مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای من را بجا
 نمود و یاد کرد عمر ترا مال ترا و فرزندان ترا پس چون این را از آن سرور دیدم بعضی مرا گرفتند
 شدم در میان اصحاب خود را انداختم پس از من پرسیدند که سبب لرزیدن تو چیست مخفی داشتم
 و گفته ام مرا خیریت بعد از ساعتی آنحضرت با غزا و اکرام تمام از خانه متوکل باز گشت و با آنکه
 من پریشان ترین مردم آنحضرتان بودم چون بگشتم از بکت و جو آن سوار از جانبی چندی که مرا
 گمان می نمود و با پای بسیار بدست آوردم و میخیزدی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از
 در سیر و ندامت و فرزندم بدیده عدد در سیده و عمرم از فقار و سال و کسری گذشته و من باکت
 این مرد قائل گردیدم زیرا که از ضمیر من آگاهی داد و در عایش در حق من بجا شد و بجزه پنجم
 مردیست که روزی امام علی النقی علیه السلام از سر من لباس بیرون آمد بدی که در آن حوالی بود
 سیر می نماید در حین فتنه شخص اعرابی پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و عرض نمود که من مردی
 از اعراب کوفه ام و محبت علی بن ابیطالب علیه السلام متمسکم و چنگ در دامن شما زده ام
 و بان منقحرم و مرا مبلغ کلی قرض بپرسیده و بنیر از شما در سه و در بهری ندامت حضرت او را
 دلاری نمود و یکسوی سپرد که از خبردار باشد روزی دیگر از اطلبید و فرمود ادا ای قرض بده
 میشود بشرطیکه از قول من تخلف نورزی و آنچه ترا گویم بشک اعرابی گفت پناه میگیرم بخدا
 از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود با داده و زیاده از مبلغی
 که قرض اعرابی بود با منضمون که آنرا از من باین مبلغ طلباست و با او گفت چون بسامه برگردیم

در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آور و از من این وجه را مطالبه نما و هر مقدار درستی
 و غلط گوئی که ممکن است بفعل آید که من از تو نمیگیرم و ترا حلال میکنم و در آنچه گفتم تقصیر نکن
 تا اداست و نیست شود پس چون حضرت بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند و
 اعرابی نیز وارد شد و از آن برگزیده عالمیان مطالبه حق خود نمود هر چند حضرت بملایمت با وجود آن
 میگفت آن اعرابی مثلاً لامره تشدد را زیادتر مسینود تا آنکه جمعی از حضار مجلس اعرابی را تسلی فرمود
 بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان وزیر حبس را بخیف و ساینده که بعلی ابن محمد طلب نما
 چنین در میان کرده و او ممکن نبود که ادای این خود نماید پس امر کرد که سی هزار درهم برای آن سید
 امم بردند چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را طلبید و فرمود این مبلغ را صاحب شو
 هر چه از فرصت بماند و رایحه کج اهل بیعت صرف کن و مرا معذور دار اعرابی گفت فدایتو
 شوم من مشکلی بکس ندارم این خبر سند بودم قضای حاجت من میشد حضرت فرمود بطلع نقی
 پیدا شد مرا این طلع نیست سگم خدا را که دین ترا داد نمود و مرا شرمند تو گردانید عجزه ششم
 در دو کتاب اصول از ابراهیم بن محمد الطاهری که گفت متوکل بپای شد و مشرف بر ملک گردید
 از عجز حیدر آبرو مادرش نذر کرد که اگر خدا نیالی ویرا عاقبت بد مال بسیار مال خودش را بی
 الحسن علی ابن محمد علیها السلام فرستد و قبحین خالد متوکل را گفت که اگر کسی بعلی ابن محمد بفرستی
 و از وی درخواستی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی این
 امام علیه السلام فرستاد و علت ناخوشی خود را با امام علیه السلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد
 که علی بن محمد میگوید که سرگین کتب گو سفند را بکلاب حل کنند و بر آن موضع نهند فایده بخشد چون این
 سخن را بخیف گفتند بکلام امام استهزا کردند پس خنخ گفت که ادا بجا بیاورید شاید مفید آید
 و سرگین حاضر کردند و بکلاب حل نمودند و بان موضع جسیج نهادند خواب بر او خلبه کرده دست
 شد بعد از آن بر منبر گردید و آنچه در آنجا بود بیرون آمد و حالش به شد مادرش را بسیار
 دادند بعافیت وی نزد وی ده هزار دینار بکیف کرده و هر سبب نموده نیز و امام علی النقی علیه السلام

فرستاد و معجزه مستقیم مرویست که چون منی برابر ایامه بگذشت و مرمن متوکل صحبت بمبدل
گردید و بطحالی مجلس متوکل آمد و شروع کرد بپنجانی امام علی النقی علیه السلام و گفت ای خلیفه
آنگاه باش که علی بن محمد ماسی بسیار جمع کرده و اسلحه بسیار جمعیا نموده و بر سر آنت که مملکت را
بر تو بشوراند و تو از معنی خافلی چون متوکل این سخن را از ان بطحالی شنید بنایت متوهم
گردید و سعید حاجب را طلبید و جمع کثیر را همراه او نزد در ساعت مقرر داشت که بروند
و اطراف خانه آنحضرت را در شب فروگیرند و او را محاصره کنند قبل از آنکه او را کسی
اطلاع بنیاید سعید گردید که کعب لایم خلیفه بچشم پنهان آن امام معصوم برزد و قریب بمصطفی
بود و زوایا با اطراف خانه آنحضرت گذاشته با همراهان خود بالایا ایام رقیم تا نمیدانیم
که از کدام راه بدر آییم امام علیه السلام مرا آواز داد که ای سعید حاجب صبر کن تا شمع و
چراغ برایتو آورند تا بلی قعب و تشویش من در آئی و ملاحظه احوال مانائی پس خادم آنحضرت
شمع روشن براه داشت تا از بام مدرون خانه آن سرور آیدیم دیدیم که آنحضرت بجه صدنی در کرده
و کلاه پشمینه بر سر گذاشته و سجاده از حصیر گسترده و با آرام دل نشسته و متوجه سمت قبله گشته است
ایستای قیام مینماید پس مرا فرمود که بر اطراف خانه بارو و با آنچه معموری بگیر چون جمع سرامی آنحضرت
گردیدم از آنچه گفته و شنیده بودم چیزی ندیدم بغیر از بذر زره که سر براه متوکل بود پس آنرا
برداشتم و مجلس خلیفه در همانشب در آدم و آن بذر را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم
در تمام خانه علی بن محمد گردیدم و غیر از این چیزی دیگر ندیدم متوکل چن نگاه کرد صره بنام مادر خود
مهر کرده دید متعجب گردید از مادرش گنجی را با رسال آن بذر را پرسید مادرش واقعه جاری او را
گفت در حق امام بجه شفا اوبیان کرده و گفت بنده خود و خاکم را و زمال خود این بذر را
بنزد امام علی النقی علیه السلام فرستادم متوکل ازین سخن بسیار خنک شد پس فرمود بذر زره
دیگر آرد و ندانم نمود باز زمین داد که بخدمت امام علیه السلام بر دم چون بخدمت حضرت
رسیدیم افضل شریف خورشید منور و مفعل بودم عرض کردم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود

امرات حضرت امیر المومنین علیه السلام

کری از آن بنام او منکر کردیم محل من با محبت علی بن ابی طالب و در آن حال حضرت
 یسویم حضرت فرمود: صیقل الذین ظلموا ای منقلب یقبلون یعنی نه بپاشند که بیجا
 خاندان مکان بدجوع و جایگاه بازگشت خودشان از معجزه هشتم از عجیب بن هرزه بویست
 که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره رفتم در زمان تنوکل در راه
 تشکی سخت بر ما غالب شد گفتم یابن رسول الله تشکی بر ما غالب شده فرمود این زمان بآب
 شیرین میرسیم اندکی بقیع درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد و خوشگوار جاری بود آنجا فرود
 آمیم و از آب شیرین گریه کردیم و دو آب را آب دادیم و کشاید کردیم و در آن دیدیم من شیر
 بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتم بیاد من آمد که ششیر را در سر چشمه
 فراموش کردم بعلامه گفتم که باز گرد و ششیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بگیر و بده بعلامه
 تاخته بد آنجا رفت ششیر را برگرفت و آمد و من را رساند آن گفتم ترا چه میشود گفت من آنجا بیدار
 نه چشمه بودند و درختی دیدم کن ششیر را در سوراخ حلق دیدم اگر نفسم از من برون آید حلق من خفته شد
 و مرا دانه دست داده اند از آن شدم پس بجزع عرض کردم مرا دانه داده اند این بعد از سه
 گویم که ششیر موافق معجزه هشتم سعد بن ابی وقاص می معروف بصلاح گویند که کی به ۱۱ از
 حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بد آنجا طلبیده بودند چون آنحضرت و آنجا حاضر
 شد حاضران مجلس از بهایت و جلالت آنحضرت خاموش شدند تا آنجا که است بود در میان ایشان
 که احترام آنحضرت را چون دیگران نداشت و بجزوه گوئی عالمه داشت و بهرزه خندی
 مشغول بود آنحضرت روی لبی کرده و بنه برود که بسیار از خود غافل شده و بهمه و بان بخندی
 و از ذکر خدا ایتالی غافل و حال آنکه بعد از دور در دیگران اهل کورستانی سعد گوید که بعد از
 حیفات که طعام خوردیم و لانه آنجا بیرون آمیم روز دیگر چون آنجا رسید و در جلد او در وقتیم
 مرد و پسینش دفن کردند معجزه دهم محمد بن احمد از ابراهیم بن الجهم و او هر چه داشت رویت
 میکند که او گفت من در ستمه حاجب موقوف بودم و غلامی پند از حوز بر سبیل هدیه آورده

مروارید بود که ایشان را تربیت کنم و محافظت نمایم برای وقت ضرورت و چون یکسال گذشت
 روزی من پیش وی ایستاده بودم که امام علی النقی علیہ السلام نیز دوی آمد و چون آنحضرت
 نشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آوردم چون در حضور آمدند و نظرشان بر آنحضرت افتاد و بعد
 تعظیم درآمد و دست و پاکی آنحضرت را بوسیدند آنحضرت ایشان را با اشارت بنواخت
 متوکل را این آیه هر که باقی نماند و بر خود پیچیده و از مجلس برخاست پاکشون خود را
 پرست پرده رسانید حضرت زمانی نشست و بعد از آن از مجلس برخاست بیرون رفت متوکل
 چون دانست که حضرت رفته داخل مجلس شد و گفت یا بلطون آنچه حرکت بود که از غلامان
 پدید شد گفت والله نمیدانم از ایشان پرس چون پرسید که در پیش من این صدد و قواضی
 بنیر من چه بود غلامان گفتند که این مرویست که هر سال کعبه بت بدار میآید و ما را علم نیست
 میآموزد و در روز دما مقام توقف نماید و بعد مراجعت میفرماید و او وصی پشیر آخر الزما
 دما از وی بسیار مجرب دیده ایم و او از بزرگان این است چون کلام غلامان با خبر رسید پس
 امر کرد که همه را اسیر بیاورند و بعد دفن کردند بلطون گویید چون شب درآمد حضرت امام مجتبی فقم
 خادمه بروی خانه ایستاده بودم و گفتم داخل شو که امام ترا میطلبند چون با نذر و نغم
 آنحضرت نشست بودم که دیدم دیو بلطون حال غلامان بجا رسیده عرض کردم همه را بکشند و
 بفالک چه دند فرمود همه را کشته بگویم ای الله فرمود بخوابی که ایشان را بدیعی عرض کردم
 بعد از کشته شدن ایشان ایست ایستایم چه کنم که در خاک دفن شدند پس
 حضرت اشاره فرمود مرا با نذر و نغم و تا حال ایشان را بدانی چون داخل شدم دیدم همه
 نشسته اند و انواع سوگواری ایشان بود و مشغول بطرف میوه خوردن بودند و معجزه
 یازدهم ابو اشمع غیری روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام علی النقی
 علیه السلام از سامره بجانب صحرای نهم و ثمالی بامان خود گفتم یا بن رسول الله بنایت
 از تنگی معاش و پریشانی احوال بجهت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن

سپیل بجانب من نمود و کفی از ریگ زمین ربود و گفت یا ابا باستم پیشتر آسمه و برین تومنه
معاش نهاد از نفعی بکسی زبان کشت پس من پیش رقم و آن ریگهار را از آنحضرت گرفتم
و آن سر را از مردم مخفی داشتم و زگرری بجانه آوردم و آن ریگ را نزد او بروم و بگویم این طلا را
فال گذار و آب منا چون زر گر آن ریگهار اگر اخت قسم یاد کرد که در مدت عمر خود این بتر
و زگین تر طلانه دیده ام از کجا بدست آورده بگویم از زمان قدیم این طلا نزد من بود و بدتی مرا
تغایت نمود **محبسه دوازدهم** روایت است که یکی از خادمان امام علی النقی علیه السلام
اراده کرد که بخراسان رود و زیارت امام ثقین ابی الحسن را مشرف گردد پس بخدمت امام علی
علیه السلام آمده رخصت خواست بعد از حصول رخصت آنحضرت نه بود که میباید درین سفر
خاتم تحقیق زرد باتو باشد و نقش بکیر و خی تم این باشد ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
و نقش دی دیگرش محمد علی باشد پس تحقیق که خاتم باین صفت امامت از قطاع الطریق و سلامت
بودن از آفتهاست دنیا و آخرت باین حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون
آمدم بمحصل انگشتری موهوبه بصفه مذکوره نمودم باز بخدمت آنحضرت رفتم که او راه مرا
کنم فرمود برو و انگشتر فیه و ترجمیل کن که بکیری آن نقش باشد الله الملك و بر روی دیگر نقش
باشد الملك الله الواحد القهار پس قتی که در اثناء راه میانه شهر طبرستان پادشاهی رسیدم
راه قافله مردم خواهد آمد و بخوابد و گذارد قافله از آن راه بگذرد پس در الوقت نزد آن شهید دین
خاتم ابوی نهاد و بگوید لایم علی النقی بنویسید که از سر راه دوشو خادم گوید که چون بآن سفر روانه
شدم و در موضعی که حضرت فرموده بود رسیدم قسمتی که شیر الحاقات کردم و با آنچه با من بود
بودم قیام نمودم آن شیر از سر راه بکنار من رفت و چون از آن سفر مراجعت نمودم و بخدمت
مولایم رسیدم آنچه گذشته بود بعضی از قدس حضرتش رساندم فرمود و یک چیز دیگر واقعه
که او را نگفتی و اگر خواهی من از برایتونقل کنم عرض کردم که اسی سینه و مولای من بفرماید
شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود شبی از شهادت پیش قبر حضرت امام رضا علیه السلام

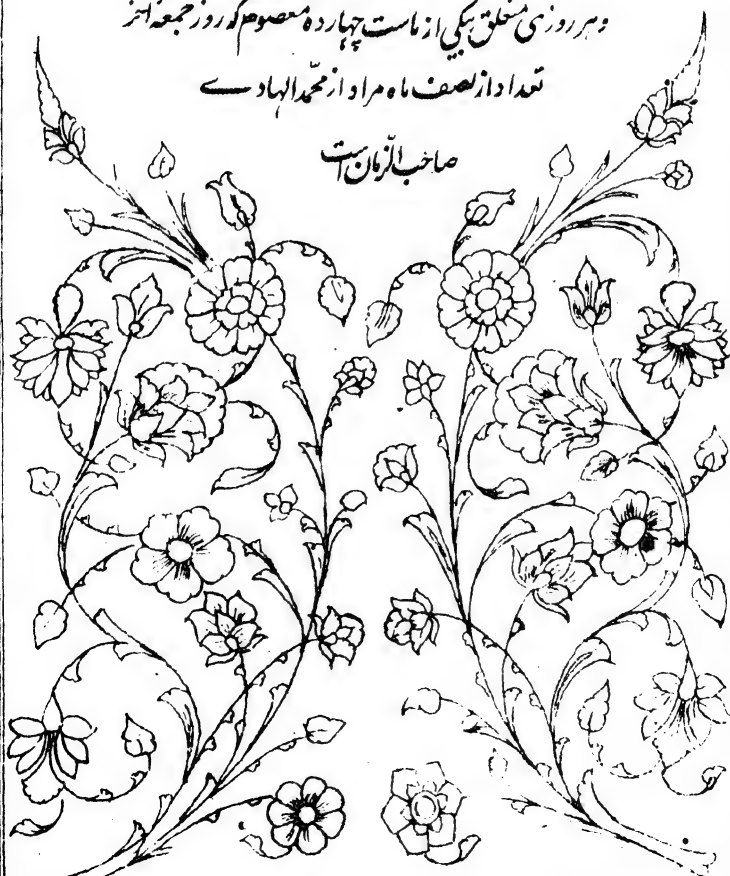
شب زنده داری داشتی که جماعتی از بن بزیارت آنحضرت آمدند چون نگاه بجا تم کردند و
 نقش آنرا خواندند آنرا در دست تو بیرون کردند و آن انگشتر ترا در آب شستند و آن
 آب را به بیمار خود خورانیدند پس آنجا صحت یافت بعد از آن خاتم را بدست چپ تو کردند و
 ادل در دست راست تو بود تو از آن تمجید میکردی و سبب را نمیدانستی بعد از آن در پیش ستر
 یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی و الحال آن یاقوت همراه است و این یاقوت هدیه ایست که عمت
 جن برای تو آورده اند پس آنرا بیا بزرگو و بفروش و آنرا بخت تا دوینار طلا از تو خواهند برد
 خادم گوید که یاقوت را بزرگم و بهمان قیمتی که حضرت نفی نموده بود فروختم محضره سیر و هم
 مرویت که چون متوکل ملعون از غایت عداوت و غلبه شقاوت فرمان داد که روضه مقدسه
 حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام و التیحه خراب کرده و شخم نموده و خواست آب در آن
 اندازد و اثر آن روضه مقدس و بنار که مطاف بندگان را عن سما است بالکلیه از صفحه
 روزگار محو سازند و شیعیان اخلاص شمار را نیز از زیارت مشهد مقدس عزویه و مرقد
 منور بحقیقه علی ساکنها الف الف الصلوة و التیحه منع نمودند و غرض آن بدنگال ازین افعال
 شامت مال اطفا نمودن و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
 بود و الله اعلم که حکم آن مردود آب در و جاری گشته هر چند می نمودند و آب را به دست
 مرقد طهر بستند از حد که بجا حسینیه سلام الله علیه موسوم است پیش زلفت و ایحکایت
 مشهور است و بعد از آن شقاوت آنها نموده جمعی را بهیاء و مقرر فرمود که ششی بر
 امام همام علی النقی علی السلام ریخته ویرا بقتل رسانند آن سرور و گمران راه ضلالت
 را به هدایت راه حق مقتدا و پیروار تمهید آن ناپاک بدسیس را بنبرگشته شب برخواست
 و وضو و طاعت ساخت و فرزند او بمیدان جعفریت امام حسن عسکری را فرمود تا در آنجا
 دی بایستد و او را عاکنه دوی آیین گوید بعد از آن قیام و بیدگشت نماز اقدام نمود و چون
 فایغ شد از رکوع و سجود سلام نماز را داده و دست دعا برداشته و دعا کرد و عاکنه از آنحضرت

معروفست خوانده اللهم انی وحضرا عبدان من عبيدك ناصيتنا بيدك انجنا
 سامی دعا میگوید و آن خلف گرامی امین میگفت دعا با تمام رسیده یا رسیده بود که از خانه
 متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون و گزشتند اجدان از آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل درو
 ست بوده ریخته و سیل بان آب شمشیر بر آن خانه جانش را خراب ساختند پس آنمایه کفر و فساد
 بدعیای آن قبله آفاق بکافات خود رسید و بچشم واصل گردید و آنچه بر آن بادی طریق رؤا
 در خاطر قنات نهاد داشت بر او واقع گردید معجزه چپا در هم ابو سلمان روایت میکند
 که از ارمیه شنیدم که میگفت در عهد متوکل در می در مجلس سعید که حاجب متوکل بود در آیدم
 و در آنوقت امام علی النقی علیه السلام را با و سپرده بودند و لایحه قتل آنحضرت داشت چون
 بمنزل سعید حاجب در آمد سعید گفت یا ارمیه سخیای که خدای را بتو نایم جواب گفتم
 لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار یعنی حق تعالی منزّه است از آنکه او را بچشم توان
 دید سعید گفت مراد آنکسی است که شما آنرا امام زمان خود میدانید پس گفتم که میخواهم که آنرا ببینم
 گفت متوکل را بقتل و امر فرموده و من فردا او را بقتل میآورم اگر میخواهی که آنرا ببینی
 اندک صبر کن که این شخصی که نزدیک او هست بیرون آید و نگاه برود او را بر من بکن بسیار کشت و
 نزد او کن و او را گوید بعد از ساعتی آن شخص از نزد آنحضرت بیرون آمد و سعید مرا اشارت دحل
 بنزد پس با منجانه که آنحضرت بود در آمد و آن سرور را مقید برنجیر دیدم و قبر بر نیز در برابر
 آن بگزیده خالق اکبر دیدم که از آن معلوم شد که بعد از قتل آنحضرت اراده داشتند که
 او را در آن قبر دفن کنند چون نظر بر آنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبه گریه
 و اندوه خود شدم و متواستم اظهار دردی بای نهانی خود را نمایم پس حضرت فرمود یا ارمیه
 چرا گریایی عرض کردم باین رسول الله سبب آنچه اینجا هست حق ناشناس مقصد دارند
 حضرت فرمود گریه کن که حق تعالی ایشانرا مگذارد که باین امر قیام نمایند چون این سخن را از
 آنحضرت شنیدم بغایت سرور گردیدم پس فرمود که زیاده از دور و زنگذرد که آنرا دور

صاحب آرزاهلک نمایند و شرایشانرا کفایت از ما دارند و هر چه گوید و التماس بعد از روز و روز
دیگر متوکل را بجمع از ترکان بگفته پیرش با ششیرهای کشیده بران ریختند و در مجلس آن
پلید بنی ایمان او را پاره پاره کردند و صید خود را بر سر متوکل انداخت و گفت که من چو
زندگی منچو اهرم او را نیز نقل رسانیدم و متوکل ندیدی داشت خوش طبع خود را نیز تحت آفت
و گفت که من هنوز زندگی منچو اهرم بعد از وقوع این حوادث ارمه گوید که من بخدمت حضرت
امام علی التقی علیه السلام رفتم و عرض کردم یا بن رسول الله این حدیث که از جد بزرگوارت نقل
میکند آیا صحیح است یا نه که من نهاده لا تقاد و الا یام فانها تعادیکم فرمود کلام من بجز
جدم باشد و این حدیث را تا بدلی است و مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناهی است
و هر روزی متعلق یکی از ماست چهارده مضموم که روز جمعه آنست

تعداد از نصف ماه مراد از محمد الهادی

صاحب الزمان است



در بیان احوالات امام یازدهم امام حسن عسکری علیہ السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیہ السلام
 کینه شریف مبارک آن بزرگوار ۴
 لقب مطهر منور آن بزرگوار ۳
 مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار
 سال ولادت آن بزرگوار علیہ السلام
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ۴
 اسم والدہ ماجدہ آن بزرگوار
 نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ۴
 عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار
 عدد اولاد و امجاد آن بزرگوار ۴
 مدت عمر شریف آن بزرگوار علیہ السلام
 روز وفات آن بزرگوار علیہ السلام
 ماه وفات آن بزرگوار علیہ السلام
 سال وفات آن بزرگوار علیہ السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیہ السلام
 سبب وفات آن بزرگوار علیہ السلام
 مکان قبر مطهر آن بزرگوار ۳
 پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
 اسم نائب آن بزرگوار علیہ السلام

حسن صلوات اللہ و سلامہ علیہ
 ابو محمد صلوات اللہ علیہ
 الرئی العسکری بود
 مدینه منوره علی مشرفها الف تحیت
 روز و شب
 چہارم ماہ ربیع الثانی بود
 سنہ دویست و سی و دو بود
 معتمد ابن موفق بود
 سوسن سلام اللہ علیہا بود
 بقولی انا للہ شہید و بقولی حسن بن علی
 بکتن کہ اسم آن نرچس خاتون بود
 و بقولی المنصور است حضرت صاحب الامر
 بیت و شہت سال از عمر شریف بود
 روز جمعه بود
 ہشتم ماہ ربیع الاول بود
 دویست و پنجاہ و چہار سال بعد از ہجرت
 سرمن راے و خانہ خود آنحضرت
 زہر واد او را معتقد ملعون
 در بلدہ طیبہ سرمن راے
 معتقد بن معتقد
 عثمان بن سعید رحمہ اللہ بود

باب سیزدهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم صاحب مغاخر سردی امام
 حسن العسکری سلام الله الملك الی سر دلیست معجزه اول ردائیت که چون معتد عباسی فتنه
 نشست وستی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افتراها کردند و دروغها گفتند و عمارتی آنها
 علاوه بعد اوت معتد شده امیر کجس امام حسن عسکری علیه السلام نمود و آنحضرت بزدان بزد فتن
 آسمان بر زمین منقطع شد و قط و غلا در ساهمه بهر رسید و معتد امر نمود که مروان بن الحارث
 رفتند و اثری از ابرو باران ظهور یافت بعد اوان جاثلیق در میانان با ستقا رفتند
 و در میان ایشان راهی بود چون اودست بجانب آسمان دراز کرد ابرو پیدا شد شروع
 باران کرد و روز دیگر هم صبح فرستند و تا دستها بدعا بر آوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود
 تر زلز عظیم در خلق بهر رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین بضاری را غیب
 شدند انجیر معتد رسید و پشمال شد بواسطه آنکه از محیط و ابرو زوال ملک بود و از کجای
 غم دین بود و از محیط طعن خلق زندگی را بر خود تابه دید لا علاج صالح بن صفی که حاکم شهر بود
 و امر سیاست زندان تعلق با و داشت طلبید فرمود برو در حال ابو محمد حسن ابن علی را
 از حبس بیرون آورد و نزد من حاضر کن صالح بفرموده آن مردود حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 را حاضر ساخت چون آن نحر و دو مان مرتضوی و وارث علم لدنی مجلس معتد حاضر شد و گرفت
 ادله امه جدك محمد صلى الله عليه و آله قبل ان يهلك یعنی در باب امت جد
 را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام بحیث است قبا بیرون رفتند و اثر بر دعا و نماز ایشان
 مرتب نشد و بضاری و در روز فرستند تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سه روز فرستند
 دین از دست میرفت و مردم در تر زلز افتاده اند حضرت سر بود غم مخور که فردا بیرون
 میروم و شک از خاطر عامی بهم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را
 خلاصی داد و روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و هم خلق با ستقا بیرون رود
 پس امام علیه السلام با همایش در مصیلا حاضر شدند و امر نمود بر سبانه از آن شروع در دعا نمایند

و چون رهبانان دست به عابدان استند از هر طرف ابر پیداشد حضرت مخفی را اشارت نمود
 که برو آن راهی که پیشوایان را اینجا حاکم است در میان انگشتان او هر چه هست بیرون آید
 و بنزد من آید پس آن شخص فقه پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد و بنزد
 امام علیه السلام آورد و فرمود که او را در میان جامه پدید بیاور آن عمل ابراز هم دور شد بعد از آن
 رهبانان را امر به عاود نماز کرد هر چند دیگر نصاری نماز و عاوداری کردند باری پیداشد و
 خلق رقیب افتاد پس متعجب رسید که اینچه سر بود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیغمبر
 کشف و ظاهر گردد البسته باید که باران را بدین گیرد و این راهب را اگر تغییر پیغمبر
 پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشت و هرگاه که او را ظاهر میازد باران میبارد
 اگر خدای امتحان کنسید چون استخوان از بیرون آوردند و روی دست گرفتند باز ابر پیغمبر
 حضرت فرمود استخوان را پنهان کردند آن ابر ناپدید شد بعد از آن آن برگزیده حضرت سبحان بطریق
 خود نماز گذارد و از حق تعالی باران خواست از برکت آن امام فاضل الجود و فیض باران غنیمت
 یافت و قطره و غلاب از آبی مبتل گشت و شکوکی از خاطر با برفت و مستند پیش آنحضرت زبان
 بعد از آن کشود و در مقام احترام و عزت درآمد معجزه دویم علی بن زید روایت میکند
 که روزی مجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمد و زمانی در خدمت آنحضرت از ضیاع و احادیث
 شنیدم در آن احوال بخاطر رسید که دستمالی داشتم و بر آن پنجاه دینار بسته بود و نقص نمود
 و دست بخیل و حبیب خود بردم و او را یافتم و دانستم که افتاده بنا بمرمت مجلس آنحضرت خیری
 مخفم و اضطراب ننمودم لکن جواسر چاکانه متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد و خاطر مرا پشیمان
 بود ناگاه آنحضرت توبهش بسوی من شد و فرمود متفکر مباش در و تفکیک از موضع خود قصد بیرون
 آمدن داشتی و دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر از تو آنرا برداشته محافظت نمود
 چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادر دم دستمال را بدست خادم خود داد و بنزد یک من
 فرستاد معجزه سیم محمد بن علی ابن ابراهیم بن موسی ابن جعفر روایت میکند که وقتی

پیشانی مابینیت رسیده بود پدرم رفته که کرم و سخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است
 اگر با خدمت او درویم ظن من این است که بما انعام و اکرام بکند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم
 و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم اگر آنحضرت پانصد درهم من عطا کند که دویت در هم از
 لباس بگیرم و دویت در هم صرف طعام کنم و صد درهم از بجهت ما محتاج اهل و عیال بگذارم اسود
 مسایانه از پرتو او یافته ام چون پدرم این گفت من نیز ده خاطر گذرانیدم که کاشکی لطفش شامل
 حال من بشود و سیصد درهم من عطا میفرمود که صد درهم در الانی بخرم و صد درهم صرف
 که خدائی نمایم و صد درهم برای نفقه داشته باشم بسیاری احسان شده درین خیال رفتم
 تا بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده و گفت علی ابن ابراهیم و پسرش بخانه در آیند
 چون داخل شدیم و مشرف بخدمت حضرت گردیدیم بعد از تحبیه و سلام و رتبه سلام از امام علیه السلام
 فرمود پدرم که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخته پدرم عرض کرد دشغولی و کابلی که لازم من است
 و ساعتی در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدم چون بدین خانه رسیدیم غلامی آمد
 و کینه بدست پدرم داد و گفت این پانصد درهم است و دویت در هم از برای لباس و
 دویت در هم از برای صرف طعام و صد درهم صرف ما محتاج و کینه و دیگر من داد و گفت این
 سیصد در بستم صد درهم بهای الان و صد درهم بجهت نفقه و صد درهم بواسطه خرج کفند
 اما بقری مرو بلکه بسوراد متوجه شو که ترا در اینجا فرج خواهد بود و من بفرموده آنحضرت
 بسورار رفتم و مراد را اینجا نفقه های بسیار حاصل شد و امر روز از برکت آن صاحب کرم متجرب
 هزار دینارم و روز بروز در ترقی است احوال مجد الله شکرانی التعم معجره چهارم علی
 ابن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس روایت میکند که وقتی پدرم سر را بنیشتادم
 که امام حسن عسکری علیه السلام بر من گذشت پرسید که چرا منعمم در اینجا بنی عرض کرد ما بن
 رسول الله بخدمت مرا کمال احتیاج در یافته و فقر و مکنت من نهایت رسیده فرمود که فلان
 موضع در دست دنیا دفن کرده و دعوی احتیاج میکنی و این را اظهار کردم که سوگند در دنیا نمی

و تو به نمانی پس غلام خود را فرمود که آن صد دینار که همراه است با و تسلیم نما و بعد از آن گفت
ای علی بن اسمعیل از آن دو دینار دینار بخور و می ترا بجزه میت حال کو نیکه بسیار مضطر گردی
چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آوردم و در جاییکه باعتقاد خود مضبوط
بود دفن نمودم و در وقتی محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند پشتر خشم کمتر یافتیم چون تفحص کردم
پسرم را ای بران یافته و او را از اینجا گرفته و از من برداشته و در نیکه ویرا پرچه خوانسته صرف
موده معجزه پنجم ابو هاشم جعفری روایت میکند که من تبهشوش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا
نگذاشته که از دروازه شهر بیرون روم و خاطر از نیمی غمناک بود و مکتوبی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام نوشتم و از قیاس اظهار شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش
و قلت بصاعت نیز در آن مکتوب اظهار کنم شرم و حیا مرا مانع شد و شکایت و تنگی از ضیق حبس
اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزی ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخته اثر آن سرور رسید
جواب نوشتند که انشاء الله تعالی در منزل خود ادای نماز ظهر را نما و انگاه از حقتعالی
مسئلت اطلاق خود کن پس بفرموده حضرت نماز ظهر را در منزل خود کردم و از خداوند خلاصی
خود را طلب نمودم بعد از ساعتی خادم امام علیه السلام آمد و صد دینار را برای من آورد
و گفت مولایم چقدر تسخه معاش تو این صد دینار طلا را در ستاده و مکتوبی نوشت بدین
و فرمود که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بروفتی را
تو حاصل خواهی شد معجزه ششم احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بن
عباسی در وقت خلافتش میراب خوری بیطارے اسپانش را بیدرم حواله نموده بود پدرم
میگفت که استرے پیش از برای مستعین بابتد آورند که در بزرگی و خوش راهی مانند نداشت
و بمن اندامی و خوش اعضائی موافق افتاده چنانیکه هیچ چشمی ندیده بود و توصیف هیچ
گوشه نشیده بود و دلکن کسی را یارای آن نبود که بجام بوسش زند و کسی را قدرت
آن نبود که زین پشتش بزند و با حدی دست میداد و اگر کسی نزدیک میگرد جانش میبرد

و هیچ سپاهی متهری و صاحب قوتی تقدیر نمی‌نماید که این را در فکری باشد که با و نزدیکی کند
 و از سر و سینه یا از دست و پا سالم بماند و بیاورند و باشد تا روزی ندیدی مستعین گفت که این
 عداوتیکه ترا با امام حسن عسکری علیه السلام هست عجب که از انگیختن تو که این استر را زین کند
 سوار شود تا کشته شود و از و غده و اهنه و خلاصی بی مستعین را ازین کلام خوش آمد
 کس طلب آن حضرت فرستاد احمد گوید که چون آن حضرت آمد مستعین استر را طلبید و من در آن روز
 همراه پدر بودم که استر را بعضی خانه کشیدند پس مستعین متوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
 شده و گفت ای کسی متو اند که این استر را انجام وزین کند و خود را به نزد شجاعت بیاورد
 یا اباعحمد این استر جمعی را عاجز کرده و کسی دست نمیدهد متوقع از شما که این استر را انجام
 وزین بر پشتش بنویسند و اندکی بر او سوار شوی تا که شاید با ارمی دست دهد و از اذیت
 جمعی دارم پس حضرت اشاره به پدرم نمود مستعین گفت بمگی خود را از زموده اند اکنون
 نوبت شماست پس امام علیه السلام طبل ساز را از برگرفت و بر زمین نهاد و قدم مبارک پیش
 گذارد و نبرد استر رفت و دست به پیشانی او کشید آن حیوان سر در پیش افکند و حرکت ننمود
 تا انجام بر سرش زدند و خواستند بنشینند باز مستعین تنگ کرده که او را زین نما امام علیه السلام
 اشاره به پدرم کرد و مستعین با برام و اسرار گفت که شما تر کبک لین عمل شوید و ما را ازین قید
 و آرا نید و گیر با به امام علیه السلام پیش آمد دست مبارک بر کف استر نهاد دیدم آن زبان
 بسته خاموش و آرام ایستاده و بجند اضم چنان عرقی از و ظاهر شد که چون آب روان
 از تمام اعضایش جاری شد چون او را زین نمود و خواست بنشیند مستعین مانع شد گفت ای
 سوار باید شد حضرت پا در رکاب کرد و بر او سوار شد و در محن خانه با شکی جولانی نمود که بهتر
 از آن را ندیده بود و بعد از آن از پشت استر فرو آمد و در جای خود قرار گرفت و دل
 و دستان چون غنچه گل شد گفت و جان من افتان از آتش اندوه شعله در گرفت پس مستعین
 گفت استر باین خوبی دیده حضرت فرمود استر را برکتی است و بهتر ازین نباشد مستعین

گفت او را بجهت سوازی شما مقرر داشتیم امام علیه السلام اشاره بیدرم نمود که استر را بجا نه
 تا برس استر را بجا نه آنحضرت بردیم و چون آن استر ببلک حضرت درآمد سرکشی را از خود دو
 کرد و فروتنی را پیش آورد و در دقت انجام کردن و زین بر پشت وی نهادن آرام شد و هر کسی
 او را بدست میآورد معجزه هشتم ابو هاشم جعفری دایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری
 بودم که ابو محمد جعفری از آنحضرت سوال نمود که سبب چیست که زمان میسکین از میراث یک سهم میگیرند
 و مردان و سهم حضرت فرمود بنا بر آنکه بر زنان جفا نیست و بر ایشان نفقه نیست و ماکول بطوس
 با مردانست اینست که یک سهم کفایت حال دارند و اما مردان جفا بر ایشان لازمست
 و آخر اجاتی بر ایشان دارد است و چون در کتب اصلی و علف و امثال اینها اینست که دهم
 بر است آنها مقرر شدند پس در آنچنین مرا بجا نظر رسید که ابو العوجا از حضرت ابی عبد الله
 ثانی علیه السلام همین سوال را نمود و بعینه همین جواب شنید دیدم حضرت فرمود بلی ابو العوجا
 همین سوال را از ابی عبد الله نمود و جواب شنید کلام یاکلی است از هر یک از ما که مسئله را
 بپرسند موافق جواب گوئیم و علم ما با علم امیر المؤمنین مساویست و با رسول الله برابر الا آنکه
 آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیاد تر بود و مرتبه حضرت رسالت از جمیع نسبت تر معجزه
 هشتم ایضا از ابو هاشم جعفری روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم
 که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن گناهی است که کسی بآن استخفاف کند و گوید
 امید میدارم که حقیقتی مرا باین گناه مواخذه ننماید من با خود گفتم که این اخفاف است
 که ما از قبح آن واقف گردیم بهتر آنست که اینچنین را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا
 تواند کسی سخن نگوید و هر چیزی که احتمال خطیه داشته باشد و از آن گناه محسوب و منسوب تواند
 داشت احتراز کند و چون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود یا اباهاشم راست گفتی
 و آنچه در خاطر گذاریدی اینچنینی را با خود التزام کن بدرستی که شک بخدا نظر مردم پنهان
 تراست از اثر قدم مودعه در کوه صفا در شب تا یک معجزه نهم عمرو بن ابی مسلم

میکند که سماع اسمی همایون بود بنا بر حدادتی که با اهل بیت رسالت پناهی داشت و مرا از
 دوستان ایشان میدانست بسیار آزار داشت می نمود و خانه او بجان من ملاصق بود و در
 جمیع اطوار اخلاق با من نالایم و ناموافق بود و خلاصی خود را از ان بد بخت بجز دعای حضرت
 امام حسن عسکری علیه السلام و دیگر باعث و سببی ندیدم پس عرضیه شتبر همین احوال خود بگفت
 آنحضرت ارسال نمودم و فرج آن محنت را از آنحضرت سوال نمودم در چهار روز جواب بگفت
 باین مضمون رسید که ترا از ان دشمن منسج میرج حاصل میشود و مالی خطیر نبود و اصل بگردد
 بعد از مطالع جواب عرضیه با خود گفتیم که فرج از محنت همسایه بد مبیعات از اعظم حاجت است
 تا مال بسیار بدست آمدنم سبب کدام است و نیز در مضمون نامه سعادت مشون مندرج بود
 که اسی عمر استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام نموده بودی و توبه نما از ان حکایات که
 در تقلم با ارباب جهالت بهرمان و با اصحاب ضلالت همدانستان شده بودی قصار امن
 روزی با ما صبیحین بیدین و مخالفان لعین که محبب کرده بودند و افسنده بودند که ذکر علی ابن
 ایطالب را بر سبیل عیب استخفاف میکردند و ذکر یحیی لایم امام حسن عسکری را نیز کردند و من
 بنا بر آنکه ایشان را اهل عناد و انکار میدانم جانب نقیض نگفتم و با ایشان در ان سخنان
 ماستله کرده بودم و دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در تفرقه سعادت استلوی بود این بود پس
 بجا است ایشان بگویم و با کلیه تراد از آنها بریدم و اندک زمانی نگذشت که قاضی ارواح
 روح حیث آن همسایه را گرفته بدنگاه نیران سپرده و آن شدت بفرج مبدل شد و من بهر
 عتی در دیار فارس بودم که با مرتب است مشغول بود در جهان ایام بجهت ایرادی و اصل که دیده
 و بار سفر آخرت بسته و غیر از منی اشیای ویران بود و از فوت او اهل فارس که متوجه حج بودند اموال
 او را آورده و تقویض من نمودند و بر غم افزودند و من بجهت و هم احمد بن اسحق روایت کند که در وقت
 امام زقم و زقم من غمگینم از برای چیزی که میخواستم که از پدران عالیشان تو بمن سیده و تو را این است
 که اینها بهشت بخشدند و مومنان بر دست است و منافقان بر دست چپ و شیطان بر بدی

فرمود که اینچنین است عرض کردم ابوالمعالین چه میگویم که بدست راست بجا میآید و با دست چپ
 ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیار فرمود که دست دوزیر جامه بردست بر دم آنحضرت
 دست بجا که خود دوزیر جامه من برد دست راست به جانب چپ پایید و دست چپ به جانب راست
 من کشید تا سبوت از انوقت نمیتوانم که بر جانب چپم بچوم و چو بچوم زخمی یا زده ام با ششم رعایت میکند که
 مدزنی آنحضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مضمون این آیه که میفرمود سوال نمود ثم ادوا الکتب الذین
 اصطيقت من عبادنا منهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد بل غیرات حضرت فرمود که حسب طاعت
 ملت از آل محمد ظالم نفس آنست که امام زمان خود را نمیداند و بحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد آنست
 که بانه دین بدو راه یقین اعتراف دارد و دستمال او بر دوش ایشان نیاید و سابق بالخیرات است
 و شریعت غر او ملت بهیضار تقویت میکند و خلائق را از اغوای اهل ضلال انقراضی بجا میآورد و مخلص
 میدارد من بعد از استماع این سخنان خاطر گذاریدم که بجان الله چه مقدار غلظت شان و غفلت نسبت
 که اهل آل محمد را که است فرموده و ازین تغفل گسید پس آنحضرت نظر بجانب من کرده فرمود یا اباشم شان
 آل محمد ز خداوند عزوجل داده از آنست که تو بخاطر آورده و حمد الهی شکر گفت و انتهای او را بجا آورد که
 حق تعالی ترا از سنگین محل التین ایشان و متوسلان آنجماعت رسیع قدر گذارید و روز قیامت که به رفقه
 مسجون چون دعا و اکل اناس با ما هم به پیشای خود پیوند تو با ایشان محشور و در زمره صالحان
 ایشان محبوب خواهی بود تحقیق گفتو بخیر محبسه و دوازدهم ایضا ابواشم روایت میکند که آنحضرت
 بن صالح از امام حسن عسکری علیه السلام سوال نمود و عرض کرد بدین رسول الله در قرآن مجید و قصه
 که بحواله مایه است و بیست و عند الله کتاب بخوبی باشد مگر از چیزیکه پیش از محمد واقع شده
 باشد و مثبت نمیشد مگر آنچه که بعد از نبوت وقوع یابد چون محمد بن صالح سخن تمام کرد ما بجا طرقت
 که روزی چهارم بن حکم خلاف این شنیده بودم که میگفت علم حق تعالی تغفل نمیگیرد مگر آنچه که بدست
 و واقعت در آن چنین دیدم حضرت متوجه من شد و منمود و حق تعالی عالم است بر جمیع اشیاء
 قبل از آنکه از تو تغفل آنچنانکه بعد از عدم بعد و در عرض کردم حق تعالی که تو محبت خدائی را بر بندگان

معجزه سیزدهم ایضا ابو ہاشم جعفری روایت میکند کہ وقتی در سرائے با امام حسن عسکری علیہ السلام
محبوس بودم آنحضرت صائم بود و چون وقت افطار میشد خادم آنسور طعام حاضر میکرد و من آنحضرت
طعام میخوردم و در روزہداشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت کرسنگی و غلبہ تشنگی
ضعف بر من ظاهر شد از تو آنحضرت بخانه دیگر رفتم و بنام آب افطار کردم و کسی را با افطار خود
اجبار ننمودم و بعد ازان بخدمت آن بزرگوار آدم و بر مکان خود نشستم آنحضرت خادم را طلبید و
گفت از برای ابو ہاشم جعفری طعامی حاضر کن کہ روزہ نذارد من از روی تعجب تبسمی کہ دم حضرت
فرمود یا ابا ہاشم از چه خندیدی چیزی نباشد کہ ما از آن آگاہ نباشیم و اگر کسی را ضعف دریا
از نخوردن نان یا آب معلوم است کہ اورا قوتی مانند زیراکت و در گوشت و نان است نہ در نان خشک
و نخورده پس خادم امام حاضر کرد و من مشغول بخوردن شدم در اثنا اشتغال بخاطر گدازاندم کہ اگر
دور در روزہ نذاردم ظاهر اوقاتے پیدا کنم چون انجمنی بخاطرم خلور کرد حضرت فرمود یا ابا ہاشم چون
بجبت ضعف افطار نمودی باید کہ سه روز روزہ داری تا قوتی بهم رسانی معجزہ چہار دہم
حسن بن ظریف روایت میکند کہ وقتی تب ریح داشتم و در خاطرم رسید کہ عرضہ بخدمت امام
حسن عسکری علیہ السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب کنم و مسئلہ دیگر نیز در خاطر میگذشت کہ
سوال کنم کہ چون قائم عقل اند فرج ظهور کند بچہ سپیر حکم خواہد کرد چون مشغول بنوشتن
این مسئلہ شدم فراموش کردم کہ از تب ریح سوال کنم حضرت بعد در جواب نوشت کہ چون
حضرت قائم ظهور کند بحکم خود عمل کند چنانکہ حضرت داود علیہ السلام بحکم علم خود
عمل می نمود کہ طلب بتیہ کند و دعایستی کہ از تب ریح بنویسی و فراموشی کردی این آیت

نبوی کہ یا نادانگوئی بردا و سلاما علی ابراہیم و بر سر خود بیا ویز

تأب از تو زائل گردد پس من نوشتم و برگردن آویختم تم زائل شد

و بر کس این آزار مبتلا بود باین نوشتن عمل کند

بجست منہ فی عافیت یافتند

در بیان حالات امام دوازدهم امام مهدی الهادی علیه السلام

<p>اسم جد بزرگوارش محمد ابو عبد الله و ابو القاسم کتیه حدیث الخلف المهدی عجل الله فرجه بلده طیسبه سرمن را روز مبارک جمعه بود پانزدهم شعبان المعظم دوایت و پنجاه و شش بعد از هجرت متوکل ابن معتمد علیه الفتنه زرجن خاتون علیها سلام الله انا محبته الله و خاصته زوجه از دختران الی لیب خداوند تعالی و انا است علم از نزد خداوند رحمان است بعد از ظهور حیدر اسید اند خداوند عالم دانا تر است علمش نزد خداوند عالمین است بعد از ظهور نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله زن ریش داره و او را خواهد گشت بعد از ظهور خدا میداند عثمان بن سعید علیه آرحمه و اصحاب آنحضرت و حسین ظهور در سنه ۱۲۰۰ و در ماه صفر حاکم میشوند</p>	<p>اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام کنیه شریف مبارک آن بزرگوار لقب مظهر منور آن بزرگوار علیه السلام مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام بروز ولادت با سعادت آن بزرگوار ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار سال ولادت با سعادت آن بزرگوار پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام عدد زوجات طهارات آن بزرگوار عدد اولاد و احب و آن بزرگوار مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار روز وفات آن بزرگوار علیه السلام ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام سال وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام مکان قبر مطهر آن بزرگوار اسم نائب آن بزرگوار علیه السلام و اصحاب آنحضرت و حسین ظهور در سنه ۱۲۰۰ و در ماه صفر حاکم میشوند</p>
--	--

باب چهارم در بیان ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم صاحب العصر و الزمان
 خجسته الله علی الناس و البان علیه سلام الله الملک المثلان قائم المقتر من آل محمد عجل الله
 فرجه است معجزه اول در حدیث طولانی روایت از حمیده خاتون عمه حضرت امام حسن
 العسکری علیه السلام که در شب نوبت حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در خانه امام حسن العسکری
 بودم فرمود امشب فرزندم متولد شود از جنس گنجم آثار محل بروی دیده ام فرمود ای مثل
 او مثل ام موسی کلیم است که محل او تا وقت ولادت ظاهر نبود پس قریب بطریق صبح بنا زد و
 مشغول بودم و هنوز آثار آن ظهور آن مولود شریف ظاهر نشد ناگاه آواز ابو محمد از جحرأت
 دیگر آمد که گفت ای عمه تمجیل کن و ساعتی صبر کن من آنخیل خود دست کشیدم و از انخانه که
 بودم بیرون آمدم متوجه آن خانه شدم که زجب خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم
 او با استقبال تا بدر خانه آمد پس در آنوقت عیسه بر بدن زجب خاتون افتاده و بغایت مضطرب
 بود و او را در برگرفتم و بسینه خود دضم کردم بدرون خانه بروم و قل هو الله احد و سوره انزلنا
 و آتیه الکرمی میخواندم و بر او میدیدم ناگاه شنیدم حضرت مهدی ام صاحب الامر
 از درون شکم مادر با من در خواندن موافقت مینمود چون زجب خاتون بزمین نشست
 دیدم خانه روشن شد و آن بلال روح سعادت و انتبال از افق دامن و الدله ظاهر و
 خود پاک و پاکیزه و خسته کرده طالع گشت و رو قبیله در حال روی بزمین نهاد و حضرت
 خالق العباد را سجده نمود و در بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل
 ان الباطل کان ذهوقا پس آن غنچه گلشن رسالت را بنزد پدر ماجدش بردم آنحضرت
 آنرا از من گرفته بران راست خود نشاند و زبان بجزریان خود را در دهان او نهاد و آن
 خلف را بجنبه ساعتی زبان ابی محمد را بکفید و در حدیقه اشعیه مذکور است که زبان نیز
 بر چشمش سوده و ناگاه آذان در گوش او گفتم و دست بر سرش فرود آورد و بز انومی خود نشاند
 و فرمود یا بنی انطق باذن الله تعالی پس حضرت صاحب الامر اول کلامیکه تکلم نمود

استعاذه بود و این عبارت اعوذ بالله السميع العليم بسم الله الرحمن الرحيم
 و نريد ان نمى على الذين استضعفوا فى الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
 الوارثين و نمكن لهم فى الارض و نرفعون و هاما من وجودها منهم ما كانا
 يحدرون بعد از آن كه مراد صلى الله على محمد مصطفى جدا و على المرتضى و فاطمه
 الزهرا جدتى و الحسن المجتبه و الحسين الشهيد كبريا و على ابن ابي عمير و محمد بن
 على و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و على ابن موسى و محمد بن على و على ابن
 محمد و الحسن بن على ابى الى آخر حديث معجزة و قويم البته خادم روایت میکند که
 بعد از سه روز از تولد حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه گذشته بخانه و آمدم که گویا در
 آن حضرت در آن خانه بود پس سلام کردم بعد از جواب سلام من بود و علی با صدق
 که الحمد لله یعنی از جنه من صندل سرخ بیا و چون آمدم من من بود و آغوش یعنی توم
 شناسی عرض کردم سید و بهتر و پسر سید و بهتر زمانی فرمود و پس عن هذا سالک یعنی از تو
 ازین سوال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنی تا بفهم فرمود انا خاتم الانبیاء و الاءلیا
 و ولی یرفع الاءلاء من اهلی و شیعی یعنی من خاتم انبیاءم که برین لایت و وصایت
 ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند خدا تعالی بلاءها از من و اهل شیعیان من ایضا از
 نسیم خادم ابو محمد روایت شده که گفت روزی بحجوه که در آن هدی مبارک حضرت قائم
 بود و آمدم و در آنوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که عطسه کردم من بود
 بر حکام الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امام را شنیدم متعجب و سرور گردیدم بعد از آن
 فرمود بشارت باد ترا که عطسه امانت از مرگ تا سه روز معجزة سیم حلیه خاتون رضی الله
 عنها روایت میکند که روزی بحجوه طاهره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا احوال
 حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه را معلوم کنم و شوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت و جلالت
 بسیار داشتم و در آنوقت آنحضرت چهل روز از سن شریفش گذشته بود و دیدم که خرا مان با ثانی

راه میرفت و با یکیک از اهل بیت خود سخن میگفت و بشایه تکلم میفرمود که من اضع از نخلان
آنحضرت نشیده بودم از مشاییده این امر بغایت متعجب گردیدم و چون حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام متعجب مرا دید متنبسّم گردید و گفت یا عمّه سلامه خاندان رسالت و بقیّه زو
انامت و جلالت را حق تعالی در هر روز جمعه آن قدر نشود و نداده که غیر مادر سالی ترقی نماید
معجزه چهارم احمد بن اسحق بن خداشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن
عسکری علیه السلام رفتم و میخواستم از معلوم کنم که تحت خدا در روزی زمین بعد از وی که خواهد بود
پیش از آنکه من از آنحضرت سوال کنم فرمود یا احمد بن اسحاق خجسته جان و تعالی هرگز روزی را
را یک لحظه از محبت خدا خالی ننگذارد و تا در روز قیامت تا پارسا راست از محبتی که سبب او
خیرات و برکات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود من نگفتم یا بنی
رسول الله خلیفه و امام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاست و بجهان رفت
و پس از دین سه سالگی چون به شب چهارده در اجل گرفته پیردن آمد گفت یا احمد چون نزد
ما بسیار عزیز و محترم بودی من این پسر را ببینم و هم این پسر هم نام حسد هم محمد است و تمام
روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پرا ز ظلم و جور شده باشد گفت علامت امام
از چه باشد که دل مراد بان آرام گیرد که دیدم آن پسر سخن در آمد و زبان عربی بسیار
فصیح فرمود انا بقیته الامم فی الارض و انا المنتقم و انا الهی و انا القائم و انا الله
املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیه امّه معصومین در روز قیامت و منم که
انتقام از اعدای من خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا و دین را
قایم و برپا است که امّه اشاعه بر من ختم شده است و منم آن کسیکه زمین را پر از عدل
گردانم در همتیکه پرا ز ظلم و جور شده باشد معجزه پنجم کامل بن ابراهیم روایت میکند
که وقتی جماعت مفضله بخدمت حضرت امام حسن عسکری میرفتند و من نیز برفاقت ایشان
بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیث از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة

الا من عرف معرفتی سوال نمایم چون بدر سراسر او در آمدن معنی مفوضه
پیش رفتند و من بر موضعی ششم و صبر میکردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس
بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بچهره افتاد که پرده از درون چهره فرو
گذاشته بود خصوصیت در آنخانه بمن معلوم نبود بعد از ساعتی بادی وزید و من
پرده از درون چهره مرتفع گردید دیدم که طفلی در سن چهار سالگی چون بدر میر
جهان افروز و در ضیاء مانند آفتاب نیروز در آنخانه نشسته بود توجه بجانب من نمود
و گفت یا کامل بن ابراهیم از هجابت کلام معجز نظام ادوی الیوم بر خاست و در
غایت تحیر خواص چهارگانه ام مشوش از چپ و راست بکثرت مانده بودم بچواب
مهم شدم پس سر نمود آمدی که از ولی خدا سوال کنی آن حدیث را که سرمود
لایدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والد فرمود بخدا گویند
که هر آینه ندانند بهشت که ایشان را حقیقت خوانند گفتیم بی یاسید ایشان چه کنند
فرمود جماعتی اند که محبت علی بن ابیطالب علی السلام و الاثم علیهم السلام واجب
بدانند یا کامل دیگر میخواهی که سوال کنی از مفوضه آنچه در حق ما گفته اند نسبت
به هر چه بخاطر ظهور کند میگویند و بطیب نفس خود بیان میکنند و بر افترا مینهند بلکه آنها
ما خراین اسرار شریف حق است و مرآت جمال مطلق آنچه حق گوید بگوئیم و طریقه
او خواهد برویم و بجز از صانع او چیزی نگوئیم و بخوئیم ماییم که بخطاب تشاکون
الا ان یشاء الله نطعمهم و بدرگاه او از بندگان مقرریم و چون حدیث صاحب الامر
با کامل بدین مقام رسید نظر امام حسن عسکری علیه السلام بکامل افتاد و پسندید و چنانچه
که رفقای تو منتظر اند بر حسین پس از آنجا بیرون آمده متوجه راه شدم تا بر رفقت
لمحق گردیدم ایضا منقوش بن یعقوب روایت میکند که وقتی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود بر طرف راستش چهره بود در آن

پرده آویخته بود گفتم یا شیخ صاحب امر خلافت بعد از تو چیست فرموده
 را بردار چون پرده برداشتم پسری در سن پنجگلی یا شش سالگی بیرون آمد مانند
 روی سفید نورانی چنانش سیاه و در یک طرف صورتش خالے بود او دو کیسے
 در سر مانند مشک اصغر و آذربایونی ابو محمد علیہ السلام نشست حضرت امام حسن
 عسکری علیہ السلام فرمود که این صاحب شاست بعد از من پس از لحظه رو
 به پسر کرد و گفت بدرود رو تا وقت معلوم شود پسر بدرود مجرب رفت پس من
 گفتم یا یعقوب درین حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم
 کسی را ندیدم معجزه ششم الهادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری
 علیہ السلام بود روایت میکند که حضرت ابو محمد صلوات الله علیه را خدمت
 میکردم و نامهاے آنرا بشهرامی بردم پس روزے در آن مرضیکه از دنیا حلت
 میفرمود بخندست و می رقص و نامها نوشت و مرا فرمود که این نامه را بامدیان
 ببر و بدستی که پانزده روز سفر تو خواهد شد و چون روز پانزدهم بسر من راے
 آنی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا شیخ در آنوقت
 امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود آن کسی که جواب نامه را از تو طلب کند
 او قائم مقام و جانشین من خواهد بود گفتم یا شیخ زیاده کن فرمود آن کیسه
 بر من نماز کند عرض کردم زیاده کن فرمود آن کسی که همیان پول را از تو طلب
 کند پس بوجب فرموده آنحضرت بمدیان رقص و نامه با بردم و جوابهای آنرا گرفته
 مراجعت بسر من راے نمودم در روز پانزدهم چنانکه وی فرموده داخل شدم
 و صد اے گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم تعجیل خود را بدر خانه آنحضرت
 رسانیدم برادرش جعفر ابن علی را بردم و مراے آنحضرت دیدم و جماعتی از
 شیعیان جمع شده و در تعزیت میگفتند و آنحضرت را در آن حالت دلازدن

خانه غسل میدادند من با خود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که
 من کز جعفر زاده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میبخت و طعنور میزد بعد از آن
 من نیز پیش رقمه ویرا تعزیت گفتم و از من احوال جواب گتا بهما مطلقا پرسید و انتم
 که او امام نیست در انجین شخصی بیرون آمد و بجعفر گفت یا سیدی برادرت را کفن
 کرده اند بر خیز بیا و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه برادر آن
 جمعیت کرده بودند که در آن حین کودکی گندم گون تنک سوخته گذاشته بودند
 بیرون آمد و در دای جعفر ابن علی را گرفت و کشید و در کیطوف و فرمود ای عم
 بعقب آس که من بنماز گردانم از تو اولی مستم جعفر بعقب آمد و رنگ روزه
 او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز را بجا آورد و چون آنحضرت
 را دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامه ها که باست بیا و پس جواب کاغذها
 را بخندمت می دادم و با خود گفتم که این دو علامت که ابو محمد فرمود ظاهر شد
 پس همیان مانند پیش جعفر رفتم و احوال کودک را از پرسیدم گفت بخدا می گوی
 که من هرگز آنرا ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال
 امام حسن عسکری علیه السلام را پرسیدند و ایشانرا از وفات او خبر دادند گفتند بعد
 امام کیست مردم اشاره بجعفر ابن علی کردند آنجا عت پیش آمدند بروی سلام
 کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند بعد از آن گفتند با ما نامه ها است
 و مالی آورده ایم اکنون بگویند که نامه ها از کیست و مال چقدر است جعفر از استماع
 این سخنان از مجلس برخاست جامه خود را بپوشاند و گفت مردم میخوانند که ما
 دعوی غیب گویی کنیم در آن حین خادمی از جایت حضرت صاحب الامر محفل نشسته
 فرجه بیرون آمد و گفت با شما نامه ها و فلان و فلانست و همیافیت که در آن
 هزار دینار طلاست بدید پس ایشان نامه ها و همیان مال را دادند و بنام گفتند

گزاشی ترا فرستاده است ادا بام و تحت خداست بر خلقان چون جعفر ابن
 علی ایحکایت را بدید پیش معتمد خلیفه رفته و حال را با وی گفت معتمد کس فرستاد
 و مادر کو دک را طلبید مادرانکار نمود درین گفتگو بودند که خبر رسید یحیی بن یحناقان
 بموت فجاءت شد معتمد با سپاه خود بران واقعه مشغول شدند و از صرافت
 مادر کو دک افتادند معجزه هفتم مردیست که در همان هفته که امام حسن عسکری
 علیه السلام بر حمت ایزدی و اصل گردید جمعی کثیر از تجار قم و جبال و غیره با بقاعه
 مستمره مال بسیاری آورده بودند و چون خبر وفات امام علیه السلام شنیدند
 متحیر ماندند که چه باید کرد از نایب و وارث امام پرسیدند ایشانرا ابرار حضرت
 جعفر ابن علی دلالت کردند چون بدر خانه او رفتند او را با اسباب طرب بسر حله
 نشان دادند تجار با هم گفتند که صفت امام در او نمی بینیم پس متحیر بودند تا رای
 ایشان قرار یافت که جعفر را به بنید و از افعال و گفتار او استفسار کنند شد
 بحقیقت مقصود اصلی را می بیند پس آمدند بنزد او و سلام دادند و گفتند ما از
 شیعیان آباد و اجداد شمایم و از بلا و بعیده بسوی شما آمده ایم و برادرت بر حمت ایزد
 واصل شده و ما هم با پول براس آورده ایم بکه باید و ادگفت بمن دسید گفتند
 بقاعده که امام علیه السلام هر ساله نام صاحبان نامه را می گفتند و صرة سر مهر را
 قدرش تعیین میکرد و صف زرار آنها می نمودند آنوقت ایشان تسلیم می نمودیم
 و میز تقیم اگر شما قایم مقام او هستید آن علامتها را بگویند تا بتو تسلیم نمایم جعفر گفت
 دروغ بپردازم نسبت میدید و از غیب خبر نمیداد پس تجار همدگر را نگاه کرده در
 بحر تفکر فرو رفته باز جعفر گفت چرا قتل دارید پولیکه براس ما آورده اید
 رد کنید گفتند کلام کی است و نه مال از چندین نفر است بدون علامت اذن
 نداده انبیکه بدیم اگر بوقت رسالت بچاینا مدلا بد از انیم که مال را بصاحبانش

برگردانیم پس جعفر از بنوا قریظه را اجازت نمود و شکایت تجار را کرده و خلیفه جعفر
آن جماعت کس را فرستاد و ایشان را از حضرت خلیفه بردند و حکایت را بسمع
خلیفه رسانیدند و ماموریت خود را عرض داشتند خلیفه گفت ایشان رسولند ما
علی الرسول الا البلاغ جعفر فرمود پس تجار گفتند دولت خلیفه مستدام باد است
و ایم که کسی را بفرا نمایند ما را سلامت و با محافظت از این دیار بیرون برند پس نقیبی را
همراه ایشان کردند تا از محل خطر بیرون بردند و برگشتند پس از آنکه از آن در طرطی
یا قندهار سپرسوخ گفتگو پیش آن جماعت شد و نام هر یک را گفت و بعد ایشان را هدایت
شد که بشاید بسوی مولای خود ویرا گفتند تو مولای مانی بعد از امام حسن گفت معاذا
من کی از ملازم مولا ستمایم من سیر و م شاعر عجب من بیا مید تا که بد خانه امام
حسن میگری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمد و ایشان را اذن دخول داد و تجار داخل
شدند و گویند بخدا قسم چون داخل شدیم مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته
چون ماه شب چهارده که طلوع کند مید چشمید و جامه سبز پوشیده سلام کردیم و جواب
با حسن و جمعی شنیدیم بعد پرسش حال از آمدن فرمود که تمامی مالیکه با شماست خلا
مبلغ است و قدر مال هر یک را که اشتخاص متحد داده بودند تعیین نمود و نام هر یک
را ظاهر فرمود و وصف همه را بدو خواند ایشان کرده در آخر از اولاد و متعلقان هر یک
احوال پرسیده و آنچه در آن سفر با بود از عیب و دواب و غیره با هر یک را وصف
کرد پس با سجد و شکر و تقیم حمد الهی و نعت رسالت پناهی و ساز آئینه هدا را بجا آورد
و بران و جزو شریف تنم کردیم و زمین ادب بوسییم و آنچه مسائل خواستیم پرسیدیم
و مشکلات خود را از کلام در بار آن گوهر کیمیا حل نمودیم و مال و اسباب و نامه تسلیم
نمودیم پس امر فرمود که دیگر مالی بسا مریه نیاورید و نفرستید و در بند شخصی را با
نشان داد که بعد ازین هر چه مال می باشد با تسلیم کنید و اوقیعات نزد او خواهد آمد

و او بان عمل بنماید و یکی از رفقای ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود و از
 اهل قم بود که در سنه ۳۵۰ هجری در آن در آنجا
 ماه نزدیک به دهان خات یافت و بعد از آن شیعیان بلیکه بود و بعد از آن شخص میرزا
 و زاده و توقیعات حضرت صاحب الامر میر سید و علامات و دلالات بردست او
 ظاهر میشد و با علام حضرت صاحب الامر یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمر
 بود و بعد از آن سپرد او ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود و بعد از آن ابو القاسم حسین ابن
 روح و بعد از آن شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری بود و هر یک از ایشان با علام قایم
 آل محمد علامات و دلالات ظاهر میکردند معجزه هشتم رشیق روایت میکند
 که وقتی معتمد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری علیه السلام
 وفات یافته باید در شب بخانه او روید و چنانچه شمع با خود ببرید و از روی اهتمام
 در اطراف خانه او بگردید و هر کس که به بنید سرش را با آنچه در آنجا باشد نزد من
 آورید و زنهار که دیگر را در این امر با خود نرسیق نکرد و اندیس با من خلیفه در شب نظر
 خانه امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتیم و بدر من خانه رفتیم و گردش بسیار کردیم
 کسی را ندیدیم الا آنکه منزله دیدیم آراسته در کمال صفا چنانکه گویا تازی از بانی
 خانه فارغ شده پس سببی بسیار تجسس بشمار تفحص احوال آن منزل نمودیم ناگاه جوانی
 دیدیم که بجز صورت چون او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و لعبادت الهی
 مشغولیت پرداخته و لکن چنان میدیدیم که آن سجاده گویا بر روی آب بود پس
 متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعیکه داشت مطلقاً التفات بجان مانند
 و مشغولیت خود متوجه عبادت بود و احمد بن عبد الله که یکی از رفقای من بود
 قصد نمود که نزدیک آن جوان رود چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک
 بان رسید که غرق شود در آب هلاک گردد اضطراب بسیار کرده بکنار آمد دست

دست اور اگر قسیم بعد از محنت بسیار از آب بیردن کشیدیم و گیرے از رفقا
 مکرهت بست که نزدیک کنده آن هم چون فتن اعلی غرق شد و کسی نماند و نیز غرق
 حیات بجناار کشید و استیم که دست یافتن بآن گنج هر درج ولایت و آن اختر
 برج هدایت نشاید و الطاف الهی در وحایت حضرت رسالت پناهی از
 تعرض غیر مصون و محفوظ میدارد و تدبیرات بگرفتن و دست یافتن با و عاقل
 و خیالات ما باخذش باطل است پس زانی متحیر بودیم و بعد از آن متحقق اللفظ
 زبان بعدر کشودیم و عرض کردیم اسی صاحب مکه دین تویم از تو معذرت میخواهیم
 و امید عفو میدادیم و بدرگاه الهی از فضل شیع خود و بے ادبی نسبت بجناب تو ازنا
 صادر شد توبه و استغفار مینمایم مطلقا ازین سخنان متوجه بسوے ما نشد و اعتقاد
 فرمود و همچنین مشغول بعبادت خود بود پس بالضرورة تا دم و پشیمان از انجامیردن
 آمدیم و جمیع حالات و وقایع نزد معتضد بیان کردیم و خلیفه بختمان این اسرار را بالعمه بیا
 نمود تا بحدیکه برافشاے این حکایت و عید قتل و تهدید کشتن نمود از برایش غیر خدایان
 نیامد سود معجزه **مضمون** ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که جمعی از محبان
 خاندان رسالت و شیعیان و دودمان جلالت بدره چند از دنایر در هم بدیم
 داده بودند که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام واصل سازیم و من مبتا بعت و اوله
 ما جد خود چند مر حله همراهی نمودیم و چون و سه منزل از بلده خود دور شدیم و حال
 پدرم تغییر شد و صورت موت داد و آسینه خیال شاهده کرد و در این حال مرا
 طلب فرمود و وصیت نمود و گفت در اہم دنایر امانت از بختان اہل بیت
 نزد منست باید آرا بلا زمان امام حسن عسکری علیه السلام تسلیم نمایم و الحال مرا
 در نظر خود مشاہد میکنم و میدانم که هیچکس مرا غیر از تو درین امانت بری الذمہ
 نسازد و وصیت من تبو است کہ این مال را تصرف نمائی و بخدمت آن قبله

ارباب دین و کعبه اصحاب یقین برسانی و خاطر مرا ازین غم برهانی پس بنا بفرموده
 پدر قبول نمودم که آن مال را با ما حسن عسکری علیہ السلام برسانم چون پدرم وفات
 یافت من متوجه عراق عرب شدم و قطع منازل نمودم تا روزی در اشنای طے
 راه سفر خبر فوت آن سرور را شنیدم گریبان اندوه را دریدم و با مقصود اصلی
 خود در بحر خیال غوطه در گردیدم که پدرم وصیت نمود که این مال را بخدمت امام
 حسن عسکری علیہ السلام برم و تسلیم او کنم الحال برجت آبی و اصل شده و بجا نشین
 و قایم مقام او ظاهر نشده مرا چه باید کار را علاج چه شاید پدرم نیز در شان غیر چیزی
 گفت که این مال را من با و سپارم و خود ازین قید و اربانم پس آخر الامر قرا را بخود
 دارم که این مال را بجا ب عراق برگردانم و با کسے درین باب اظهاری ندارم اگر
 کسی همین و ظواهر شد و اما نقش واضح گردید الگنا خود را ازین محنت خلاص کنم
 و اداست امانت را از خود تسلیم دی نمایم و الا به نوع که راس یایم این مال را
 براه غیر صرف نمایم و در راحت بروی فقر و مساکین تقسیمت این مال بکشایم
 چون بغداد رسیدم و منزله تعیین کردم و از رحمت راه با ستراحت چند روز
 آمیدم و روز چهارم شهنش رسید و رقعہ بمن داد چون اورا کشودم دیدم نوشته بود
 ای ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صد امانت همراه است که عددش است
 و در هر یک از صره با فلان قدر از دانیرو در اہم است و اگر خواهی بوصیت پدر
 خود عمل نمائی آن مال را تسلیم بقاصد ما نمایم پس چون این خبر صحیح و این دلیل
 صحیح را شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مال چیزی ندیدم و جمیع آنچه با من بود بموجب
 قاصد آنحضرت نمودم و عرض کردم که آرزو دارم کہ بعتبہ بوسی آن آستان
 کیسان مشرف شوم و استدعا نمایم کہ همچنانکہ پدرم بعضی خدمات نمود
 بود و با خلاص تمام و اہتمام مالا کلام اقدام بنمودن نیز بعد از پدر بھان عثمان

از خدمات فرمان داشتند باستم چون چند روزی از ارسال آن مال برآمده
مکتوبی از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام رسید که مضمونش این بود که
این بود که یا محمد آنچه ارسال داشتید با واصل گردید و بعد از این ترا بجای پد
مقیم ساختیم باید که از جاده شریعت غراه طریقت ملت بیضا قدم بیرون نهی
چون این نامه سراسر فراز گردیدم و بعنوان آن مطلع شدم بغایت مسرور گردیدم و
دارالسلام بغداد بجانب طن مراجعت نمودم معجزه و هم صاحب کشف الغم
گوید که این حکایت را من از برادران ثقة صحیح القول شنیدم و آن کسی که اینچکایت
بر او واقع شده بود و در حیات من و زمان عصر من فوت شد و من آن کس را خود ندیدم
لکن چون شک در وقوع اینچکایت نذازم نقل صدور واقعه را بیان میکنم که در عهد
مستحسن عباسی شخصی که اسمعیل بن حسن نام داشت از قریه که آنرا هرقل میگفتند
و از توابع حله بود و در آن چپ او بمقدار قرضه آدمی که آزار خرم نوشته گویند بخود با
منها برآمده بود و در هر فصل بهار و در میکرو و از آن خون و چرک میرفت و الم آن
اور از هر شغله باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود و قتی از قریه حله آمد در خدمت
رضی الدین علی ابن طادوس ره رفت و از آزار در خود شکوه نمود سید رضی جراحان
حله را حاضر نمود که بعلاج آن کوشند همگی گفتند که این راز خرم نوشته گویند که بر بالای
رگ اکحل برآمده است و علاج ندارد مگر ببردن و اگر او را ببریم شاید رگ اکحل بر
شود و قطع آن که شد اسمعیل خواهد مرد پس خط عظیم در او باشد و کسی ترکیب
آن نمیشود سید رضی اسمعیل را گفت من ببغداد خواهم رفت صبر کن تا ترا همراه
خود ببرم و در آنجا بطا و حبه احان صاحب مدرشته هستند بنمایم شاید علاج کنند
پس سید رضی الدین ببغداد درآمد و اسمعیل را با خود برد و بطا و حبه احان ببغداد
طلبید و معالجه آن زخم خواست ایشان هم از عجز جواب دادند که علاج ندانند

مگر لطف حق شامل گردود از قدرت کامله خود شفاے این درو را دهد اسمعیل
 از استماع این سخن بسیار محزون شد پس سید رضی گفتند حق تعالی نمازت را با این سجده
 که با او دود قبول میدارد و صبر در این الم اسیر ترا ضایع نمیدارد اسمعیل گفت
 که حال که اینست تن بقبضه در دهم و زیارت سامره میروم و استعانت بآئینه
 میبرم و متوجه سرمن را میگردم صاحب کشف الغمّه گوید که من از پسرش شنیدم
 که چون پدرم بآن شهر منور رسید و زیارت امین بهامین امام علی الثقی و امام حسن
 عسکری علیهما السلام را درک نمود و در سر و آبه امام عصر مشرف شد شب در اینجا
 بحق تعالی بیسانا لید و استعانت از حضرت صاحب الامر خواست تا صبح گریه
 باز بجهت زیارت بطرف و جلّه رفته و جامه خود را شسته و غسل زیارت کرده و از بقی
 که داشت پر آب نمود و متوجه مشهد مقدس شد که زیارت دیگر کند پدرم گوید که
 هنوز بقلعه رسیده بودم چهار سوار دیدم که می آیند من گمان اینکه در حوالی
 مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گفتیم از اشراف آن خانه است تا بمن رسیدند خطبه
 کردند دیدم که دو جوان شمشیر با حامل کرده اند یکی از آنها خطش دمیده بود و آن
 دو دیگر یکی من بود پاکیزه موضع و نینزه در دست داشت و دیگری شمشیر
 حامل کرده و نینزه بر بالای او پوشیده و تحت الحکم بسته و نینزه نیز در دست
 داشت پس آمدند تا در میان راه آن فرجی پوشش قرار گرفت و آن مرد
 مثنی که در دست راست او نینزه بود و نینزه بر زمین گذاشت و ایستاد و آن دو
 جوان در طرف چپ او ایستادند و بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم
 فرجی پوشش بمن گفت فردا روانه میشوی گفتیم بی نسیه بود پیش بیا تا ترا به بنیم که
 چیزی است که از ازارت میبرد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترام را از سجده
 نمیکنند و حالا که غسل کرده بودم و به خوت خود را آب کشیده بودم احترام ازداشتم

که اگر دست او بتوزید بهتر باشد دین فکر تامل داشتیم که خم شد و مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده شش و کبشیتی که پدر و آند بعد از آن رست شد و برین قرار گرفت مقارن اسخا ل شیخ گفت أَفَلَحْتُ يَا سَمْعِيلُ یا اسمعیل من نعمت افلحت و اظلمت پس در تعجب افتادم که آیا نام مرا چنان میداند باز همان شیخ مرا گفت خلاص شدی و دستگاری یافتی که دست امام بزخم تو مسح شد و این فرجی پام است چون این شنیدم از شوق ران رکابش بوسیدم و امام را می شد و من در رکابش میرفتم و سزغ میکردم پس من فرمود بر گردن من کروم هرگز از تو جدا نشوم و با ایشان میرفتم باز فرمود بر گرد و مصلحت تو در گشتن است من تکرار کلام اول را نمودم آن شیخ گفت اسی اسمعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود بر گرد تو خلاف قول او نمائی یا خرف در من اثر کرده ای تا دم و چون چند قدم دور شدند باز من بهفت شد فرمود چون بنجد او میرسی مستصر ترا خواهد طلبید و عطا بتو خواهد کرد از وی متبول کن و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی ابن عوض نبویسد که من با دسفا رش میکنم که هر چه خواهی دهد بر تو و من در اینجا ایستاده بودم که از نظرم غایب شدند و بتاتف بسیار از فیض محمدی آن دیدار ساعته در بهمانجا نشستم و بعد از آن بشهر برگشتم چون اهل شهر مرا دیدند گفتند حالت چیست که متغیر احوالی گویا دردی و آزار سه داری گفتم نه گفتند شاید با کسی نزاع کرده گفتم نه اینست لکن مرا بگویند که این سواران کیان بودند که از اینجا گذشتند گفتند باندیم شاید که ایشان از شرفا سه این محل باشند گفتم که از شرفا نبودند بلکه امام علیه السلام بود پس پرسیدند زخم جراحت خود را بادمودی گفتم بی اورا دست برد و فشرده مرا بسیار درد آمد پس ران مرا باز کردند اثر سه از آن جراحت ندیدند بر خودم نیز آتیا روی داد از وحشت اسخا ل بوجت گفتم شاید زخم در پای دیگر است و اینگز نشود

و اثر سے از جراحت ندیدم کہ در انحال خلق نجاتند و بر من هجوم آوردند و لباس
 مرا پاره پاره کردند و اگر اہل شہد مرا محافظت نمیکردند در زیر دست و پافتنہ بودم
 پس صد اسے فریاد و فغان مروم کہ ناظرین التہرین بودند و بیدار و این مقدمہ
 را از من شنید و رفت کہ واقعہ را بنویسد من در ان شب در انجا توقف کردم صبح
 جمعہ مرا شایست نمودند و دو کس را ہمراہ من کردند و باقی برگشتند روز دیگر در
 بغداد رسیدیم دیدیم کہ خلق بسیار بر سر حسیہ و پل جمع شدہ و ہر کس کہ میرسید اسم و
 نسبش را میپرسیدند چون بارسیدند و نام مرا شنیدند بکلیغہ بر من هجوم آوردند
 و لباسیکہ نوبت دویم پوشیدہ بودم پاره کردند و بردند و زدند و یک از تعب کثرت روح
 از بدنم مفارقت کند کہ سید رضی باجمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند
 و مرا بنزد مقصر قی برد و حکایت را از من خواست و مایز بیان حال کردیم پس
 فرستاد تمامی اطباء و جراحان را حاضر کردند و مستفسر از ایشان شد کہ زخم من
 شخص شما دیدید گفتند بلی فرمود و علاج چہ را پذیرد اختیار گفتند چارہ پذیر نبود و فرمود
 بر فرض علاج آن زخم تا بصحت مندی چہ قدر زمان میکشید گفتند اقل از دو ماہ
 کمتر نمیشد اما در ان موضع مغک سفیدی پیدا شود و موباز و زوید گفت حال چند
 روز است کہ زخم او را دیدہ ایکہ گفتند روزی است پس بعد ازین سخنان زیر
 مرا بر ہنہ نمود و آثار سے از زخم بر بدنم ندید کی از اطباء نصاری و بسیار حافظ و
 دانا بودند چون او را دید فریاد برکشید ہذا عمل المسیح و سید نیز لغزہ زد از شوق
 بیہوش شد پس زیر گفت من میدانم کہ این عمل از شما ہیچیک نیست و دانستم کہ
 این عمل از کیست پس بخلیفہ خبر دادند و مرا مدعیان و حاضر کردند و از من سوال
 حال را نمودند آنہم واقعہ را فہمید بعد از ان کہینہ ہزار دینار با مراد حاضر کردند
 و من دادند من گفتم کہ چہ از منیست تو ان قبول کنم خلیفہ گفت از کہ خایفی کہ رد

احسان ماینهائی گفت ازان کسی که این قدرت ویراست که علاج زخم من بمسح
 دست آنهاست که امر منمود اگر خلیفه تو چیزی بدهد قبول مناس خلیفه
 تنها شروع بگریه نمود معجزه یازدهم محمد بن الحسن بن عبد الله التمیمی دایمیکند
 که شبی در بیابان عربان راه گم کرده بودم و متحیر مانده و نمیدانستم کجا میروم
 ناگهان جوانی از پیش پیدایشد و میرفت پس من نیز از اثر او میرفتم تا چند قدم که رفتم
 خود را بمقابل سحله دیدم پس متوجه من شد و منس بود این منزل من است ای محمد
 باید که بکوفه روی نزد علی بن یحیی گفتم ای جوان تو چه نام داری فرمود محمد بن محمود
 دیدم که نشست و بدست مبارک زمین را اندک کند چشمه ظاهر گردید پس وضو کرده
 سیزده رکعت نماز گذاشت و مرا حضرت انصاف داد پس بخانه سپهر رازی رفتم گفت
 چه کسی گفت منم ابی سوره گفت مرا بدیدن ابی سوره چه رجوع و ادراچه مصلحت بن
 مرجوع و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس با او شستم و حکایت خود گفتم و چون
 این قصه از من شنید برخاست و با من مصافحه کرد و دردی مرا بوسید و دست
 مرا بر چشم خود مالید مرا بخانه آورد و دو بیکان لایق نشاند و صرة از زیر پاییه سیر
 بیرون آورد و تسلیم کرده و من سبب این مطلب ترک مذمب زیدیه کردم معجزه
 دوازدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعدنا سوری بهم رسیده بود و این مجلس
 از ملت ناسور نشین که مغرط بوا سیر است با ماده دیگر که آزارها بجا نمودم
 و بران مالی چند حنجر کردم و علاج نیافتم گفتند ما عاجز آمدیم و بر این ملت
 و دوائی نمی شناسیم پس چاره ندیدم الا اینکه توسل بایم بختی العصر محمل الله فرجه
 و رفته نوشتم یعنی بنا حینه مقدسه و کلامی حضرت فایم و از آن حضرت استه فایم
 حضرت در جواب نوشته بودند البس الله تعالی العافیة و جعل معنا
 فی الدنیا و الاخری یعنی حق تعالی ترا لباس عافیت پوشاند و در دنیا و آخرت

ترا از اصحاب ما گردان پس نگذشت جمعه تا آنکه این علت عاقبت یافتیم و آن
 موضع مثل کف دست هموار شد پس پیچید را از اصحاب ما یعنی شیعه اثنا عشری
 خواندم و آنرا بوی بنودم گفتم که ما دوائی برای این علت نشاخته و ندانستیم
 معجزه سیزدهم در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمان شیخ بن بابویه رحمه الله از
 محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل کرده که او گفت از ابوالقاسم شنیدم که گفت
 روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بحججه افتاد که حلقه زده بود
 و شعله در آن میان در کمال فصاحت تکلم مینمود بزودی طواف را تمام کردم و
 پیش رفتم جوانی خوش روی دیدم که بعضا صحت و بلاغت و خوشگامی و ادب و
 تواضع و حسن سلوک تا آنروز کسی ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سوال کنم
 مرا منع کردند پرسیدم که آن کیست گفت من فرزند رسول خداست هر ساله بیجا
 در اینجا پیدا میشود ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد پس لحظه صبر کردم
 و بعد از آن عرض کردم یا سیدک اقلتک مستوشداً فادشداً فی هکذا
 الله ای سیدی نبرد تو آمده ام بطلب هدایت در راهنای مرا راه بنما چون هدایت
 کرده است حق تعالی ترا پس شکی برداشت و بدست من داد یکی از خنجر پر سید
 بتوجه داد گفتم سخی بود گفت من بنما چون با و نمودم شمس از ظلم بود بر خاست و
 بمن رسیده فرمود حجت تو بر تو ثابت شده و حق بر تو ظاهر گشت و اینانی از تو
 دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نه فرمود منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جو
 پر کنند درایم و او را از عدل پر سازم و بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نیست و نبی
 و خداوند اکبر هرگز مردم را بے راهنما و امام نمیکند و در این حرف بر تو امانت است
 از من نخواهی گفت مگر برادران ایمانی و کسانی که امینند و چون نگاه کردم آنحضرت
 را ندیدم معجزه چهاردهم ابوالقاسم جعفری محمد بن خولویه روایت میکند که در سال

سیصد و سی و هفت از هجرت که آن سال است که قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه
از رکن بیت المقدس محرام برده بودند و بعد از آنکه رونمودند میخواستند که در موضع خود
نصب نمایند در آن سال بجهاد بودم و تمام همت را باین مصروف داشتم
که خود را بمکه رسانم و وضع حجر الاسود را در مکان خود ببینم چرا که در کتب معتبره دیده
بودم که حجر الاسود نصب در محل خود نمیشود مگر بدست معصوم و امام علیه السلام چنانچه
در زمان حجاج امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقاً بجا رשמ بپارسی
چنانچه امیدار خود قطع نمودم و یابوس از آن مطلب شدم که نمیتوانم باز زمان خود را
بمکه برسانم پس ابن هشام نامی را نائب خود کردم و عریضه نوشتم مهربان نهادم
و در ازای مدت عمر خود پسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا خواهم رفت
یا بهیچته مرا باز هست و با او گفتم که از تو التماس ارم که سعی تبلیغ کنی و در هنگام نصب
حجر الاسود در آنجا باشی هر آن کسی را که دیدی حجر الاسود را بجای خود گذاشت
و نصب شد این عریضه را با و برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم
جمع در بیت المقدس عازم بر آنند که حجر العصب نمایند و از دو حام شدیدی بدور
خانه شده که کسی را نمکن نیست پیش رود و مبلغ کلی بچند کس عده کردم که در آن ساعت
که نصب حجر را کنند قریب بر کنی که حجر الاسود است مرا در آنجا رسانند و جای
دهند و کسی را با من همراه کردند که از من بآن خبر باشد و از دو حام خلایق را از من
دور کند تا رفتم بقرب رکن حجر الاسود ایستادم که از هر طایفه و اشراف مکه فوج فوج
میآمدند میخواستند که حجر العصب کنند قرار میگرفت و می افتاد و جمیع خلایق
ازین واقعه حیران بودند و قدرت بر نصب کردن حجر گذاشتند ناگاه دیدم چون
سبزه رنگی از جانب مسجد المحرام بتائی و آرام با وجاهت تمام متوجه بیت المقدس
المحرام شد چون نزدیک بر کن حجر رسید حجر الاسود را اسلام داد و به تنهایی

همه را برداشته و در محلی که ادل نصب کرده بودند حجر را گذاشتند در همان موضع قرار گرفت که فریاد از خواص و عوام برآمد آن جوان از میان خلق بیرون آمد و من اینجایکه بودم برخاستم چشم بروی دو ختم دار نقش سر گذاردم تا که خود را با دو رسانم از کثرت ازدحام و دوا همه اینکه مباد از نظر من غایب شود بسبب مکر کردن مردم از خود و چشم بر نداشتن از دو در صف ایستادم تا آنکه هجوم خلق کشد دیدم ایستاده و بمن متفت شده پیش رفتم فرمود که رفته را بده چون رفته را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود آنرا ازین ملت خونی و ضربه نیست و بعد از سی سال مگر ناچار متوجه دارالقرار خواهد شد چون این حال ما مشاهده نمودم مرا از دیار شوق صحبت آنحضرت گریه دست داد تا چشم کشودم آن جوان از دیدم بعد از آن خبر را بابی القاسم رسانید و ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا سال سیصد و هفت زنده بود و در آن سال وصیت نمود و کفن و قبر خود را مهیا نمود و منظر سفر آخرت بود تا بیمار شد و دستایک بیا دوش میماند و در امی گفتند ما امید شفای ترا میداریم و مرض شما چند آن گران نیست گفت ای چنین نیست و وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امید بیهات نیست آخر در آن مرض بر حمت حق و اصل گردیده مؤلف گوید که این بنده بود از معایر و کرامات و افاضات آنحضرت که در حال کودکی و خیر زمان واقع شد و آنرا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ظهور آمده از او ظهور آید و معجزه چیست که از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوات او بجمع خلق رسد و خلق عالم دعوات او را قبول کنند و همه یکدین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه گروه یک شوند و سادات و علما شیعه با وج کمال رسند و نواصب غایب و مقهور و بد حال گردند انشاء الله تعالی عجل فرجه و تسهیل مخرج بنو محمد

والد الطاهق و اما خاتمه در محاد است و مراد محاد آنست که گفته
 کند که حقیقی همین بدنهایی خاکی آدمیان را در قیامت زنده میکند و روح هر یک را
 بخودش بر میگردد و بر آن جزای عیش پس اگر اهل طاعت است بهشت میرود
 و ثواب الهی فایز میشود و اگر اهل معصیت است بهنیم میرود و عذاب الهی معذب
 میشود و اعتقاد نماید بخلود ثواب و عذاب یعنی آنکه اهل جهنم است ابد الا با در جهنم
 معذبند چنانچه اهل بهشت متعتمد و هرگز نمیشود که عذاب عادت کنند و در دو
 سوزش عذاب شان تمام شود و همچنین اجبت اعتقاد بحساب و میزان و صراط
 هر یک بطریق شرع نه تاویل تا کیفیت آنها آنچه از شرع معلوم شده ظاهرش را
 تصدیق باید نمود و اعتقاد باید کرد نه تاویل و تحریف و آنچه معلوم نشده باید ساکت
 شد و علم آن را باید بجد و رسول امان و گذاشت بحسین و اجبت اعتقاد
 بآنچه در برنج وارود شده مثل سوال مکر و نکیر و فشار قبر و تاویل اینست بمحل از
 مفصل اصول دین و همین قدر کافیت بلکه هرگاه اعتقاد بوحدا نیت الهی و نبوت
 پیغمبر و امامت و وارده امام داشته باشد یا بطور تصدیق داشته باشد که آنچه پیغمبر
 فرموده حق است و صدقت بهمین قدر نیز از اهل ایمانست و ناجی است اگر چه
 غافل باشد از آنکه خداوند مثلاً بهم چیز دانا و بر همه کار تواناست و هنوز علم بان
 بهم نرسایده باشد اما اگر گفت شده باشد شک داشته باشد یا انکار داشته باشد
 کافراست و از اهل جهنم خواهد بود این چند حدیث در رحبت ذکر
 میشود بحسبت روشنی چشم درستان کل محمد علیه الصلوٰه والسلام و در حدیث
 که قیامت صغراست یعنی رحبت آنکه هدی و خلص شیعیان ایشان و عهد
 قایم و بعدنان تا دیده هاس ایشان روشن شود و سلطت آنکه خود در انوقت
 طایفه و جن با مردم بعیت و معاشرت میکند و از پشت کوفه هفتاد هزار نفر

صدیق خدا مبعوث کند که اصحاب انصار آنحضرت باشند و گنجها و معدنهای زمین
بر آنحضرت ظاهر شوند و انواع ابد با سفر آنحضرت گردند و حضرت راشوکتی باشد
که هر جا توجیه فرماید یکجا به راه رغب او بدو با افتد و قوتی داشته باشد که بزرگترین
و زحمتها از ریشه بر کند اگر دست اندازد آنحضرت را بیتی باشد که هرگاه در میان
کوچه صا در بندهم از هم فریزند و او را فرستی باشد که هرگز ایند بسیار باشد که
او مومنست یا منافق نیکی کرد است یا بد کردار و خود سایه ندارد و در همه جا ابر بر سر او
سایه کند و صدای فصیح از ابر بر آید که این مهدی آل محمد است و زمین در زیر پای
خودش و لشکرش پیچیده شود و با او باشد آثار انبیاء و از آنجمله عصای موسی که هر
وقت آنرا بنید از او آید و آید شود که میان دو گامش چل کند باشد و هر چه فرماید مرد
و دوشنگ داشته باشد آنحضرت که با دشمنیت از که نکند که کسی توشه بر ندارد
و آن سنگ را نصب کنند هر منفری و دوازده چشمه از آن جاری شود و طعام
و علف بپزدن آید چون ساکن نجف شود پیوسته آب و شیر از آن جاری شود
و پای تخت او در کوفه خواهد بود و محل غنایم او در سجده سهله و خلوتش در نجف اشرف
و مومنی نماند مگر در کوفه یا حوالی کوفه یا نایل بکوفه باشد و قیمت جاسای پس بدو هزار
درهم باشد و مردم آرزو کنند که شری از زمین را بجزند بشیر از طلا و وسعت
کوفه بجهت منبر برسد و قصرهای او متصل شود که بجا و پیوسته محل تردد و ملائکه باشد
و مومنان شان عظیم خواهند داشت و آنقدر برکت در آنجا باشد که اگر مومنی در آنجا
دعا کند که خدا تعالی صد هزار بار بر او نیا عطا کند و شیطان بالشکرش گشته شود
و بعد از آن عبادت الهی خالص از شرک و کفر و زین گشته شود و الله اعلم بحقایق الامور
فصل در قیامت که هر که از امام جعفر صادق علیه السلام مرویت که این
آتش که شامی میند که دنیا هست که بجز است از بهشت و جز از آتش جهنم که هفت

مرتبه از آب رحمت شسته اند و باز فروخته شده و اگر چنین نیکو نهند پیکر را
 طاقت نزدیکی آن نبود بد رستی که جهنم را در روز قیامت در صحرا سی و هفت
 که صراط را بروی آن بگذرانند پس جهنم فریادی در معشر در آورد که جمع ملائکه متقین
 و انبیاء مرسلین از ان نعره برانوی استغاثه در آیند و در حدیث دیگر نقلست
 که عنان دادیت و جهنم که در آن سیصد و سی قصر است و در هر قصر سیصد
 خانه است و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماریت و در سنگم هر ماری
 سیصد و سی فقرست و در پیش هر فقر بے سیصد و سی سبوی زهر است و اگر یکی
 از ان عقربها نه هر خود را بر جمع ال جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیت و در حد
 دیگر رویت که در کات جهنم هفت است مرتبه اقل جمیم است که اهل آن مرتبه
 بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش میآید و مرتبه دویتم
 لطی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که **لَا تَنفُتُونَ عَنْهَا** و عوامن آذین
وَقَوْلُهُ وَجَمَعَ قَادِحِي یعنی بسیار کنده است و پای مشرک از آب پوت
 سرایش از اجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بر حق و روگردانیده از معبود
 مطلق و جمع کرده است مالهله و دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از ان ادا
 نکرده و مرتبه سیم سقر است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که **لَا تَنفُتُونَ**
لَا تَذَرُ لِقَا حَرِّ النَّبَرِ علیها تسعة عشر یعنی آتشی است که باقی نیکندارد
 پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام بلکه همه را میسوزاند و باز حقیقتا
 آن اجزای باز میگردد و آتش دست بر نمیدارد و باز میوزاند و آن آتش بسیار
 سیاه کننده است پوست کافس را زایا ظاهر و هوید است برای ایشان و بر ان
 سوزانند و زده ملک بانوزده نوع از ملائکه و مرتبه چهارم حطه است که از ان شرابا
 جدا میشود مانند گوشک عظیم که گویا شرابان زردند که بر هوا میروند و هر که را در آن

انگذازند و در هم می شکنند و میگویند مانند سرمه و روح از ایشان مغز قوت نمیکند و چون
مانند سرمه ریزه شدند حقیقی ایشان را بحالت اول باز میگردانند و طبقه پنجم بادیه است
که در اینجا گرمی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفرماید ما برس چون مالک بفرماید
ایشان میرسد ظرفی از آتش بر میگیرد که مملو میباشد از چرک و خون و عرقی که از
بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و با ایشان میخورانند پس چون نزدیک
روی ایشان میآید پوست و گوشت روی شان سیریزد و از شدت حرارت
آن چنانچه حقیقی میفرماید که اَنَا اخْتَدْنَا لِلنَّارِ اَلْمِیْنَنَةَ اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا

وَ اَنْ یَسْتَعِیْنُوْا یَعْنُوْا اِمَّا کَ اَمَّا کَ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوْهُ فَمِنْ الشَّرَابِ
وَسَاوَتْ مُرْتَقَقًا یعنی بدرستی که ما آماده کرده ایم برای تنگنارانش آتش را که
احاطه کند بر ایشان سرراپده باشد آن و اگر استغاثه کنند از تنگی بفرماید ایشان
میرسد آب بیکه مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برسد بریان کنند
رویهای ایشان را بدشربیت مهلت برای ایشانست و بدتجیه گامیت آتش
برای ایشان و هر که را در بادیه اندازند هفتاد سال در آتش فرود رود و هر چند
که پوستش بسوزد و حقیقی بدل آن پوست دیگر بر بدنش بر داند و طبقه ششم
سعیر است که در آن سید سرراپده است از آتش و در هر سرراپده سید
مقر است از آتش و در هر قصر سید خانه است از آتش و در هر خانه
سید نوع از عذاب مقر است و در اینجا بار و غرق میباشد از آتش از برای
اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حقیقی میفرماید اَنَا اخْتَدْنَا لِلْكَافِرِیْنَ
سَلَاسِلَ وَاَنْحَاكَ لَا وَسَعِیْرًا یعنی بدرستی که ما مهیا کردیم جهت کافران
زنجیرها و غلها و آتش افزونته و طبقه هفتم جهنم خلق است و آن چاهی است
که چون در آنرا می کشانند جهنم مشتعل میشود و این طبقه بدترین طبقات دوزخ است

و صعود و کوه است از مس که اخته در میان آتش و اتمام رود خانه است از مس
 که اخته که بر دور آن کوه جاریست و این موضع بدترین جاهای این طبقه است
 و از حضرت کاظم مرویست که در جهنم وادی هست که آنرا سقر مینامند که ازان روز
 که خدا آنرا آفریده است نفس نمیشیده و اگر خدا رخصت فرماید آنرا که بقدر سوراخ
 سوزن نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در روی زمین است میسوزاند و اهل جهنم بخدا
 پناه میبرند از حرارت و کند و بدی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در اینجا برای
 اهل اینجا خلقت کرده از عذاب خود و در آن وادی که میت که جمیع اهل آن در
 پناه میبرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافت آن کوه و عذابها یکدیگر در اینجا برای
 اهلش همیای کرده و در آن کوه دره هست که اهل آن کوه استغاثه مینمایند بخدا از
 گرمی و کند و کثافت آن دره و عذابهای آن و میان دره چاه هست که آتش
 که اهل آن دره از گرمی و تعفن و عذارت و عذاب شدید آسپناه بخدا پناه میبرند
 و در اینجا مار است که جمیع اهل آسپناه از تعفن و کثافت و نجاست آن مار و آنچه خدا
 در پیشگاه آن زهر مقرر کرده بخدا استغاثه مینمایند و در شکم آن مار مفت و صند و
 که آنها جای پنج کس از امتان گذاشته است و دو کس از این امت و اما آن
 پنج کس یکی قابیل است که برادر خود بائیل را کشت و فرود که با حضرت ابراهیم منا زعم
 کرد و گفت انا امیجی و ایت من بمیر انم و زنده میگردانم و فرعون که دعوی خدا
 کرد و یهودا که یهود را گمراه کرد و نواس که نصاری را گمراه کرد و از این امت
 و و اعز آنیکه ایمان بخدا نیاورده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
 مرویست که در جهنم چاه است که اهل جهنم ازان چاه استغاثه مینمایند و جای هر چاه
 متکبر معاند است و هر شیطان تمرد است و هر متکبر که ایمان بر ذریع امت
 نداشته باشد و هر که عداوت آل محمد داشته باشد و فرمود کسی که در جهنم عذابش

از همه سنگین تر باشد کسی است که در دریای آتش باشد و در نخل از آتش در
 پای او باشد و بنده تعلیفش از آتش باشد از شدت حرارت مغز و مغشش مانند دیگر
 در جوش باشد و گمان کند که از اهل جهنم عذابش سخت تر است و حال آنکه عذاب
 او از همه سبکتر است و در حدیث دیگر وارد شده که خلق چاهیت در جهنم که اهل جهنم
 از شدت حرارت آن استعاذه می نمایند از خدا طلب نمود که نفسی بکشد چون نفس
 کشید جمیع جهنم را سوزانید از حرارت خود و در اینجا صندوقیت از آتش که اهل
 آسمان از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه می نمایند و در آن تابوت شش کس
 از پیشینان و شش کس از پسینان جا دارند اما شش کس از اولیان پسرا آدم که
 بر او ریش گشت و نمرود که حضرت ابراهیم و آتش انداخت و فرعون سامری که
 گو ساله پرستی را دین خود کرد و آن کسی که یهود بعد از پیغمبرشان مگره کرد و آن کسی که
 نصاری بعد از پیغمبرشان بصلوات انداخت و اما شش از آخریان و از عبد الله
 بن عباس منقولست که جهنم را هفت در است و بر هر در سه هفتاد هزار کوه است
 و در هر کوه سه هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار راه است و در هر راه
 هفتاد هزار شکافت و در هر شکافت هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد
 هزار راه است طول هر راه سه روز راه است و پیشهای آن بمشایه نخلهای
 طولانیست نزدیک فرزند آدم می آید و میگیرد و پاک چشمان و لبهای او و جمیع گوشت
 و پوست و جمیع اعضا را آن و از استخوانهایش میکشد آن میگرداند و از آن
 به نهری از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال با چهل قرن فرو میرود و در
فصل در صفت بهشت بنده صبح از حضرت صادق مرویت که
 چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم جهنم در آیند منادی از جانب
 رب العزة ندا کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتی از صورتهای

بر آید از خواہید شناخت گویند بی پس بیازند مرگ را بصورت کوسفند
 سیاه و سفید و در میان بهشت و دوزخ بدارند و ایشان گویند که به بنیاد این
 مرگست پس حقیقی امر فرماید که آنرا پنج نمایند و فرماید که ای اهل بهشت که همیشه در
 بهشت خواہید بود ای اهل جہنم همیشه در جہنم خواہید بود و شمار مرگ نخواہد بود
 این آن و زاست که خداوند عالین فرموده کہ **وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ
 قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ لَا يُؤْمِنُونَ** یعنی ترسان ایشان از روز
 حسرت در روزیکہ کار هر کس منقضی شدہ باشد و بپایان رسیدہ باشد و ایشان از روز
 خافند و ایمان نیارند فرمود مراد این روز است کہ خدایتعالی اہل بہشت و دوزخ
 را فرمان دہد کہ همیشه در جای خود باشند و ایشان را مرگ نباشد کہ در از روز اہل جہنم
 حسرت برند و سودے نہد و امید ایشان منقطع گردد **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**
 بصیر منقولست کہ بخدمت حضرت صادق علیہ السلام عرض نمود کہ یا بن رسول
 آنقدر چیزے چند از اوصاف بہشت بیان فرما کہ مرا شائق گردان فرمود ای
 ابامحمد بدستی کہ بوی بہشت را از ہزار سالہ راہ می شنوند و پست ترین اہل
 بہشت را آنقدر میدہند کہ اگر جمیع جن و انس در منزل او وارد شوند از طعام
 و شراب و بخور ندہمہ را کافیت و از ان چیزے کم نشود و سہل ترین اہل بہشت
 چون داخل بہشت میشوند سہ باغ بنظر او میآید چون داخل باغ پست تر میشود
 و در ان مشاہدہ مینماید از زمان و خدمتکاران و خمر و میوہ آنقدر کہ
 خدا خواہد پس آن حمد و شکر آہی بجای آورد بان میگویند کہ بجانب بالا نظر کن
 چون نظر میکند در انجا نعمت و کرامتی چہند مشاہدہ مینماید کہ در باغ اول
 ندیدہ پس گوید پروردگار این را نیز بمن عطا فرما خطاب رسد کہ اگر این را
 برہم شاید دیگری بطلبی گوید مرگ کافیت بین بہتر ازین میخواہم کہ نینباشد

چون بدان حدیقه در آید مسترت و شادی او عظیم شود سپاس و شکر خدا
 تعالی بجا آورد پس خطاب رسد که در حجت الخلد را بر روی او بکشایند چون
 بکشایند تا صفات آنچه در بهشت دویم دیده در اینجا مشاهده نماید و فرج و مسرت
 مصاعف شود و گوید پروردگار احمد ترا که منت نهادی مرا به بهشتها و نجات بخشد
 مرا از آتش ابلیس گیر گفت چون این بشارت بهار شنیدم گریستم و گفتم خدا یتیم شوم
 دیگر بفرما و شوق مرا زیاده کن فرمود ای ابا محمد در بهشت نهیست که در دوزخ
 آن نهی کنیزان از زمین روینده اند چون مومن یکی از آن بگذرد و آنرا خوش آید
 و از زمین بکشد و خدا یتعالی بجای او دیگری میروید و گفتم خدا یتیم شوم دیگر بفرما فرمود
 مومن را در بهشت هشتصد دختر بکره و چهار هزار زن شیبیه میدهند و دوزن از چهارمین
 عطا میفرماید گفتم خدا یتیم گردم هشتصد دختر بکره بآن میدهند فرمود بلی هرگاه که
 با یکی از ایشان مقاربت میکنی باز ده اند گفتم خدا یتیم شوم حور العین را چه چیز
 آفریده اند گفت از تربت لورانی بهشت و مغز ساقهای ایشان از زیر مغنا و حله
 نمایانست و بکره مومن آمینه حور العین است و بکره حور العین آینه معرفت که آن
 غایت لطافت و صفا چهره خود را در آن شاه میفرمایند گفتم خدا یتیم گردم آیا
 حور العین را سخن هست که بآن تکلم نمایند فرمود بلی سخن گویند که هرگز خلاق بآن خوش
 سخن نشنیده اند گفتم سخن ایشان چیست فرمود میگویند ما نیم خالداست که پیوسته خوابیم و بیدار
 ما را مردن نیل باشد و ما نیم تم کشندگان و شادمانان که هرگز نار اندوه و بد حالی نیلند
 و ما نیم که در سرای خلد پیوسته میقیمیم و هرگز از آن بدر نمیرویم و ما نیم که پیوسته راضی
 و خوشنودیم و در هیچ حال بغضب و خشم نیلایم خوشحال کسی که از برای خلق شده
 و خوشحال کسی که ما را برای او خلق شده ایم ما نیم آنان که اگر کتار زلف ما را
 در میان آسمان بیاورند نور آن دیدار خیره کند و بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت که حضرت رسول فرمود که چون مرا بعراج میبرد
 داخل بهشت شدم و را بخاک چندی دیدم که بنا میگردند یک خشت از طلا و یک خشت
 از نقره و گاه سه دست باز میداشتند ایشان گفتم چرا گاهی مشغول میشود و گاهی
 دست باز میدارد گفتند که دست باز میگیم انتظار غرضی میکشیم پرسیدم که
 غرضی شما چیست گفتن مومن در دنیا این کلمات را که سُبْحَانَ اللَّهِ
 وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ هر گاه این کلمات بگویند
 ما از برای او بنا میکنیم و چون ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و نیز از حضرت صادق
 علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود که حق تعالی بر در بهشت نمود خلق
 کرده از یاقوت سرخ و بر سر آن هفتاد هزار قصر است و در هر قصر هفتاد هزار
 غرفه است آزار برای جمعی آفریده که در دنیا پاکبند گرد وستی کرده اند و پاکبند
 دیدن کنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از آن حضرت
 پرسیدند از تفسیر آیه فَمِنْهُمْ قَوْمٌ لَّهُمْ أَجَلٌ مُّددٌ که ایشان زمان
 مومنان عارف شیعه اند که داخل بهشت من شوند و ایشان را مومنان
 تزویج می نمایند و آنچه فرموده است که قَوْمٌ مَّقْضُومَاتِهِمْ الَّتِي لَا يَنْفَعُهَا
 حُورٌ بهشتند که در نهایت سفیدی اند و کمرای ایشان باریکند و در میان چهار
 در و یاقوت و مرجان نشسته اند و هر نیمه چهار در دارد و بر هر در هفتاد
 دختر باکره رسیده ایستاده اند که زبان ایشانند و هر روز از
 خدا کرامتی برای ایشان میرسد و ایشان را برای
 ایشان بیشتر خلق کرده که مومن را
 ایشان بشارت دهند

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آٹھ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔
